

به نام خداوندِ جان و خرد

نقدی بر ساختار نظام در افغانستان

تأثیر انتخاب نوعیت نظام بر تحکیم دموکراسی و مهار جنگ
در کشورهای چندپارچه

دکتر مجیب الرحمن رحیمی

رحیمی، دکتر مجیب الرحمن، ۱۳۹۸
نقدی بر ساختار نظام در افغانستان. کابل: انتشارات عازم
شماره‌ی مسلسل انتشارات عازم: ۳۴۰
چاپ نخست: زمستان ۱۳۹۸ خورشیدی



نقدی بر ساختار نظام در افغانستان
تأثیر انتخاب نوعیت نظام بر تحکیم دموکراسی و مهار جنگ
در کشورهای چندپارچه
دکتر مجیب الرحمن رحیمی
<http://mujibrahimi.com>
mujibr2@hotmail.com

ناشر: انتشارات عازم
ویراستار: جمشید یما امیری
طرح جلد و برگ‌آرا: عصمت‌الله احزازی
چاپ: مطبعه‌ی عازم
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۱۸۰ افغانی
چاپ نخست: زمستان ۱۳۹۸ خورشیدی
ISBN 978-9936-31-130-5

کلیه‌ی حقوق چاپ و تکثیر برای ناشر محفوظ است.
هر نوع کاپی‌برداری، فوتو کاپی و تکثیر الکترونیکی بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع است.

نشانی دفتر مرکزی: کابل، ایستگاه اخیر دانشگاه کابل، سرک پنجم سیلوی مرکزی
شماره‌های تماس: ۰۷۹۹۵۷۲۸۱۷ و ۰۷۰۰۵۱۷۷۵ / پُست الکترونیکی: aazem.pp@gmail.com
مرکز پخش:

کابل، مارکیت جوی شیر، کتابفروشی مولانای بلخی (دخ) / ۰۷۷۶۱۲۱۱۵۱
کابل، سرک پنجم سیلو، جوار مسجد سنگ کش‌ها، انتشارات عازم
فیسبوک: انتشارات عازم / Aazem Publication

اهداء

کتاب را به نسل نو دانشجویان و پژوهشگرانی اهداء می‌کنم که با کوله‌باری از تجربه‌های تلخ از تاریخ و گذشته، اما با چشم انداز روشن برای تغییر، آزادی، رهایی، تأمین عدالت اجتماعی و آینده‌ی درخشان برای خود و نسل‌های آینده‌ی این سرزمین تلاش و مبارزه می‌کنند. با رسیدن به آگاهی و رهایی از «تصویرهای اسارت‌گر» می‌توانیم در این سرزمین طور دیگری از بهترزیستن و بهتر بودن را تجربه کنیم.

فهرست مطالب

۱۱	پیشگفتار چاپ جدید
۱۵	سخنی با خواننده
۲۹	مقدمه
۳۵	فصل اول، پایه‌های تیوریک پژوهش
۳۵	پیش زمینه‌ی بحث
۳۸	پایه‌ی نظری بحث
۴۱	ایده‌ی طراحی قانون اساسی
۴۲	ایده‌ی انتخاب قانون اساسی برای جوامع چندپارچه
۴۶	نمونه پژوهی‌های مختلف
۴۷	کدام نظام برای ترویج دموکراسی مناسب است؟
۵۰	تحکیم و ثبات دموکراسی
۵۲	نظام پارلمانی در برابر نظام ریاستی
۵۲	تعریف‌ها
۵۵	مزایای دو نظام
۶۸	ثبات، تداوم، خوب حکومت کردن و احزاب سیاسی در سایه‌ی این دو نظام
۶۹	مرکزمدار کردن، فدرالیزم، مرکزپراکنی و منطقه‌گرایی

- فصل دوم، آیا افغانستان یک جامعه‌ای چندپارچه است؟ ۷۵
- نگاهی تاریخی به درگیری‌ها و هژمونی قومی در افغانستان ۷۶
- گروه‌های قومی بزرگ و محل سکونت آنان ۷۹
- تعدد و چندگانگی ۸۵
- جامعه‌ی چندقومی ۸۶
- دولت‌سازی و هویت‌سازی ۸۸
- ایجاد دولت مقتدر مرکزی قوم‌محور ۸۹
- تسلط حکومت مرکزی، برتری جویی قومی و هویت‌سازی ۹۲
- استعمار داخلی ۹۴
- هویت‌سازی و ناسیونالیزم ۹۶
- تجاوز اتحاد شوروی و آغاز تحولات بنیادین جدید ۱۰۲
- مجاهدان یا مبارزان راه خدا ۱۰۶
- سقوط رژیم کمونیستی و پایان سلطه‌ی قومی ۱۰۷
- واکنش قوم‌گراها؛ حکمتیار و طالبان ۱۱۱
- بحث وابستگی منطقه‌ای-قومی در افغانستان ۱۱۴
- مرحله‌ی گذار پساتالبان و معضله‌ی قومی ۱۱۵
- میراث تسلط قومی انحصارگرا بر افغانستان ۱۱۷
- فصل سوم، ساختار قانون اساسی نوین افغانستان ۱۲۱
- درآمد ۱۲۱
- موافقتنامه‌ی بن ۱۲۴
- روند تسوید قانون اساسی ۱۲۷
- لویه جرگه‌ی قانون اساسی ۱۳۵
- مسایل مورد بحث در لویه‌ی جرگه‌ی قانون اساسی ۱۳۹
- ساختار حکومت در سایه‌ی قانون اساسی جدید ۱۵۰

- فصل چهارم، انتخاب نوعیت نظام در افغانستان طبق ۱۶۱
- بررسی انتقادی انتخاب نوعیت نظام در افغانستان ۱۶۱
- نوعیت یا چارچوب نظام ۱۶۲
- چشم‌انداز موفقیت و ناکامی نظام ریاستی در افغانستان ۱۷۱
- نظام ریاستی قوی ۱۷۵
-
- فصل پنجم، گفتمان تغییر نظام در یک دهه‌ی پسین در افغانستان ... ۱۸۳
- درآمد ۱۸۳
- ادعاها و فرضیه‌های بنیادین پژوهش ۱۸۶
- جامعه‌ی چندپارچه و مسأله‌ی قوم‌گرایی ۱۸۷
- افغانستان و مسأله‌ی بحران هویت ۱۸۹
- مراحل شکل‌گیری گفتمان نظام سیاسی در افغانستان ۱۹۵
- بازسازی گفتمان تغییر یا تأیید نظام سیاسی در افغانستان ۱۹۵
- آسیب‌شناسی گفتمان تأیید یا تغییر نظام سیاسی ۱۹۹
- پیگیری گفتمان تغییر نظام در منشورهای انتخاباتی ۱۹۹
- انتخابات ۲۰۱۴ و بحث تغییر نظام ۲۰۱
- تحول و تدام و بحث تغییر نظام ۲۰۳
- توافق‌نامه‌ی سیاسی کابل، حکومت وحدت ملی و بحث تغییر نظام ۲۰۵
- انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۹ و بحث تغییر نظام ۲۱۲
- چشم‌انداز فرصت‌ها و چالش‌های تغییر نظام در افغانستان ۲۱۵
-
- نتیجه‌گیری ۲۱۹
- ضمیمه اول، متن توافق‌نامه حکومت وحدت ملی ۲۲۵
- کتاب‌شناسی ۲۳۳

پیشگفتار چاپ جدید

از نخستین چاپ نقدی بر ساختار نظام در افغانستان ۱۱ سال می‌گذرد؛ در این مدت کتاب از سوی استادان، پژوهشگران و دانشجویان به گرمی استقبال گردیده و به یکی از منابع پژوهشی در این حوزه تبدیل گردید و بارها از سوی ناشران محترم تجدید چاپ شد. عزیزان و فرهیختگان زیادی را در این سال‌ها در داخل و بیرون از کشور ملاقات کردم که متن را خوانده بودند و از آشنایی خود با من و افکار و برداشت‌هایم از طریق مطالعه‌ی این اثر حرف می‌زدند. برای نویسنده خبری و پیامی مسرت‌بخش‌تر از این نمی‌توان سراغ کرد که کسی برایش بگوید یا بنویسد که اثر او را خوانده و برداشت یا نقد خود را با وی در میان بگذارد. از استقبال گرم‌تان از کتاب و محتویات آن در این سال‌ها قلباً سپاس‌گزارم.

با توجه به تغییرات سالیان پسین در عرصه‌ی سیاسی-اجتماعی و تحول و تداوم نزاع‌های گفتمانی در کشور عده‌ای از اهل مطالعه و پژوهش پیشنهاد کردند تا کتاب را از نو بازنگری کنم و با تغییراتی در شیوه‌ی نگارش و افزودن فصلی آن را تجدید چاپ نمایم. به اساس این توصیه بعد از سال‌ها، چونان عادت هر نویسنده‌ای که به ندرت به خواندن و بازنگری نوشته‌هایش برمی‌گردد، متن را دوباره خواندم. پرسش بنیادین برایم در مرحله‌ی بازخوانی و بازنگری متن این بود: آیا بحث‌های نظری و یافته‌های مطرح شده در کتاب هنوز کارآمد و معتبراند یا کارآیی و اعتبار خود را به مرور زمان از دست داده‌اند؟

بعد از بازخوانی و مطالعه‌ی متن دریافتم که بحث‌های نظری، یافته‌ها و محتوای کتاب هنوز کارآمد و معتبراند و با یافته‌ها و پژوهش‌هایم در سالیان پسین در تعارض نیستند. اما از شیوه‌ی نوشتار و نحوه‌ی مطرح کردن بخش‌هایی از مباحث در کتاب راضی نبودم. به این نتیجه رسیدم که می‌شد پاره‌ای از مطالب و مباحث را با زبان نرم‌تری ارایه کرد. سوگمندانه میان مطرح کردن صریح قضایای تاریخی-هویت‌ی به هدف روشن‌گری، آزادی و رهایی و دامن‌زدن به افراطیت قومی و نفرت پراکنی نژادی خط باریکی وجود دارد. بی‌احتیاطی در این حوزه می‌تواند به جای روشن‌گری و رهایی به افراطیت قومی، نفرت پراکنی تباری، نژادپرستی و نفاق ملی دامن زند. به عنوان نویسنده و فعال سیاسی به روشن‌گری، آزادی بیان، دست‌یافتن به خودآگاهی، رهایی، عدالت، ارزش‌های حقوق بشری و صراحت در بیان اهداف و طرح‌هایمان مانند همیشه باورمند و پابندم و از افراط‌گرایی قومی، نفرت پراکنی تباری و نژادپرستی بیزار. به این اساس در بازخوانی و بازنگری «نقدی بر ساختار نظام» در مباحث نظری و یافته‌های کتاب تغییر بنیادینی نیامده، اما در نحوه‌ی نگارش و ارایه‌ی مطالب، تغییرات و اصلاحاتی اعمال گردیده است.

تغییر نظام سیاسی، مسأله‌ی قوم و قوم‌گرایی، هویت، ملت‌سازی، بازنگری و بازنویسی کلان روایت و نظم نمادین حاکم بر جامعه، انحصارگرایی، راه‌های مشارکت در قدرت سیاسی، نمایندگی، تحکیم مردم‌سالاری، انتخابات شفاف و با اعتبار، تقلب و تقلب‌زدایی، تقویت نهادها، جنگ و راه‌های مهار جنگ در یک جامعه‌ی ناهمگون و چندپارچه، افراط‌گرایی دینی-قومی و... هنوز از بحث‌های داغ و پیچیده‌ی جامعه‌ی ما به شمار می‌روند. به بیش‌تر این مباحث به نحوی در کتاب و ارایه راه حل‌های مناسب پرداخته شده است. به یافته‌ها و راه‌حل‌های ارایه شده در پژوهش در این حوزه‌ها هنوز پابندم. یکی از عمده‌ترین این مباحث تغییر نظام سیاسی از ریاستی مطلق انحصاری به پارلمانی غیر متمرکز فراگیر است. به یافته‌ها و باورهایم در این حوزه کماکان متعهدم و تغییر نظام را یکی از راه‌های موثر فایق آمدن

بر مشکلات ساختاری مسأله‌ی قدرت در کشور می‌دانم و در این مسیر به فعالیت‌هایم ادامه می‌دهم.

برای پیگیری حوادث و اعتبار و عدم اعتبار یافته‌های کتاب فصل تازه‌ای به کتاب افزوده‌ام. در این فصل به بحث گفتمان تغییر نظام سیاسی و مباحث مرتبط به موضوعات مطرح شده در کتاب در ۱۱ سال پسین پرداخته‌ام. با مطالعه‌ی این فصل می‌توانید در باره‌ی اعتبار و کارآیی مباحث نظری و یافته‌هایی کتاب، ادامه‌ی این مباحث بعد از نشر کتاب، موضع‌گیری‌های جریان‌های سیاسی در قبال این قضایا، نیاز یا عدم نیاز به تغییر نظام سیاسی و... به قضاوت بنشینید. فصل جدید کتاب تداوم منطقی بحث‌ها در کتاب را به صورت زنجیره‌ای به‌روز می‌سازد و به انقطاع زمانی و گسست در مباحث در ۱۱ سال گذشته پایان می‌بخشد.

مباحث مطرح شده در فصل‌های مختلف کتاب در حوزه‌های مختلف هنوز در جامعه مطرح‌اند. امیدوارم پرداختن از نوبه این مسایل با زبان و روی‌کرد جدید با در نظر داشت تغییرات نو و پی‌گیری مباحث در ۱۱ سال پسین، ما را در مبارزه‌ی مشترک مان برای آزادی، خودآگاهی، تأمین عدالت اجتماعی، حق خودبیانگری و حرکت به پیش برای دست‌یافتن به رفاه و سعادت کمک نماید.

در پایان از دوست فرهیخته‌ام آقای جمشید یما امیری به خاطر ویرایش متن و توصیه‌های مفید، از همکار خوبم آقای عصمت‌الله احرارای به خاطر صفحه‌بندی و طرح جلد، از آقای وحید پیمان، دوست خوبم عبدالملک مبارز و انتشارات عازم به خاطر همکاری‌ها و توصیه‌های سازنده‌ی شان تشکر و قدردانی می‌کنم. اگر توصیه، تشویق و همکاری این دوستان نبود، با توجه به مشغله‌ها و بحران‌های سیاسی در این مرحله از تاریخ کشور چنین گامی به این زودی برداشته نمی‌شد.

سخنی با خواننده

قبل از مطالعه‌ی این اثر ذکر چند مطلب کوتاه ولی ضروری را لازم می‌دانم. امید است خواننده‌ی عزیز در مطالعه‌ی کتاب این موارد را در نظر داشته باشد.

- این کتاب ترجمه‌ی متن انگلیسی پایان نامه‌ام^۱ برای مرحله‌ی ماستری در دانشکده‌ی حکومت دانشگاه ایسکس^۲ بریتانیا است که در سال تحصیلی ۲۰۰۷ نوشته شده بود. در ترجمه‌ی فارسی متن، اضافات لازم آمده است. - معرفت و شناخت پایه و اساس رابطه‌ی اقوام است: «یا ایها الناس إنا خلقناکم من ذکر و أنثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا، إنا أکرّمکم عندالله أتقاکم إن الله علیم خبیر». (الحجرات: ۱۳). «ای مردم! ما شما را از مرد و زن آفریدیم و ملت‌ها و قبیله‌ها گردانیدیم، تا یک‌دیگر را بشناسید، ولی گرامی‌ترین شما نزد خداوند باتقواترین شما است، خداوند دانا و خبیر است.»

در این آیه خداوند تبارک و تعالی به چندین اصل اشاره می‌کند:
۱. تعدد و چندگانگی در میان نوع بشر به ملت‌ها و قباایل. ۲. شناخت یکدیگر به عنوان انگیزه و حکمت خلق تعدد و چندگانگی. ۳. نفی افتخار،

1. The Impact of Constitutional Framework on Democratic Consolidation and Conflict Management in Divided Societies

2. Department of Government, University of Essex

برتری جویی و امتیازطلبی به اساس نژاد، قوم، قبیله، نسب و رنگ. ۴. تقوی و پرهیزگاری به عنوان بلندترین و ارزشمندترین معیار برای تقرب به خدا. درباره‌ی معنای «شعب»، که در عصر حاضر در کشورهای عربی به معنای ملت و مردم به کار می‌رود، و «قبایل»، دیدگاه‌های مختلفی از سوی مفسرین ارائه شده، ولی رأی راجح این است که دایره‌ی شعب گسترده‌تر از دایره‌ی قبایل است و قبایل برخاسته از شعب.^۱

دلیل و حکمت این تنوع و چندگانگی را خداوند در این آیه معرفت و شناخت گفته است. خداوند می‌فرماید: شما را ملت‌ها و قبیله‌ها گردانیدیم تا یکدیگر را بشناسید. در باره‌ی برگشت همه به پدر و مادر واحد، تعدد و چندگانگی به صورت اقوام و قبایل، نفی امتیاز و برتری جویی به اساس قوم و قبیله و تقوا به عنوان معیار پایه، به حد کافی بحث شده است و می‌توان در میراث فرهنگی ما به آن دست یافت. ولی درباره‌ی «شناخت» و «معرفت» به عنوان دلیل و حکمت این تعدد کم‌تر می‌توان در مراجع دینی و فرهنگی ما بحث قابل توجهی یافت. به نظر نویسنده‌ی این سطور، شناخت و معرفت به عنوان اساس رابطه در تعدد و چندگانگی، چنانی که در فلسفه‌ی فکری امروز نیز مطرح است، می‌تواند راه‌گشای بسا از مشکلات اجتماعی و سیاسی باشد. وقتی اصل تعدد را قبول کنیم و شناخت و معرفت را زیربنای رابطه و تعامل با یکدیگر قرار دهیم، پیامد طبیعی این روند به رسمیت شناختن و پذیرفتن موجودیت دیگران در جامعه است. بحث کنونی با اتکا به همین اصل، رابطه‌ی اقوام را مورد بررسی قرار می‌دهد.

- بحران مفاهیم^۲ یکی از شاخصه‌های بارز جامعه‌ی فکری و فرهنگی ما به شمار می‌رود. نداشتن تعریف مشخص از اصطلاحات و مفاهیم، برای نویسنده و خواننده مشکلات یکسان به بار می‌آورد؛ یکی را در انتقال

۱. تفسیر فتح‌القدیر، قرطبی، بغوی، بیضاوی و نمونه.

2. Conceptual Crisis

برای مطالعه‌ی بیش‌تر مراجعه شود به مقاله‌ی دیگری از این نویسنده با عنوان «مفاهیم ذاتاً جدل برانگیز»، در کتاب: رحیمی، مجیب الرحمن، (۱۳۹۸). مباحث جدل برانگیز، کابل: انتشارات عازم.

مفاهیم دچار مشکل می‌سازد و دیگری را در فهم مقصود و مراد اولی. در چنین فضایی درک و فهم موضوعات مورد بحث مشکل، گیج کننده و گاهی ناممکن به نظر می‌رسد. این مشکل در نوشتار و ترجمه از زبان‌های بیرونی در حوزه‌ی ما یکسان به نظر می‌خورد. گاهی ناآشنایی با زبان و اصطلاحات مورد استفاده و گاهی نبود هم‌چون اصطلاحات یا معادل‌های جا افتاده در زبانی که به آن ترجمه می‌شود، یا نبود توافق جمعی میان نویسندگان در مورد کاربرد اصطلاحات معین در موارد مختلف علمی و پژوهشی، باعث ایجاد این معضله می‌گردد. حوزه‌ی مورد بحث ما نیز از این قاعده مستثنی نیست. در افغانستان برای بحث و کاوش مسأله‌ی اقوام، از اصطلاحات و واژه‌های متعددی استفاده می‌شود. معمول‌ترین این اصطلاحات تاجایی که من می‌دانم قوم، اقوام و قبایل، ملیت‌ها، اتی‌ها، نژاد و تباراند که در نوشته‌های بیش‌تر نویسندگان این حوزه به چشم می‌خورند. در هر نوشته‌ای اگر نویسنده تعریف معینی از اصطلاحاتی که به کار می‌برد ارائه نکند، درک مفاهیمی که وی درصدد انتقال آن برای خواننده است، ناتکمیل باقی می‌ماند. بدون پرداختن به صحت و سقم یا تبارشناسی اصطلاحات و واژه‌های متعددی که در این زمینه از سوی نویسندگان کشور به کار می‌رود، من اصطلاح «قوم» را که معادل انگلیسی آن Ethnicity است در این نوشته به کار می‌برم. اصطلاح قوم که در قرآن کریم نیز برای بیان تعدد و چندگانگی نسل بشر به کار رفته است، در فرهنگ ما آشنا به نظر می‌خورد. این اصطلاح در افغانستان کاربردهای مختلفی دارد؛ از قوم به عنوان یک گروه قومی مشخص با پیوندهای خونی و نژادی چون قوم پشتون، قوم هزاره، قوم تاجیک و قوم ازبیک، تا کاربرد در سطح واحدهای اداری، دره‌ها و قریه‌جات چون قوم‌های پکتیا، قوم‌های تخار و قوم‌های بازارک و ده بالا. من اصطلاح قوم را در این بحث به همان معنای اولی‌اش به کار می‌برم، که در تذکره و ثبت احوال نفوس در افغانستان نیز قبل از حکومت فعلی به کار می‌رفت.

- بحث درباره‌ی قضایای افغانستان، به‌خصوص تاریخ این کشور،

جنبال برانگیز و مشکل آفرین است. بحران مفهومی با در نظر داشت عوامل و انگیزه‌های متعدد در این حوزه، حضور گسترده و چشم گیر دارد. در نتیجه، هر حرکتی برای درک واقعیت‌های تاریخی و هویتی در کشور با مشکلات و چالش‌های فراوان روبه‌رو می‌شود. برای رهایی از این ابهام، ناگزیرم به ذکر مسایلی در این راستا پردازم تا خواننده بتواند خوب‌تر به عمق برداشت‌هایم دست یابد. وقتی حرکت تشکیل دولت‌های ملی در کشورهای جهان سوم آغاز شد، به تاسی از کشورهای غربی لازم بود تاریخ و هویتی برای این کشورهای نوتأسیس طبق دل‌خواه حاکمان یا قوم حاکم در همان دوره طرح ریزی و با استفاده از وسایل و ابزارهای حکومتی و به تعبیری ابزار ایدیولوژیک چون: نصاب درسی، مکتب‌ها، دانشگاه‌ها، مراکز پژوهشی، تعلیم و تربیت (آموزش و پرورش)، رسانه‌ها و... به خورد مردم داده شود. این تاریخ، فرهنگ، علم، معرفت‌شناسی و دانش برساخته‌ی^۱ معطوف به قدرت^۲ بعد از مرور یک نسل با توجه به اعمال نفوذ و انحصار حکومت بر معلومات، وسایل تعلیم و رسانه‌های جمعی، به واقعیت‌های مسلم تبدیل شده و از نگاه روانی برای همه قابل قبول شدند. با گذشت زمان و سقوط نظام‌های استبدادی تک‌قومی، رشد دموکراسی و آزادی، درهم شکستن انحصار دولت‌ها و حکومت‌ها بر وسایل اطلاعات جمعی، تحولات بنیادین دیگر در حوزه‌ی علم و دانش بشری و جهانی شدن معلومات، بحث بازیابی و بازجویی هویت و تاریخ گذشته به شدت در سطح جهان مطرح شده است.

- عقیده‌ی سنتی در حوزه‌ی علوم اجتماعی این است که علم باید از تأثیر و نفوذ قدرت مصون باشد. برای دریافت و حصول علم واقعی، باید ارزش‌ها، وابستگی‌ها و رابطه‌ی معطوف به قدرت را کنار گذاشت و با بی‌طرفی و عینی‌نگری به جست‌وجوی حقایق پرداخت؛ چون علم باید از نفوذ بیرونی در امان بوده و تنها بر عقل و منطق استوار باشد. ولی این

1. Constructed

۲. برگرفته از ایده‌ی «دانش معطوف به قدرت» فوکو (Power-Knowledge Relations)

برداشت را فوکو^۱ به چالش کشیده و مسأله‌دار ساخته است. فوکو و پیروان مکتب وی تولید علم و دانش را تنها موضوع شناخت ندانسته، بل که به آن به عنوان یک موضوع هنجاری و سیاسی نگاه می‌کنند. از دیدگاه این‌ها میان علم و قدرت رابطه‌ی نزدیک و تنگاتنگ وجود دارد و این دو یک‌دیگر را به صورت مستقیم برای اعمال نفوذ یا تفسیر و تأویل قضایا مورد استفاده قرار می‌دهند.

یکی از روی‌کردها و ابزارهایی که فوکو در این زمینه برای بازیافت حقایق و کشف رابطه‌ی دانش و قدرت به کار می‌برد، تبارشناسی^۲ است. تبارشناسی‌ای که بر اهمیت رابطه‌ی قدرت و دانش در بررسی امور تاریخی تأکید دارد، بر این باور است که واقعیت‌ها و آنچه مسلمات تاریخی و سیاسی-اجتماعی پذیرفته می‌شوند، از سوی اربابان قدرت جانبدارانه برساخته شده و بر جامعه تحمیل گردیده‌اند. این مفاهیم و معانی برساخته‌شده، بر زندگی ما سایه افکننده و گزینه‌های سیاسی-اجتماعی ما را محدود می‌سازند. تبارشناسی در این راستا به یک حرکت ضد تاریخ می‌پردازد و با نمایاندن روند محروم‌سازی، پنهان‌کاری و ناگفته‌ها و ناشنیده‌ها تصویر تازه‌ای از واقعیت ارائه می‌کند. از منظر تبارشناسی، تاریخ نه نمایش تدریجی حقیقت و معانی که نمایش بی‌پایان و مکرر بازی تسلط، غلبه و تحمیل است.

یکی از روی‌کردها و ابزار دیگری که در عین زمینه و برای کشف واقعیت مورد استفاده قرار گرفته، روی‌کرد متن‌باوری^۳ و شالوده‌شکنی^۴ دریدا^۵ است. متن از نظر دریدا تنها به ادبیات، نوشته و حوزه‌ی تفکر محدود نمی‌شود. وی معتقد است که جهان و هر پدیده‌ای یک متن است و مانند متن، برساخته‌شده و نیازمند تأویل و تفسیر می‌باشد. از دیدگاه

1. Michel Foucault
2. Genealogy
3. Textuality
4. Deconstruction
5. Derrida

دریدا این متن‌ها و چگونگی به متن درآمدن آن‌ها، از رابطه‌ی قدرت مصون نیستند و به نحوی از قدرت حاکم متأثر و طبق دل‌خواه آنان تدوین و عرضه شده‌اند. برای ناپایدار ساختن و آشفته ساختن آنچه به عنوان مفهوم ثابت و تصویر واقعی و آنچه به عنوان مفهوم مخالف و تصویر ناواقعی ارایه شده، دریدا روش شالوده‌شکنی و دوبار خواندن^۱ را پیشنهاد می‌کند. شالوده‌شکنی به دریافت و تشخیص عوامل بی‌ثبات کننده‌ای می‌پردازد که هر کلیتی را مورد تهدید قرار می‌دهد و تأثیر متقابل این عوامل را بر ثبات و بی‌ثباتی تصویر و کلیت مورد ارزیابی قرار می‌دهد. دریدا برای نمایاندن این رابطه، روش دوبار خواندن را در هر تحلیل پیشنهاد می‌کند. خواندن اول تکرار همان تفسیر و تأویل غالب است تا نشان داده شود که متنی، گفتمانی یا نهادی چطور به ثبات دست یافته و یک تصویر کلی، جامع و منسجم را ارایه می‌کند و این تصویر چطور و چگونه استخوان‌بندی شده است. قرائت دوم، این تصویر کلی و منسجم را با برشمردن و تکیه بر عوامل ناپایدارکننده در داخل متن، گفتمان یا نهاد بی‌ثبات و آشفته می‌سازد. با این روش تنش داخلی، پنهان کاری، سرکوب و حذف‌هایی که در طول زمان صورت گرفته به نمایش گذاشته شده و تصویر ارایه شده‌ی معطوف به قدرت، متزلزل و بی‌ثبات می‌گردد.^۲

با در نظر داشت این نظریه‌ها، روی کردها و ابزارها، در حوزه‌ی تاریخ برای درک واقعیت‌ها باید به حرکت ضد تاریخ پرداخت و با بیان و تشریح زوایا و ابعاد ناگفته و ناشنیده و حتی متروک، در تصویری که توسط دانش معطوف به قدرت ایجاد شده است، درز ایجاد کرد تا رهروان حقیقت با مطرح کردن پرسش‌های جدید، تبارشناسی مفاهیم و قضایا و دوبار خواندن متن در صدد کشف حقایق و تصویر واقعی گذشته‌ی خود برآیند؛ چون معلومات نادرست تاریخی به علاوه‌ی بستن دست و پای انسان‌ها و محدود ساختن خواست‌های سیاسی-اجتماعی آنان، ما را در فهم، قضاوت،

1. Double reading

2. Richard Devetak (2005:161-70)

حق طلبی و آینده‌نگری نیز دچار مشکل و بحران می‌سازد. با در نظر داشت این اصول اگر به افغانستان، ترکیه، ایران و... نگاه کنیم، به خوبی در می‌یابیم که علم، تاریخ و هویت این کشورها در بسا موارد به صورت نادرست، جعلی و با استفاده از دانش معطوف به قدرت طرح شده و با استفاده از ابزار خشن و استبدادی حکومت‌های وقت در دسترس عامه قرار گرفته است. به طور نمونه برای بیان این واقعیت، نگاهی به تاریخ و هویت افغانستان می‌اندازیم.

افغانستانی که در سال ۱۸۸۰ تأسیس شده و استقلال خود را در ۱۹۱۹ به دست آورده، طوری در تاریخ رسمی برساخته شده که گویا توسط احمدشاه ابدالی تأسیس و به عنوان یک دولت مدرن و ملی در اعماق تاریخ ریشه دارد. نگاهی به کتاب‌های تاریخ معاصر که توسط نویسندگان و محققان صاحب نام در کشور به رشته‌ی تحریر درآمده‌اند، چون: افغانستان در مسیر تاریخ، نوشته‌ی میر غلام محمد غبار، افغانستان بعد از اسلام، نوشته‌ی عبدالحی حبیبی و افغانستان در پنج قرن اخیر، نوشته‌ی میر محمد صدیق فرهنگ به خوبی این مسأله را انعکاس می‌دهند. به طور نمونه نگاهی گذرا به فهرست مطالب تاریخ میر غلام محمد غبار می‌اندازیم که به افغانستان و پیشینه‌ی تاریخی آن چگونه نگاه می‌کند.

«فصل دوم: افغانستان از گذشته‌ی دور تا قرن ششم قبل از میلاد

یکم: در گذشته‌ی دور

دوم: در زمان اویستا

فصل سوم: نفوذ دولت‌های خارجی و مبارزه مردم افغانستان (از قرن

ششم قبل از میلاد تا قرن سوم قبل از میلاد)

یکم: افغانستان و دولت هخامنشی

دوم: افغانستان و دولت یونان

فصل چهارم: سقوط استیلای خارجی و تأسیس دولت‌های مستقل

افغانستان (از قرن سوم ق.م. تا قرن ششم میلادی)

یکم: افغانستان در زمان دولت یونانو باختری

دوم: افغانستان در زمان دولت کوشانی

سوم: از کوشانی تا یفتلی

چهارم: افغانستان در زمان دولت یفتلی

فصل پنجم: ورود عنصر ترک و نفوذ دولت ساسانی در افغانستان

فصل ششم: استیلای عرب و مبارزه و قیام‌های مردم افغانستان (از

قرن هفتم تا قرن نهم میلادی)

یکم: ظهور اسلام

دوم: نفوذ عرب در افغانستان (دوره‌ی خلفای راشد)

سوم: استیلای عرب در افغانستان در دوره‌ی دولت اموی و مبارزات

مردم کشور

چهارم: پیروزی قیام مردم افغانستان و انهدام دولت اموی

پنجم: ادامه‌ی استیلای عرب در دوره‌ی عباسی و مبارزات مردم

افغانستان

ششم: وضع اجتماعی افغانستان در دوره‌ی استیلای عرب

فصل هفتم: افغانستان از قرن نهم تا قرن سیزدهم میلادی

یکم: افغانستان در زمان دولت طاهری

دوم: افغانستان در زمان دولت صفاری

سوم: افغانستان و دولت سامانی

چهارم: افغانستان در زمان دولت غزنوی

پنجم: وضع اجتماعی افغانستان از قرن دهم تا قرن دوازدهم میلادی

ششم: افغانستان و دولت سلجوقی

هفتم: افغانستان در زمان دولت غوری

هشتم: افغانستان و دولت خوارزمشاهی

فصل هشتم: اوضاع اجتماعی افغانستان از ظهور اسلام تا حمله

چنگیز

یکم: طبقات اجتماعی

دوم: اقتصاد

سوم: شهرها

چهارم: اداره

پنجم: مذهب

ششم: فرهنگ

فصل نهم: هجوم مغول و مبارزه‌ی مردم افغانستان (قرن سیزدهم

میلادی)

یکم: صاعقه‌ی چنگیز

دوم: تلاش مردم برای زندگی دوباره (ملوک کرت)

فصل دهم: افغانستان در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی

یکم: هجوم تازه (تیمور)

دوم: احیای مجدد (دولت گورکانی افغانستان)

فصل یازدهم: تجزیه و انحطاط کشور در اثر نفوذ دولت‌های خارجی

و مبارزه‌ی مردم افغانستان (از قرن شانزدهم تا قرن هجدهم میلادی)

یکم: افغانستان و دولت شیبانی ماوراء النهر

دوم: افغانستان و دولت صفوی ایران

سوم: افغانستان و دولت بابر هند

چهارم: اوضاع اجتماعی افغانستان در دوره‌ی تجزیه و تقسیم

پنجم: مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی مردم افغانستان در جبهه‌ی شرق و

جنوب و تأسیس دولت هوتکی در قندهار

هفتم: مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه‌ی مردم افغانستان در جبهه‌ی غرب و

تأسیس حکومت محلی ابدالی در هرات

هشتم: افغانستان و دولت افشار

فصل دوازدهم: افغانستان از قرن هجدهم تا قرن بیستم

یکم: دولت ابدالی و تشکیل مجدد افغانستان

دوم: سیاست دولت انگلیس در افغانستان

سوم: سیاست دولت تزاری روس در افغانستان

افغانستان و دولت ایران

چهارم: جنگ‌های فنودالی و تشکیل دولت محمدزایی
 پنجم: تجاوز دولت انگلیس و مبارزه‌ی مردم افغانستان
 ششم: افغانستان در طی متارکه ۳۵ ساله
 هفتم: تجاوز دومین دولت انگلیس و مبارزه‌ی مردم افغانستان
 هشتم: تمرکز سلطنت فنودالی و آغاز جنبش آزادی‌خواهی
 نهم: تحول جدید و عکس‌العمل قوه‌های ارتجاعی^۱

وقتی فهرست مطالب کتاب‌های تاریخ نویسندگان مستقلی که نشر و پخش کتب تاریخ آنان در کشور ممنوع بوده، چنین باشد؛ طبیعی است تاریخ رسمی کشور که در مکاتب تدریس می‌شد و تدریس می‌گردد یا از سوی حکومت به نشر می‌رسید یا به نشر رسیده، به مراتب حالت بدتر از این دارد. در این تفکر برساخته شده‌ی معطوف به قدرت، افغانستان قبل از میلاد مسیح، در زمان غزنویان، غوری‌ها و احمدشاه ابدالی به عنوان یک دولت مستقل وجود دارد، در حالی که واقعیت خلاف این است. حتی اصطلاح «دولت» به معنای مدرن آن یا چنان‌که ما امروز به کار می‌بریم و می‌فهمیم، تا قرن ۱۹ وارد ادبیات کشورهای عرب نشده بود، چه رسد به افغانستان که این اصطلاح را از زبان عربی وام گرفته است. وقتی جعل و دستکاری دامن‌گیر دوره‌های قبل از میلاد مسیح در تاریخ این سرزمین است، درباره تاریخ تشکیل این دولت از ۱۸۸۰ تا پایان دوره‌ی استبدادی خاندان مصاحبان چه فکر می‌کنید؟ من باری از یکی از دوستان پرسیدم مؤسس افغانستان کیست؟ گفت: «روشن است، احمدشاه ابدالی.» پرسیدم: «چرا میرویس هوتکی مؤسس این دولت نیست، چون او قبل از احمدشاه ابدالی در به قدرت رسانیدن اقوام پشتون نقش داشت؟» گفت: «نمی‌دانم.» پاسخ روشن است، چون او غلزایی بود و در هنگام برساخت تاریخ رسمی خاندان حاکم در افغانستان، درانی بود. مقتضای طبیعی دانش و تاریخ معطوف به قدرت است تا تاریخ و کلان‌روایت چنین باشد. واقعیت این است که حتی کاربرد اصطلاح حکومت به معنای رایج و مدرن آن

۱. بر گرفته از فهرست مطالب تاریخ غبار.

برای دوره‌های ماقبل امیر عبدالرحمن خان نادرست است، چون حکومت و افغانستانی در آن دوره‌ها وجود ندارد. احمدشاه ابدالی مؤسس امپراتوری ابدالی است، نه افغانستان. او خود را پادشاه ایران و خراسان می‌نامید و در زمان وی نام و نشانی از افغانستان به معنای دولت، حکومت یا حتی امپراتوری و یا نهاد سیاسی به چشم نمی‌خورد، بل که افغانستان نام محلی است در گوشه‌ای از امپراتوری و افغان نام طایفه و قومی.

تاریخ افغانستان به عنوان یک دولت ملی و هویت سیاسی مستقل از زمانی شروع می‌شود که چنین هویتی پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد. تاریخ ماقبل این دوره باید به نام‌ها و نشانی‌های مشخص خود مورد مطالعه و ارزیابی قرار گیرند، نه تحت نام افغانستان. وقتی در دانشگاه پیشاور تاریخ پاکستان را می‌خواندم، به چیزی با عنوان پاکستان در زمان قبل از میلاد مسیح یا در زمان غزنوی‌ها برخورددم. تاریخ این کشور از زمان تجزیه‌ی شبه‌قاره در ۱۹۴۷ و با ذکر حوادث چند سال قبل بر آن آغاز می‌شد و ماقبل آن، تاریخ امپراتوری‌ها و حکومت‌هایی بود که در این حوزه‌ی بزرگ حضور داشتند. این به این معنی نیست سرزمین کنونی‌ای که دولت پاکستان در آن موقعیت دارد، قبل از ۱۹۴۷ وجود نداشت یا این حوزه تاریخ و تمدنی ندارد. این منطقه وجود داشت و جزئی از تاریخ و تمدن این حوزه است، ولی نه به نام پاکستان.

با چنین پیش‌زمینه‌ی فکری و ذهنی، وقتی در افغانستان نویسنده‌ای درباره‌ی حوادث تاریخی و قضایای مربوط به هویت و روابط اقوام و... سخن می‌گوید تردیدی نیست که نوشته و برداشت‌هایش برای خواننده، ناآشنا و گاهی ضد ملی جلوه می‌کند. بنابراین، برای هضم حرف‌ها و ناگفته‌ها و ناشنیده‌های تاریخی و هویتی، نیازمند حوصله‌مندی، تأمل و بازنگری مجدد در بسا از مفاهیم و برداشت‌های مسلم‌گونه‌ی خود هستیم تا واقعیت را آن‌طوری که هست دریابیم و بدانیم نه آن‌طوری که به ما القا شده یا القا می‌گردد.

اگر چنین نشود و ما در برداشت‌های تاریخی خود تجدیدنظر نکنیم و

هویت تمدنی و افتخارات گذشته‌ی خود را در یک حوزه‌ی مشترک تمدنی بزرگ‌تر و در ایران تاریخی-فرهنگی و خراسان‌کهن جست‌وجو نکنیم و این تسلسل را در هویت سیاسی فعلی خود به نام افغانستان پی‌نگیریم، در بسا از قضاوت‌ها و برداشتهای خود به خطا رفته‌ایم؛ چون افتخارات تاریخی حوزه‌ی مشترک تمدنی ما با سخاوتمندی و بی‌رحمی تمام به هویت سیاسی جدیدی به نام ایران بخشیده شده است که مقارن با ظهور افغانستان شکل گرفت.

بحث اقوام و روابط اقوام در افغانستان نیز پایه در دریافت واقعیت‌ها دارد تا دامن‌زدن به تش‌های قومی و مذهبی. از دیر زمانی به این سو بحث درباره‌ی اقوام، روابط قومی و ایجاد نظامی که بتواند به اساس عدالت و برابری باعث صلح و ثبات در کشور چندپارچه و چندقومی ای مثل افغانستان شود با پشتوانه‌ی دینی و ملی، در گلو خفه ساخته شده و خلاف دین و مصالح علیای مملکت قلم‌داد گردیده است. من در این بحث نه به برتری قومی ایمان دارم و نه علیه قومی به عنوان یک قوم سخن می‌گویم. تعدد قومی و زبانی همان‌طوری که از نشانه‌های قدرت خداوند است، اساس نظام خلقت را نیز تشکیل می‌دهد. مشکلات ناشی از حضور اجباری و گاهی ناخواسته‌ی این اقوام در درون مرزهای دولت‌های ملی‌ای که از سوی استعمار ترسیم و تحمیل شده‌اند، به نظر نویسنده‌ی این سطور از راه بحث و مفاهمه و ایمان به مقتضیات «شناختن» و «معرفت» قابل حل است، نه از طریق اجبار و تکرار اصطلاحات بی‌معنایی که بارها در عمل ناکارآمدی خود را به اثبات رسانیده‌اند. بنابراین از خواننده تقاضا دارم به بحث کنونی از همین زاویه نگاه کند و آن را گامی در راه حل و درک مسایل بغرنج و پیچیده‌ی کشور و روزه‌ای به سوی آگاهی و خودشناسی تلقی کند.

- نکته‌ی دیگر قابل تأمل در خواندن این بحث، این است که در گذشته‌ها قوانین اساسی به تقسیم قدرت در واحدهای ملی توجه داشتند تا به مسأله‌ی به رسمیت شناختن و حق و حقوق اقلیت‌های قومی در این واحدهای ملی. بحث به رسمیت شناختن و تعدد و کثرت‌گرایی در فلسفه‌ی

سیاسی و حقوق اساسی بحث تازه‌ای است. واحدهای ملی در گذشته بیش‌تر به یکسان‌سازی و تشکیل هویت یکپارچه تأکید داشتند تا به تعدد و کثرت‌گرایی در دولت ملی. تحولات اخیر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم نشان داد که نمی‌توان از کنار مسأله‌ی هویت و اقوام در کشورهای چندقومی به راحتی و بدون اعطای حقوق لازم به آنان گذشت. حتی در کشورهای پیش‌رفته‌ی غربی این روند با قوت تمام در حال رشد و توسعه است. به طور نمونه می‌توان از کشور بریتانیا و حقوق و امتیازات سیاسی و مدنی اسکاتلند، ویلز و ایرلند شمالی در این کشور نام برد. با توجه به همین تحول است که قوانین اساسی جدید باید به این روند جهانی و مسأله‌ی حیاتی برای صلح و استقرار توجه مضاعف کنند. خواننده‌ی این بحث باید این موضوع را در نقد و بررسی قانون اساسی جدید افغانستان در نظر داشته باشد.

- ذکر نام شخصیت‌ها در متن کتاب و آرایه‌ی معلومات درباره‌ی آنان، به‌منظور روشن ساختن بحث و با در نظر داشت اصول بحث علمی صورت گرفته است و نویسنده از این کار، هدف و غرض مشخصی را دنبال نمی‌کند.

- برای نوشتن یک بحث علمی در سطح دانشگاه باید تیوری‌های معینی را انتخاب کرد و در یک سطح محدود و مشخص به بحث و تحلیل پرداخت. نویسنده در اینجا با تأسی از همین اصل قضیه افغانستان را بررسی کرده است. همان‌طوری که بارها در بحث متذکر شده‌ام، قضیه و مشکل افغانستان تک بعدی نیست و نمی‌توان با برشمردن یک یا دو عامل به ابعاد آن پی برد، بل که مشکلی است چندین بُعدی و پیچیده. در این بحث من به یکی از ابعاد این مشکل، که شاید عمده‌ترین نیز باشد، تماس گرفته‌ام و از موجودیت مشکلات و عوامل دیگر یا حتی مؤلفه‌های ناگفته و ناشکافته در همین بُعد انکار ندارم.

- از دانشمندان، استادان و دوستان عزیز می‌خواهم که مرا در بازنگری، اصلاح و آرایه‌ی معلومات برای تکمیل و غنای بحث یاری رسانیده‌اند ابراز

سپاس می‌کنم. از استاد راهنمایم پرفیسور ویکی رندل^۱ و دکتور دیوید هوورت^۲ در دانشگاه ایسکس بریتانیا به خاطر راهنمایی و همکاری‌های صمیمانه‌ی شان در مراحل مختلف تکمیل بحث ابراز امتنان می‌کنم. از عبدالحی خراسانی عضو بازنگاری و تسوید قانون اساسی افغانستان، زلمی نشاط، داکتر عبدالوهاب، عبدالحفیظ منصور، شمس الحق آریانفر، داکتر محی‌الدین مهدی، خواجه بشیراحمد انصاری، داکتر هارون امیرزاده، غلام ایشان جاهد، مطیع الله تائب، عبدالجبار آریایی، داکتر عبدالخالق لعل‌زاد، رحیل دولتشاهی و داکتر سید اکبر زیوری که متن کتاب را خوانده و با ابراز نظر و پیشنهادهای منتقدانه و سازنده‌ی خویش، بنده را در غنایمندی بحث یاری رسانیده‌اند، ابراز سپاس می‌کنم.

- مسؤولیت هر خطا و اشتباه در کتاب را، که باور دارم از روی عمد و قصد صورت نگرفته است، به دوش می‌گیرم و در صورت دریافت انتقادات سالم دانشمندان و خوانندگان گرامی، در چاپ‌های بعدی به اصلاح آن خواهم پرداخت.

1. Vicky Randall
2. David Howarth

مقدمه

افغانستان بعد از عقب‌نشینی نیروهای اتحاد شوروی در سال ۱۹۸۹ و پایان جنگ سرد در دهه‌ی نود، از سوی غربیان، که روزگاری از جهاد و مقاومت ملی مردم افغانستان علیه تجاوز و اشغال نظامی اتحاد شوروی در سال‌های ۱۹۸۹ - ۱۹۷۹ حمایت می‌کردند، به سرزمین فراموش شده‌ای تبدیل شد. افغانستان بعد از سقوط رژیم کمونیستی داکتر نجیب‌الله در سال ۱۹۹۲ و پیروزی انقلاب اسلامی تحت رهبری مجاهدین، یکی از مهلک‌ترین جنگ‌های قومی و مذهبی را تجربه کرد. این نبرد داخلی برای سیطره و آزادی، با درنظرداشت طبیعت منطقه و موقعیت استراتژیک این کشور، پیامدهای فراگیر و غیرمترقبه‌ای داشت.

سقوط دولت، بی‌قانونی و اعمال خشونت در غیاب یک حکومت قابل قبول برای همه، زمینه را برای تروریست‌ها (دهشت‌افگنان) و گروه‌های تندرو بیرون از افغانستان چون تنظیم القاعده فراهم ساخت تا مراکز خود را در افغانستان تأسیس و حمایت تعدادی از ساکنان شرق و جنوب کشور را جلب کنند.

عملکردهای غیر انسانی و خلاف موازین پذیرفته شده‌ی بین‌المللی از سوی طالبان و حملات تروریستی سازمان القاعده در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ علیه ایالات متحده‌ی امریکا، بار دیگر افغانستان را از عزلت طولانی بیرون کرد و در محراق توجه جهانیان قرار داد. بعد از شکست طالبان، موج تازه‌ای

از تغییر و گذار به سوی دموکراسی (مردم‌سالاری) به همکاری غرب در افغانستان زیر پوشش معاهده‌ی بن (۲۰۰۱) شکل گرفت. در این معاهده تدوین قانون اساسی جدیدی برای کشور پیش‌بینی شد تا بر اساس آن، نهادهای دایمی حکومتی پایه‌ریزی شده و اساس یک نظام دموکراتیک باثبات گذاشته شود و این نظام جدید، جای رژیم‌های ناکام^۱ قبلی را بگیرد. در مرحله‌ی پسا طالبان، افغانستان از زوایای مختلف، چه در سطح اکادمیک و چه در سطح رسانه‌ها، مورد مطالعات و پژوهش‌های متعدد قرار گرفته است؛ ولی تا هنوز مطالعه‌ی همه‌جانبه و گسترده‌ای در زمینه‌ی تأثیر قانون اساسی جدید و نظام که برای کشور به ارمغان آورده، بر تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در افغانستان، صورت نگرفته است. بنابراین، نیازی دیده می‌شود تا تأثیر قانون اساسی جدید بر تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در افغانستان، به مثابه‌ی یک نمونه‌ی جدید در موج حرکت به سوی مردم‌سالاری در آغاز قرن بیست و یکم، مورد مطالعه و ارزیابی قرار گیرد. در این جستار، به عوامل و مسایل مختلفی تماس گرفته شده که به نحوی با موضوع مورد بحث رابطه دارند، ولی مطالعه به طور عمده بر تأثیر نظام ریاستی قوی انحصاری و متمرکز^۲ بر چشم‌انداز تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در افغانستان طبق قانون اساسی ۲۰۰۴ توجه دارد. طرف‌داران این نظام در افغانستان مدعی اند اتخاذ همچو نظامی به ثبات، مهار جنگ و تحکیم دموکراسی در کشور می‌انجامد. این مطالعه با بررسی این ادعاها، گزینه‌های دیگری را نیز با استفاده از تیوری‌های مطرح و بحث‌های جا افتاده در این زمینه مورد مطالعه قرار می‌دهد.

برای بررسی و کاوش نظام ریاستی قوی و مرکزمدار کردن قدرت در افغانستان و دیگر گزینه‌ها، این مطالعه به پنج فصل تقسیم‌بندی شده است. فصل اول، بنیادهای تیوریک در زمینه‌ی انتخاب قانون اساسی برای

1. Failed regimes

2. An Exclusive Centralized Presidential System

جوامع چندپارچه را به بحث می‌گیرد. فصل دوم، در مورد افغانستان تمرکز دارد و به این مسأله می‌پردازد که آیا افغانستان یک جامعه‌ی چندپارچه و منقسم است یا خیر. فصل سوم، به شرح روند گزینش و ویژگی‌های قانون اساسی جدید می‌پردازد، فصل چهارم به نقد، ارزیابی و تحلیل روند انتخاب قانون اساسی جدید و مناسب بودن آن برای کشوری مانند افغانستان تمرکز دارد و فصل پنجم به ارزیابی وضعیت و گفتمان تغییر در یک دهه‌ی پسین اختصاص یافته است. در نتیجه‌گیری، با اتکا به اصول نظری و شواهد و دلایل ارایه شده، این مطالعه از یک نظام مناسب برای جامعه‌ی چندپارچه‌ای مانند افغانستان دفاع می‌کند.

می‌توان مدعی شد که هنوز خیلی زود است درباره‌ی ناکامی و یا موفقیت نظام ریاستی جدید در افغانستان به قضاوت بنشینیم، چون تا هنوز مدت کوتاهی از عملی شدن آن نمی‌گذرد. ولی واقعیت‌های عینی می‌رسانند؛ مسایل آن طوری که باید در جوامع چندپارچه و عقب‌مانده توسط قانون اساسی تنظیم شوند تا به ثبات، مهار جنگ و تحکیم دموکراسی یاری رسانیده و زمینه‌ی رضایت مطلوب مردم و مشروعیت نظام را فراهم سازند، در افغانستان و انتخاب قانون اساسی جدید در نظر گرفته نشده‌اند.^۱ میزان ناراضی‌تی از نظام میان گروه‌های قومی در افغانستان در نتیجه‌ی مستقیم پیامدهای انتخاب نظام قوی ریاستی و مرکزمدار، که بر اصل بازی با نتیجه برد یا باخت مطلق در جامعه‌ای چند قومیتی مثل افغانستان استوار است، به صورت روزافزون در حال رشد می‌باشد. اوج این ناراضی‌تی وقتی به نمایش گذاشته شد که به تاریخ ۳ اپریل ۲۰۰۷ ائتلاف جدیدی متشکل

۱. مطالعات گسترده و همه جانبه‌ای که از سوی نهادهای پژوهشی غربی و سازمان‌های بین‌المللی تا هنوز در باره‌ی افغانستان صورت گرفته نشان می‌دهند که حکومت افغانستان یک حکومت ناکام و فاسد است. در این مطالعات، ناکامی حکومت در عرصه‌های مختلف به ویژه کسب مشروعیت، تأمین امنیت، مبارزه علیه مواد مخدر، مبارزه با گروه‌های تروریستی و کسب حمایت اقوام مختلف افغانستان از حکومت و نظام سیاسی مطرح شده است. ناراضی‌تی گسترده‌ی اقوام مختلف از حکومت و جنگ‌های گسترده در بخش‌های مختلف کشور گوشه‌ی دیگری از پیامدها و دلایل ناکامی نظام انحصاری در افغانستان به شمار می‌رود.

از بیش‌تر از هفت حزب سیاسی، با اشتراک برخی از عمده‌ترین رهبران سیاسی افغانستان، تشکیل یک حرکت سیاسی جدید را به نام «جبهه‌ی ملی» اعلان کرد. تغییر نظام سیاسی افغانستان از ریاستی به پارلمانی و انتخابی بودن والی‌ها از جمله‌ی برجسته‌ترین اهداف این جبهه به شمار می‌رود.^۱

جمع‌آوری معلومات

آغاز موج سوم مردم‌سالاری^۲ در سال ۱۹۷۴،^۳ سقوط اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد زمینه‌ساز موجی از حرکت به سوی دموکراسی در سراسر جهان شد. این تحولات باعث شد تا درباره‌ی مردم‌سالاری، تحکیم دموکراسی و مهار جنگ به صورت مطالعات نمونه‌ای و مطالعات مقایسه‌ای چند نمونه‌ای در سطح خرد و کلان،^۴ تحقیقات و پژوهش‌های دامنه‌دار و گسترده‌ای صورت بگیرد. بنابراین، معلومات^۵ و بحث‌های تیوریک فراوانی در این زمینه قابل دسترسی است.^۶ برای مطالعه درباره‌ی افغانستان، به طور

۱. برای تفصیل بیش‌تر به اعلامیه جبهه‌ی ملی مراجعه کنید:

<http://www/junbesh.net/ahdaf-jabhae-milli.htm>

قابل تذکر است که شورای متحد ملی متشکل از ۶۰ حزب سیاسی، نهادهای اجتماعی و شخصیت‌های مستقل، قبل از اعلان جبهه‌ی ملی به ساختار نظام اعتراض کرده و خواست‌های مشابهی را مطرح ساخته بود.

۲. Democratization. در زبان انگلیسی در بحث‌های علمی مربوط به دموکراسی، کلمه‌ی Democracy با اصطلاح Democratization به عنوان یک بحث تازه در حوزه‌ی دموکراسی فرق می‌کند. برای فرق گذاری میان این دو اصطلاح یا ترم، من به پیروی از داریوش آشوری دموکراسی را مردم‌سالاری و دموکراتیزه کردن را مردم‌سالارگری ترجمه کرده بودم، ولی بنا به پیشنهاد عده‌ای از دوستان که این مصطلح نامأنوس است و همان مردم‌سالاری بهتر می‌نماید، از ترجمه‌ی دموکراتیزه کردن به مردم‌سالارگری منصرف شدم. برای دقت ترجمه و افاده مطلب هر جایی که هدف مردم‌سالارگری باشد، اصل انگلیسی آن را در پاورقی افزوده‌ام.

3. See Huntington (1991)

4. Macro and Micro

5. Data

6. See Vanhanen T. (2003), Potter (2000), Shain and Linz (1995), Pinkney (2005), Beetham (2000), O'Doneel and his Colleagues (1986), and Main-

نمونه پژوهی، به منابع دست دوم و معتبر از دانشمندان افغانستانی و غیر افغانستانی و پژوهش‌ها و مطالعات ارزشمند در این عرصه اتکا شده که در بخش منابع آمده است.

نوشته‌ی کنونی یک مطالعه‌ی نمونه‌پژوهی کیفی^۱ است. هر یک از پنج فصل به موضوع خاصی می‌پردازد و فصل‌ها در مجموع به صورت بافت علیتی و تسلسل منطقی با هم رابطه پیدا کرده و به مطالعه و تحلیل دقیق تأثیر انتخاب نوعیت نظام، بر تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در افغانستان می‌پردازند. معیارهای این تحلیل و بررسی برای دریافت میزان تأثیر نوعیت نظام، بر سطح مشارکت در نظام سیاسی، برخورد و رفتار اقوام در مقابل نظام و نگرش آنان از وضعیت موجود استوار است.^۲

روش شناسی^۳ و تحلیل

نوشته‌ی حاضر یک مطالعه نمونه‌پژوهی کیفی است و تأثیر انتخاب نوعیت نظام بر تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در جوامع چندپارچه را با به کارگیری تیوری «نهادباوری جدید»^۴ تحلیل و ارزیابی می‌کند.

در این نمونه‌پژوهی به سراغ تیوری‌ها و بحث‌های پذیرفته‌شده در عرصه‌ی انتخاب نظام مناسب برای جوامع چندپارچه و در حال گذار به سوی دموکراسی رفته و با استفاده از این اصول تیوریک، نظام سیاسی افغانستان و رایه‌ی گزینه‌های مناسب را بررسی می‌کنم. بر این باورم که یافته‌هایم در این پژوهش موضع‌گیری آنانی را که طرف‌دار برپایی یک نظام پارلمانی فراگیر، همه شمول و نماینده در جوامع چندپارچه هستند تقویت کرده و اشتباهات جامعه‌ی بین‌المللی و همکاران افغانستانی آنان را

waring (1992).

1. Qualitative Single Case Study

2. See Potter (2000) and Burnell and Randall (2005)

3. Methodology

4. New-Institutionalism, see Goodin (1996) and Reynolds (2002)

در انتخاب یک نظام قوی ریاستی متمرکز^۱ برای یک جامعه‌ی چندپارچه و چندقومی بر ملا خواهد ساخت.

مجیب الرحمن رحیمی
۱۳۸۷ لندن-بریتانیا

۱. یا به تعبیری «حکومت مقتدر مرکزی».

فصل اول

پایه‌های تیوریک پژوهش

پیش زمینه‌ی بحث

بیان این‌که مردم‌سالاری^۱ چگونه شکل می‌گیرد و دریافت پاسخ مستدل به این پرسش‌ها که چه عواملی در این روند تأثیرگذاراند؟ چرا این روند در کشورهای مختلف اشکال گوناگون اختیار می‌کند؟ چگونه این روند می‌تواند از مرحله‌ی گذار به مرحله‌ی تحکیم و ثبات قدم گذارد؟ آیا نوعیت جامعه؛ جامعه‌ی همگون و جامعه‌ی ناهمگون بر این روند تأثیری دارد یا خیر؟ آیا این روند در جوامع چندپارچه با شکاف‌های عمیق قومی و مذهبی کاربرد دارد یا نه؟ آیا ممکن است برای جوامع چندپارچه نظام مناسبی، برخلاف نظام‌های جوامع همگون، طراحی کرد؟ آیا ممکن است دموکراسی و طرح نهادها در روند مردم‌سالاری چشم‌انداز جنگ و درگیری‌های قومی در جوامع چندپارچه را کاهش دهد یا خیر؟ به صورت منطقی ما را وادی دارد تا به کاوش و ریشه‌یابی اساسات و بنیادهای فلسفی و تیوریک مسایلی پردازیم که در پرسش‌های فوق مطرح شدند و در روشنایی همین بنیادهای فلسفی و تیوریک به ارزیابی و تحلیل موضوع مورد پژوهش پردازیم.

موج سوم مردم‌سالاری باعث بحث‌های زیادی میان دانشمندان عرصه‌ی گذار به سوی دموکراسی و تحکیم دموکراسی شد. در نتیجه دانشمندان راه‌ها و رویکردهای متفاوتی را برای دستیابی به این مأمول پیشنهاد کرده‌اند.^۱ برخی بر این باوراند که رویکرد مدرن‌گری^۲ با توجه و تأکید بر تغییر اوضاع اجتماعی-اقتصادی یک کشور می‌تواند راه حل سالم و سازنده‌ای برای دست‌یافتن به دموکراسی ارایه کند. عده‌ای بر این باوراند که رویکرد گذار^۳ با توجه و تأکید بر نقش نخبگان می‌تواند به دستیابی به دموکراسی منتهی شود و گروه دیگری رویکرد ساختاری^۴ را با توجه و تأکید بر یک روند درازمدت بهترین راه برای دستیابی به دموکراسی نشان دهی کرده‌اند.^۵

برای کمک به فهم این‌که چرا مردم‌سالاری در برخی از کشورها پایه می‌گیرد و در برخی دیگر به شکست مواجه می‌شود و چه عوامل و انگیزه‌هایی در تداوم و تحکیم مردم‌سالاری یا در شکست آن نقش دارند، برخی از دانشمندان عوامل شرح‌گر^۶ دیگری را علاوه بر رویکردهای فوق افزوده‌اند که به ترتیب از آن‌ها نام می‌بریم:

۱. توسعه‌ی اقتصادی؛ ۲. شکاف‌های اجتماعی؛ ۳. دولت و نهادها
- سیاسی؛ ۴. فرهنگ سیاسی؛ ۵. تعهدات فراملی و بین‌المللی؛ ۶. اقتصاد

۱. برای معلومات بیش‌تر در این مورد مراجعه شود به مقاله دیگری از این نویسنده با عنوان «بررسی نقش نهادهای جامعه مدنی در روند گذار به سوی دموکراسی در کشورهای در حال توسعه»، در کتاب: رحیمی، مجیب الرحمن، (۱۳۹۸)، مباحث جدل برانگیز، کابل: انتشارات عازم.

2. Modernization Approach

3. Transitional Approach

4. Structural Approach

5. See Potter (2000), Burnell and Randall (2005) and Vanhanen (2003)

۶. «تحلیل‌های مقایسه‌ای دال بر این اند که: عامل شرح‌گر (Explanatory Factor)، یک حالت، ساختار یا روندی است که با دموکراسی رابطه‌ی علیتی دارد یا باعث ایجاد دموکراسی می‌شود.» (Potter (2000). برای دریافت معنای دقیق اصطلاح عامل شرح‌گر و بقیه اصطلاحات پژوهشی می‌توانید به کتاب‌های روش‌شناسی یا میتودولوژی تحقیقات علمی در حوزه‌ی علوم اجتماعی مراجعه کنید.

و سیاست دموکراتیک؛ ۷. طرح، ساخت و انتخاب نهادها؛ ۸. و جامعه‌ی مدنی.^۱

از طرح، مهندسی و انتخاب نهادها در این رده‌بندی به عنوان عامل شرح‌گر یاد شده است، ولی وقتی به مسأله‌ی تأسیس نهادهای پایدار برای جوامع چندپارچه می‌پردازیم که می‌توانند نقش عمده‌ای در مهار جنگ در همچو جوامعی بازی کنند، در علوم حقوق اساسی و نهادهای سیاسی توجه اندکی به این مسأله می‌یابیم.

پرسش‌های بنیادینی که آیا رابطه‌ای میان نهادهای سیاسی و روند تحکیم دموکراسی، توسعه، ثبات و مهار جنگ، به ویژه در کشورهایی که از شکاف‌های عمیق قومی و مذهبی رنج می‌برند، وجود دارد یا خیر؟ چگونه می‌توانیم موفقیت و شکست تحکیم دموکراسی، توسعه، ثبات و مهار جنگ را در برخی از کشورهایی که تازه در اروپای شرقی، امریکای لاتین، افریقا و آسیا به سوی دموکراسی گام نهاده‌اند، شرح دهیم؟ آیا انتخاب نوعیت نظام و قانون اساسی تأثیر مستقیمی بر موفقیت یا ناکامی این کشورها داشته است یا خیر؟ و نهایتاً این‌که چه نوع چارچوب سیاسی برای کشورهای جنگ‌زده و چندپارچه بهتر است؛ ریاستی یا پارلمانی، مرکز مدار (متمرکز) یا غیر متمرکز؟ این پرسش‌ها هر پژوهشگر را وامی‌دارد تا تأثیر نهادها را مورد بازنگری مجدد قرار دهد.

در روند تحولات در پی کسب استقلال از قدرتهای استعمارگر یا در روند گذار به سوی دموکراسی که در جنوب شرق اروپا از دهه‌ی هفتاد قرن بیستم آغاز شد و به امریکای لاتین، بخش‌هایی از آسیا در دهه‌ی هشتاد و آغاز دهه‌ی نود و بعد به بخش‌هایی از افریقا، اروپای شرقی و اتحاد شوروی در دهه‌ی هشتاد و اوایل دهه‌ی نود گسترش یافت و تا هنوز هم ادامه دارد^۲ یا بعد از مداخله‌ی جامعه‌ی جهانی در پی جنگ‌های داخلی،

1. See Potter (2000), Burnell and Randall (2005) and Vanhanem (2003)

2. See Potter (2000)

یا مداخله‌ی برخی از قدرت‌ها با هدف تغییر نظام،^۱ کشورها به مسأله‌ی انتخاب قانون اساسی یا نظام سیاسی برای اداره‌ی بهتر امور خود برخوردند و باید از مجموع گزینه‌هایی که در پیش داشتند به انتخاب بهترین نظامی مبادرت می‌ورزیدند که پاسخگوی مشکلات و نیازهای واقعی جامعه‌ی شان می‌بود.

پرسش‌هایی از این قبیل و موجی از تحولات شگرف جهانی در سالیان اخیر، بحث‌های علمی فراوانی را پیرامون تأثیر نهادها بر تحکیم دموکراسی، توسعه، ثبات و مهار جنگ در جوامع چندپارچه برانگیخته است که از هر جهت قابل ستایش و دقت است. با تکیه بر نظریه‌ی نهادباوری جدید دانشمندان بزرگی چون: رابرت دال،^۲ دونالد هارویتز،^۳ ارنید لیچپارت،^۴ جوان لینز،^۵ دایتر نوهلن،^۶ گایفونی سر توری^۷ و الفرد استپین^۸ در این زمینه شه‌کارهای بزرگی آفریده و تأثیر نهادهای سیاسی بر روند دموکراسی در کشورهای چندپارچه‌ای مانند افغانستان را به طور فشرده و روشن رده‌بندی کرده‌اند.^۹

پایه‌ی نظری بحث

برای دریافت و فهم این‌که آیا نظام سیاسی نوین افغانستان طبق قانون اساسی ۲۰۰۴ یک انتخاب مناسب و درست برای کشور بوده است و یا خیر، ناگزیریم در قدم نخست به بنیادهای تیوریک و نظری بحث پردازیم.

۱. یوگوسلاوی سابق، کوسوو، تیمور شرقی، افغانستان و عراق نمونه‌هایی از این روند به شمار می‌روند.

2. Robert A. Dahl

3. Donald Horowitz

4. Arned Lijphart

5. Juan J. Linz

6. Dieter Nohlen

7. Giovanni Sartori

8. Alferd Stepan

9. See Reynolds (2002)

بنابراین، در این بخش در قدم نخست به شرح تیوریک می‌پردازیم که مبنای این پژوهش شمرده می‌شود. بعد از آن به بیان برخی از مفاهیم عمده‌ای خواهیم پرداخت که به تأثیر نوعیت نظام و قانون اساسی در مرحله‌ی گذار به سوی دموکراسی، تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در جوامع چندپارچه رابطه‌ی نزدیک دارند؛ ولی پژوهش به طور عمده بر تأثیر مثبت یا منفی نظام ریاستی و مرکزمدار کردن قدرت در افغانستان متمرکز است.

نهادباوری جدید در سیاست مقایسه‌ای^۱ مدعی است که دموکراسی سیاسی نه تنها به وضعیت اقتصادی و اجتماعی که به طرح نهادهای سیاسی نیز بستگی دارد و نهادهای سیاسی در ذات خود بازیگران سیاسی به شمار می‌روند.^۲

پیش از این، تحت تأثیر رفتارگرایی،^۳ چنان‌که لیکورس^۴ مدعی است، به نهادها به مثابه ابزاری نگریسته می‌شد تا با استفاده از آن‌ها به امور مردم پرداخته شود؛ ولی اکنون ادعا می‌شود که نهادها نه تنها به پاسخ به خواست‌ها و نیازها می‌پردازند که فرهنگ و نگرش را نیز شکل می‌دهند. بنابراین، نهادهای سیاسی که فرایند سیاسی و اجتماعی را شکل می‌دهند،

1. Comparative Politics

۲. مراجعه کنید به:

March and Olsen (1984), Scott, (1997), and Goodin (ed.) (1996).

«رولند» (Ruland) در تشریح و بیان همین مسأله می‌نویسد: «در حالی که نهادباوری قدیم به نهادها به طور عمده از یک منظر و دیدگاه تاریخی و توصیفی نگاه می‌کند، نهادباوری جدید بر این باور است که نهادها به غیر این که کارکرد ساختار اجتماعی-اقتصادی با نتیجه‌ی انتخاب بازیگران صحنه‌ی سیاسی به حساب می‌روند، در ذات خود کارکرد نظام سیاسی را تعیین و مشخص می‌سازند. یا به عبارت دیگر، به نهادها نه تنها به صورت متغیرهای وابسته (dependent variables) که به صورت متغیرهای مستقل (independent variables)، با داشتن توانایی تغییر رفتار بازیگران سیاسی نیز نگاه می‌شود. بنابراین، نهادباوران به این عقیده‌اند که تغییرات سیاسی با استفاده از طراحی یا مهندسی ماهرانه و استادانه‌ی نهادها قابل اداره و سازماندهی است.» (Ruland, 2003:462)

3. Behaviouralism

4. Lecours

اهمیت به سزا و فوق العاده‌ای دارند.^۱

یک سوال نهادی-سیاسی دیگری که در این اواخر توجه جدی دانشمندان را به خود معطوف ساخته است، تأثیر چارچوب و استخوان‌بندی قانون اساسی^۲ بر تحکیم دموکراسی به ویژه در جوامع چندپارچه است.^۳ قانون اساسی در این موارد قواعد و اصول پایه‌ای و مشوق‌های^۴ مربوط به نهادها، ساخت حکومت و شرایطی را فراهم می‌سازد که حکومت باید طبق آن به صورت دموکراتیک تغییر یابد. قانون اساسی در مجموع دستگامی از مشوق‌ها و سازمان‌هایی را به وجود می‌آورد که روند دموکراتیک، در مجموع در دموکراسی‌های مختلف در قالب آن شکل گرفته و به راه می‌افتد.^۵ بنابراین، انتخاب نوعیت و استخوان‌بندی قانون اساسی در درازمدت به منظور تحکیم دموکراسی، ثبات و مهار جنگ در جوامع چندپارچه اهمیت به‌سزایی دارد. قانون اساسی، قواعد و شیوه‌های متنوع می‌توانند بر روند دموکراسی و پیاده شدن نظام، تبعات مثبت یا منفی چشمگیر و گسترده‌ای داشته باشند.^۶

توجه و به رسمیت شناخته شدن اهمیت و تأثیر انتخاب نهادها در رشته‌ی سیاست و علوم مربوط به گذار به سوی دموکراسی ضرورت و نیاز مهندسی (طراحی)^۷ قواعد و اصول بازی سیاسی را به میان آورده تا زمینه‌ی عملیاتی شدن روند سیاسی و نهادها را به خصوص در جوامع چندپارچه، با تعدد قومی و تنوع فرهنگی و زبانی فراهم سازد.^۸

1. See Lecours (2000:511)

2. Constitutional Framework

3. See Linz Juan and Valenzuela (1994), Diamond, Linz and Lipset (1995) and Philippe (1991)

4. Incentives

5. See Stepan and Skach (1993).

6. See Reilly (2001) and Lijphart (1991).

۷. در زبان انگلیسی در این مورد اصطلاح Engineering, Designing and Architecting را به کار می‌برند.

8. Horowitz (1985 and 1991), Ordeshook (1996) and Reilly (2001)

در این اواخر یک رویکرد تیوریک جدید برای مطالعه‌ی حقوق سیاسی نیز به ظهور رسیده که بر فرهنگ و هویت تأکید دارد؛ «سیاست شناسایی فرهنگی»،^۱ «سیاست به رسمیت شناختن»^۲ و «چندفرهنگی»^۳ که همه حرکتی از کل‌گرایی به جزء‌گرایی^۴ در جهان معاصر به شمار می‌روند. این رویکردهای جدید در تیوری سیاسی، فرهنگ را به مثابه‌ی «وجه فروکاست‌ناپذیر و پیکر پاره‌ی سیاست»^۵ تلقی می‌کنند و به همین اساس به این باور هستند تا فرهنگ و جایگاه شایسته و بایسته‌اش در قانون اساسی و نظام سیاسی ملت‌ها در نظر گرفته شود.

ایده‌ی طراحی قانون اساسی

با آغاز موج سوم مردم‌سالاری، سقوط اتحاد جماهیر شوروی، پایان جنگ سرد و پیروزی دموکراسی بر توتالیتاریسم (تمامیت‌خواهی) نیاز مبرم به میان آمد تا کشورهای زیادی ساختارهای سیاسی قدیمی و کهنه‌ی خود را با تغییرات نوین سازگار سازند. برخی از کشورها با ترکیب ناهمگون ناگزیر شدند قوانین اساسی نوینی طرح ریزند تا گروه‌های قومی متنازع را به صورت عادلانه در خود بگنجانند و چشم‌انداز تحکیم دموکراسی را قوت بیش‌تر بخشند.

تیوری طرح دموکراتیک قانون اساسی در دهه‌های گذشته شاهد تغییرات شگرف و چشم‌گیری بوده است. بعد از جنگ جهانی دوم کشورهای تازه به استقلال رسیده بدون بررسی گزینه‌ها و بدیل‌های دیگر، قوانین اساسی کشورهای استعمارگر خود را نسخه‌برداری می‌کردند. ولی امروز مسأله تغییر کرده و نویسندگان قوانین اساسی باید به طور آگاهانه از مجموع الگوهای قابل دسترسی، همانی را برگزینند که برای نیازهای اساسی

1. "The Politics of Cultural Recognition" (Tully, 1995)
2. "The Politics of Recognition" (Taylor, 1991)
3. "Multiculturalism" (Parekh, 2001)
4. Universalism to particularism
5. Tully (1995:5)

کشورشان پاسخ بهتری ازایه کند،^۱ چون به قول هارویتز دموکراسی یعنی شامل شدن در قدرت یا بیرون ماندن از قدرت؛ دموکراسی یعنی دست یافتن به قدرت؛ دموکراسی یعنی امتیازاتی که با شامل شدن در قدرت به دست می‌آید و مجازاتی که با بیرون ماندن از قدرت نصیب می‌شود.^۲ این مشکل می‌تواند با طراحی قانون اساسی به صورت منطقی در ساختار سیاسی کشوری طبق نیازهای عینی جامعه مورد معالجه قرار گیرد.

ایده‌ی انتخاب قانون اساسی برای جوامع چندپارچه

قضیه‌ی انتخاب قانون اساسی یا طراحی قانون اساسی برای جوامع چندپارچه در روند گذار به سوی دموکراسی برای درگیری و کنار آمدن گروه‌های قومی متنازع، پایه‌ی اصلی این جستار را تشکیل می‌دهد. بنابراین با اندک تفصیل به این موضوع پرداخته می‌شود.

هدف از جوامع چندپارچه در این بحث جوامعی‌اند که از شکاف‌های عمیق تاریخی و آشتی‌ناپذیر (حذف‌ناپذیر) قومی، زبانی، مذهبی و هویتی رنج می‌برند و تاریخ خونینی از برتری‌جویی و مبارزه برای به رسمیت شناخته‌شدن و نمایندگی دارند.^۳

1. See Lijphart (2004:96)

2. See Horowitz (1994:35)

۳. این جوامع را می‌توان به دو دسته‌ی چندپارچه‌ترین و چندپارچه تقسیم کرد. هارویتز جوامع چندپارچه‌ترین را جوامعی می‌داند که: «هویت گروه‌های قومی در آن از برجستگی ویژه‌ای برخوردار بوده و از هویت‌های بدیل موجود به شمول هویت فراقومی، سرزمینی، ایدیولوژیک و طبقاتی فراتر می‌رود و میزان انزجار و ناسازگاری میان گروه‌های قومی در سطح بالایی قرار دارد.» (Horowitz 2000:18). سلوواکیا، بلغاریا، رومانیا، یوگوسلاوی سابق، سریلانکا و ایرلند شمالی نمونه‌های بارز جوامع چندپارچه‌ترین به شمار می‌روند. جوامع چندپارچه یا کم‌تر چندپارچه جوامعی هستند که از عین اختلافات و شکاف‌های عمیق قومی، مذهبی و زبانی رنج می‌برند ولی شدت این شکاف‌ها و اختلافات در این جوامع در مقایسه با جوامع چندپارچه‌ترین یا خیلی منقسم و چندپارچه، کم‌تر است. مجارستان، پولند و جمهوری چک نمونه‌هایی از این جوامع در جامعه‌ی اروپا به شمار می‌روند. سوئیس، کانادا و بلژیک نمونه‌هایی از فدراسیون‌هایی هستند که گروه‌های قومی جداگانه و متمایز را با گرایش‌ها و هویت‌های متفاوت ولی با ترتیبات ویژه برای مشارکت همه در زندگی سیاسی در خود

با رشد اختلافات و چندپارچگی‌های قومی در دهه‌ی نود قرن بیستم که بر جایگاه جنگ سرد تکیه زد و باعث موجی از نبردها و نزاع‌های خشونت‌بار در جهان شد^۱ و با تغییر پارادایم در گفتمان دموکراتیک از «حکومت اکثریت» به «حکومت توافقی و اجماع‌نظر» و «دموکراسی رایزنانه» مبتنی بر «دربگیری و شمولیت» و «نمایندگی» به عوض «طرذ نمودن و انحصار» و با رشد و بارور شدن مبارزه برای «به رسمیت شناختن فرهنگی»^۲ و «حقوق اقلیت‌ها»^۳ روند موج سوم مردم‌سالاری به مشکلات و موانع بازدارنده و منفی روبه‌روشد و این مسأله باعث برانگیخته‌شدن بحث‌های دامنه‌دار و داغی در زمینه‌ی نقش نهادها در سطح کلان^۴ و نقش مهندسی، طراحی و استخوان‌بندی قانون اساسی و بالآخره قبول این ادعا و فرضیه نزد دانشمندان این عرصه گردید که دموکراسی می‌تواند به جوامع چندپارچه گسترش یافته و حتی نبردهای خشونت‌بار در این جوامع به رغم اختلافات بارز قومی، مذهبی، ملی و زبانی با استفاده از روش مهندسی قانون اساسی، به رسمیت

جای داده‌اند. برای تفصیل بیش‌تر مراجعه کنید به (Horowitz 2000 and 1994). از نظر ناریس، «هویت‌های قومی را می‌توان به صورت ساخته‌های اجتماعی با ریشه‌های عمیق فرهنگی و روانی مبتنی بر قوم، فرهنگ، زبان، تبار یا پیشینه‌های دینی و مذهبی مورد مطالعه و شناخت قرار داد.» (Norris 2000:206) این ریشه‌ها در مجموع یک حس وابستگی و تعلق داشتن به اساس خون، خاک، ایمان و جامعه را به میان می‌آورد.

1 See Lijphart (2000:37)

۲. برای تفصیل بیش‌تر به (Lecours:2000) مراجعه کنید. وی معتقد است که علاقمندی و توجه فیلسوفان به سیاست مبتنی بر هویت فرهنگی یکی از براننده‌ترین تحولات در دهه‌ی نود در این رشته به شمار می‌رود. بیش‌ترین این دستاوردها در کارهای ویل کیملیکه (Will Kymlicka) و چارلز تیلر (Charles Taylor) به چشم می‌خورد، که در واقع راه را برای دانشمندان در سطح علمی و آکادمیک برای شناخت سیاست هویت فرهنگی باز کرده‌اند. لیکوورس همچنان علاوه می‌کند که هدف از این بحث نوین، بررسی و دریافت استراتژی‌هایی است که بتواند پاسخ بایسته‌ای برای ادعاهای هویت فرهنگی و جادادن و شامل ساختن مدعیان این هویت‌ها فراهم سازد، و نه شرح و بیان این‌که چگونه این ادعاها به میان آمده و تا سطح ارزش و اعتبار سیاسی ارتقا یافته است.

(Lecours 2000:499-503)

3. See Tully (1995), Taylor (1991), and Parekh (2001)

4 Macro institutional rules

شناختن، شامل ساختن و کنار آمدن حل و فصل کند.^۱ حالا سوالی که مطرح می‌شود این است: قوانین اساسی جوامع چندپارچه و چندگانه^۲ چگونه باید طراحی و مهندسی شوند تا زمینه‌ی کنار آمدن میان جوامع یا اقوام مختلف را فراهم ساخته، دموکراسی را تحکیم بخشیده، نبرد و درگیری را مهار ساخته و از پیامد و نتایج غیر دموکراتیک نهادهای دموکراتیک^۳ جلوگیری کنند؟ چگونه نهادهای سیاسی بر مسیر و چشم‌انداز مردم‌سالاری و تحکیم دموکراسی در جوامع چندپارچه تأثیر می‌گذارند؟

ناریس بر این باور است عمده‌ترین مشکلی که نه تنها دموکراسی‌های جدید، بل که دموکراسی‌های تحکیم‌یافته و باثبات به آن مواجه‌اند، مهار و اداره‌ی درگیری‌های قومی است. برای به تصویر کشیدن ابعاد این معضله او به نمونه‌هایی از بیرون راندن و در بر گرفتن در آفریقای جنوبی، نامیبیا، تنش‌های درازمدت میان کاتولیک‌ها و پروتستانت‌های آیرلند شمالی، خشونت در بالکان، منطقه‌ی باسک در هسپانیا، فلسطین، جنگ در رواندا، کشمیر و تیمور شرقی اشاره می‌کند تا مثال‌های زنده‌ای از پیچیدگی و

۱. برای تفصیل بیش‌تر به (Gurr 1993:290-2) مراجعه کنید. لیچپارت معتقد است در میان دانشمندان حوزه‌ی دموکراسی و مهندسی نهادها بر سه نقطه توافق نظر و اجماع جهانی وجود دارد. یک: اختلافات عمیق قومی و دیگر اختلافات اجتماعی خطر جدی را متوجه دموکراسی می‌سازند و برپایی دموکراسی در جوامع چندپارچه به مراتب مشکل‌تر از جوامع همگون است. دو: مشکل قومی و دیگر چندپارچگی‌های عمیق در کشورهایی که تا هنوز دموکراتیک نیستند یا به مرحله‌ی تحکیم دموکراسی دست نیافته‌اند، از کشورهایی که به مرحله‌ی ثبات و تحکیم دموکراسی دست یافته‌اند به مراتب بیش‌تر است. بر این دو اصل اتفاق نظر جهانی وجود دارد و نقطه‌ی سوم که تا هنوز بر آن اجماع جهانی به دست نیامده این است که: دو شرط اساسی موفقیت دموکراسی در جوامع چندپارچه مشارکت در قوه‌ی اجرایی و خودگردانی گروهی (قومی) است.

Lijphart (2000) and Belmont, Mainwaring and Reynolds (2000:3)

2. Plural

۳. هارویتز در کتاب خود به ظرافت و ژرف‌نگری ویژه‌ای مسأله‌ی «نهادهای دموکراتیک و نتایج و پیامدهای غیردموکراتیک» را به میان آورده و می‌نویسد: «نهادهای زیادی وجود دارند که به صورت مجرد و انتزاعی با دموکراسی سازگار اند، ولی همه‌ی این نهادها در جوامع چند قومی باعث ایجاد نظام فراگیر و همه شمول نمی‌شوند.» (Horowitz 1994: 45)

حضور بالفعل مشکل ارایه کند.^۱ هارویتز نیز عین نگرانی را برجسته ساخته و تأکید می‌کند که مناسب نبودن و فراهم نبودن شرایط فرهنگی و اجتماعی شاید باعث شکست روند مردم‌سالاری شود، ولی در اکثر کشورهای آفریقایی، آسیایی، اروپای شرقی و جمهوری‌های اتحاد شوروی سابق، عمده‌ترین دلیل شکست مردم‌سالاری، درگیری‌ها و ناهم‌سازی‌های قومی است. بنابراین، یگانه راه حل این معضله طراحی و مهندسی قانون اساسی است.^۲

به حق عواملی هستند که در شکل‌گیری دموکراسی نقش اساسی و کلیدی دارند. از آن جمله می‌توان از حالت اجتماعی-اقتصادی، روند مدرنیته، عامل ساختاری، فرهنگ و نهادها نام برد،^۳ ولی تغییر به مثابه پیامد یکی از این عوامل، بر عکس نهادها، در درازمدت شکل می‌گیرد و این تنها اصلاح و مهندسی نهادها است که می‌تواند تغییرات زودرسی در مقایسه به دیگر عوامل در پی داشته باشد. به همین اساس، اصلاح و دستکاری نهادها، ساده‌ترین راه برای افزایش احتمال تحکیم روند دموکراسی، مهار درگیری و ناهم‌سازی به شمار می‌رود. اصلاح و مهندسی نهادها از یک سو برای رهبران این زمینه را فراهم می‌سازد تا درگیری‌ها و ناهم‌سازی‌ها را به صورت دموکراتیک مهار سازند و از سوی دیگر برای نتایج و پیامدهای سیاست دموکراتیک در جامعه شکل تازه و منطقی می‌بخشد.^۴

رینولد معتقد است؛ «در جوامع چندپارچه است که ترتیب و سر و سامان دادن نهادها بیش‌ترین تأثیر را دارد»، چون به نظر وی جوامعی که از شکاف عمیق قومی، مذهبی یا ملی رنج می‌برند، انتخاب نهادها برای این جوامع مسأله‌ای جدی برای ثبات دموکراتیک به شمار می‌رود، به دلیل این‌که نهادها در این جوامع نظام را طور جانب‌دارانه و کج شکل می‌دهند

1. See Norris (2000)

2. See Horowitz (1994:35)

3. See Potter (2000) and Pinky (2005)

4. Belmont, Mainwaring and Reynolds, (2000:3)

تا به نفع گروهی یا قومی یا برخلاف گروه‌هایی یا اقوام دیگری عیار شود. برخلاف جوامع همگون، در جوامع ناهمگون و چندپارچه، استخوان‌بندی و طرح نهادها می‌تواند به صورت سیستماتیک و نظام‌مند به نفع یا ضرر گروه قومی، ملی یا مذهبی تمام شود.^۱

نمونه پژوهی‌های مختلف

در یک دهه‌ی اخیر، مسأله‌ی انتخاب نهادها و طرح‌ریزی و مهندسی نهادها، به‌ویژه تأثیر نظام ریاستی و پارلمانی بر گذار به سوی دموکراسی و تحکیم دموکراسی، موضوع بحث‌های فراگیر و گسترده علمی بوده است.^۲ دانشمندان و پژوهشگران، تأثیر انتخاب نوعیت نظام، ریاستی، پارلمانی یا نیمه‌ریاستی را از دیدگاه‌ها و منظرهای مختلف مطالعه و بررسی کرده‌اند. برخی بر تداوم دموکراسی یا سقوط دموکراسی در سایه‌ی این نظام‌ها توجه کرده؛ عده‌ای بر مؤثریت حکومت در سایه‌ی این نظام‌ها پرداخته و برخی به چشم‌انداز و زمینه‌های کنار آمدن و شامل ساختن اقوام مختلف در نظام سیاسی زیر چتر این نظام‌ها توجه کرده و در مجموع به نتایج متفاوتی دست یافته‌اند.^۳

1. Belmont, Mainwaring and Reynolds (2000:3)

۲. مراجعه کنید به (Lijphart 1992:27). وی در این نوشته‌اش مدعی است که «باتوجه به اهمیت بنیادین مسأله‌ی مورد بحث و پیامدهای آن، بحث‌هایی را که در این زمینه صورت گرفته، به حق می‌توان «بحث بزرگ» نامید و تأکید کرد که این مسأله به توجه نظری و عملی مداوم و پیوسته‌ی مصلحان دموکراتیک نیاز دارد.»

۳. برای تفصیل بیش‌تر به (Elgie 2004:321-2) مراجعه کنید. به طور نمونه استیپن و اسکچ (Stepan and Skach) در مطالعه‌ی سال ۱۹۹۳ خود به نوعیت نظام و عواملی چون آسیب‌پذیری از کودتا، اکثریت پارلمانی به مثابه‌ی عاملی در راه تطبیق موفقانه‌ی برنامه‌ها و مدت کار کابینه یا مجلس وزرا توجه کرده و ثبات و بی‌ثباتی نظام را با این عوامل مورد ارزیابی قرار می‌دهند و متغیرات غیرنهادی چون فرهنگ سیاسی، ثروت اقتصادی، نفوس، میراث استعمار و... را در نظر نگرفته و تنها بر متغیر نهادی به مثابه‌ی متغیر شرح‌گر یا مستقل تأکید دارند و در پژوهش خود چنین نتیجه می‌گیرند که نظام ریاستی باتوجه به ویژگی‌هایی که دارد مسأله آفرین و مشکل‌زا است. شوگر و کری (Shugar and Carey 1992) در پژوهش خود بر توزیع و تقسیم قدرت توجه داشته و

کدام نظام برای ترویج دموکراسی مناسب است؟

دانشمندان این عرصه نسخه واحدی در مورد بهترین نظام که برای همه کشورها و حالت‌ها کاربرد یکسان و واحدی داشته باشد، پیشنهادی ارائه نمی‌کنند؛ ولی یک اجماع و توافق کلی میان آنان وجود دارد که نظام پارلمانی در روند گذار به سوی دموکراسی از نظام ریاستی بهتر و مناسب‌تر است. ولی به رغم این، هنوز هم اختلافاتی میان برخی از دانشمندان در پاسخ به این سوال به چشم می‌خورد که کدام یک از نظام‌های ریاستی، پارلمانی یا نیمه‌ریاستی بهترین نظام است. هر یک از این نظام‌ها در عرصه‌ی اکادمیک طرف‌داران و مخالفان خود را دارند. ولی وقتی مسأله‌ی بهترین نظام برای کشورهای چندپارچه مطرح می‌شود، میان دانشمندان و کارشناسان، یک اجماع و توافق بین‌المللی وجود دارد که نظام پارلمانی غیرمتمرکز مبتنی بر دموکراسی توافقی^۱، نمایندگی، کنارآمدن و نظام انتخاباتی متناسب برای جوامع چندپارچه از نظام انحصاری ریاستی یا نیمه‌ریاستی مرکزمدار مبتنی بر حکومت اکثریت و نظام انتخاباتی با پیامد برنده یا بازنده‌ی قطعی مناسب‌تر است.^۲

رنولد و همکاران وی بر این نظراند که در بیش‌تر جوامع چندپارچه به نوعی از مکانیزم مشارکت در قدرت و برخی از نهادهایی که به قول

نتیجه می‌گیرند که همه نظام‌های ریاستی مسأله آفرین و مشکل‌زا نبوده، بل که نظام‌های خاصی از این نوع مسأله آفرین و مشکل‌زا اند. مینوارینگ (Mainwaring:1993) از سوی دیگر به نظام احزاب تمرکز نموده و رابطه‌ای میان نظام دوحزبی و نظام ریاستی باثبات می‌یابد؛ و ایلجی (Elgi 2004) در مطالعات خود بر این باور است که نظام‌های نیمه‌ریاستی با رئیس‌جمهور قدرتمند از بی‌ثبات‌ترین کابینه‌ها برخوردار اند. عده‌ای دیگر در مطالعه و پژوهش نهادها از رویکرد «ویتوگران» استفاده کرده‌اند: توافق فرد یا گروهی از بازیگران که برای تغییر حالت موجود ضروری است. (Tsebelis 2000:19)، این‌ها بر این باوراند که میزان ثبات به تعداد «ویتوگران»، فاصله‌ی ایدئولوژیک و دامنه‌ی یکپارچگی داخلی میان این ویتوگران برمی‌گردد. برای مطالعه بیش‌تر به (Elgie 2004) مراجعه شود.

1. Consensus Democracy

2. See Reynolds (2000), Norris (2000) Lijphart, (2004) and Horowitz (1994)

لیچپارت (Lijphart: ۱۹۸۴-۱۹۹۹) «دموکراسی توافقی» را تقویت کنند، نیاز است. «در اساس، ما نظام پارلمانی را بر نظام ریاستی ترجیح می دهیم. یک نظام فدرالی غیر متمرکز در یک جامعه‌ی چندپارچه و متکثر با اراضی وسیع، فواید زیادی دارد؛ ولی زیان نظام فدرالی برای جوامع کوچک و غیر منقسم بیش تر از فواید آن است.» اینان همچنان استدلال می کنند: «نظام انتخاباتی مبتنی بر اصل «برنده همه چیز را به دست می آورد، به طور سیستماتیک حتی اقلیت‌های با نفوذ بالا را، به ویژه آنانی را که به طور جغرافیایی پراکنده‌اند، متضرر و محروم می سازد و تحت این شرایط، ایجاد وفاداری برای نظام دشوار به نظر می رسد.»^۱

تیوری دموکراسی همزیست‌گرایی یا توافقی^۲ یکی از تلاش‌های فراگیر در این زمینه است که توسط لیچپارت پایه‌ریزی شده است. وی معتقد است: «مشارکت در قدرت اجرایی و خودگردانی گروهی یا قومی بهترین انتخاب برای جوامع چندپارچه به شمار می رود. تیوری همزیست‌گرایی می تواند پاسخ‌های بایسته‌ای برای بیش‌ترین مسایل و بحث‌هایی که در عرصه‌ی طراحی و مهندسی قانون اساسی مطرح است، ارایه کند.»^۳

این تیوری را که بر دو اصل کلیدی برای تشکیل موفقانه حکومت در جوامع چندپارچه استوار است، لیچپارت پایه‌گذار این نظریه، چنین تعریف می کند:

الف. مشارکت در قدرت اجرایی: مشارکت در قدرت به این معنا که نمایندگان همه گروه‌های عمده‌ی قومی یا اجتماعی در عملیه‌ی تصمیم‌گیری سیاسی به ویژه در سطح قوه‌ی اجرایی سهم بگیرند.

ب. خودگردانی: خودگردانی به این معنا که گروه‌های مختلف و متعدد قومی یا اجتماعی حق دارند امور خود را در سطح محلی، به ویژه در عرصه‌ی تعلیم و تربیت یا آموزش و پرورش و سایر مسایل فرهنگی، خود

1. Belmont, Mainwaring and Reynolds (2000:3-4)

2. The Theory of Consociational or Consensus Democracy

3. Belmont, Mainwaring and Reynolds (2000:5)

به دست گیرند.^۱ به قول لیجپارت از این نظریه در همین نزدیکی در عراق و در گذشته‌ها در استرالیا، کانادا، افریقای جنوبی، کلمبیا، قبرس، هندوستان، لبنان، آیرلند شمالی و سویس استفاده شده است.^۲

ویژگی این ساختار، به قول نارس^۳ نهادهایی اند که زمینه‌ی همکاری، مصالحه و هم‌سازی^۴ میان رهبران سیاسی را فراهم ساخته و تعداد برندگان در ساختار را به حد اعلی ارتقا می‌دهند تا گروه‌های اجتماعی جدا از هم بتوانند به صورت مسالمت‌آمیز با یک‌دیگر در داخل مرزهای مشترک یک دولت ملی واحد زندگی کنند.

این تیوری بر این باور است که نظام انتخابات تناسبی دشواری‌ها و موانع عمده را از راه احزاب خرد و کوچک برداشته و زمینه‌ی شمولیت آنان را در پارلمان و بالآخره در حکومت ائتلافی به حد قابل ملاحظه‌ای فراهم می‌سازد. «تیوری دموکراسی همزیست‌گرایی یا توافقی بر این باور است که نظام انتخاباتی تناسبی زمینه‌ی کنار آمدن گروه‌های قومی مختلف را خوب‌تر و مؤثرتر فراهم ساخته و می‌تواند حمایت گروه‌ها و اقلیت‌های قومی را برای نظام سیاسی جلب کند. درونمایه‌ی بحث این است که برخلاف نظام انتخابات اکثریتی، نظام انتخابات تناسبی (PR): (۱) نتایج نسبی و عادلانه به دست می‌دهد؛ (۲) زمینه‌ی ورود احزاب کوچک را به پارلمان مساعد می‌سازد؛ (۳) زمینه‌ی انتخاب شدن احزاب اقلیت‌های قومی را فراهم می‌سازد و این امر به نوبه‌ی خود (۴) در گسترش حمایت اقلیت‌ها و همه گروه‌های قومی و اجتماعی از نظام سیاسی نقش بازی می‌کند.

1. Lijphart (2004:1)

۲. برای تفصیل بیشتر به (Lijphart 2004) مراجعه کنید. وی در این نوشته‌اش به صراحت ابراز می‌کند که این نظریه می‌تواند در شکل ائتلاف‌های کلان ملی و حکومت ملی نیز تحقق یابد و تنها در قالب تقسیمات مبتنی بر حقوق قومی (گروهی) منحصر نماند.

(See Reynolds (ed.) 2002:37-54)

3. Norris

4. Compromise

ناریس همچنان مدعی است که «در کشورهای خیلی منقسم و چندپارچه، مانند آیرلند شمالی، حکومت اکثریت تا دموکراسی به ارمان بیاورد، دکتاتوری اکثریت و درگیری و تنش مدنی به بار می‌آورد. چیزی که این جوامع به آن نیاز دارند نوعی از دموکراسی است که بر اصل توافق و تفاهم به عوض مخالفت و به شمولیت و دربرگیری به عوض انحصار و طرد تأکید و تلاش می‌کند تا پایه‌های حکومت را در بالاترین سطح ممکن توسعه دهد تا اکثریت ممکن را در حکومت شامل سازد و از طرد دیگران و اکتفا به اکثریت محض، اجتناب ورزد.» (Norris ۲۰۰۰: ۲۰۷) لیچپارت همچنان استدلال می‌کند که «اقلیت‌های سیاسی در نظام انتخابات اکثریتی بازنده‌ی دایمی‌اند و از نهادهای نماینده به طور دایم و در هر انتخابات محروم‌نگه‌داشته می‌شوند و این باعث می‌شود تا این گروه‌ها باور خود را بر عادلانه بودن نتایج انتخابات و عادلانه بودن دموکراسی در مجموع از دست بدهند و از حمایت از همچو نظامی دست بکشند.» بنابراین، فراهم ساختن زمینه‌ی اشتراک اقلیت‌های قومی و سیاسی در پارلمان با استفاده از روش انتخابات تناسبی (PR) بر حمایت اقلیت‌های قومی از نظام سیاسی می‌افزاید.^۱

تحکیم و ثبات دموکراسی

از مفاهیم عمده‌ی دیگر در مطالعه‌ی مردم‌سالاری «تحکیم و ثبات دموکراسی» است که بعد از عبور موفقانه از مرحله‌ی گذار و موقت شکل می‌گیرد. در این جستار به این مفهوم به مثابه جزء اساسی پژوهش نگاه می‌شود. بنابراین، خیلی مهم است تصویر روشنی از این اصطلاح، قبل از پرداختن به بخش‌های دیگر بحث، ارائه شود و این واضح گردد که هدف از تحکیم و ثبات دموکراسی چیست؟

شکل‌گیری مرحله‌ی گذار به سوی دموکراسی یک مسأله است و تداوم و تحکیم دموکراسی مسأله‌ای دیگر. درباره‌ی تحکیم و ثبات دو رویکرد

1. See (Norris 2000)

وجود دارد: رویکرد حداقلی و رویکرد حداکثری. رویکرد حداقلی همان آزمایش انتقال دومرتبه قدرت هانتینگتن (۷-۲۲۶:۱۹۹۱) است و رویکرد حداکثری همان است که دموکراسی به مثابه‌ی یگانه قاعده‌ی بازی در شهر پذیرفته شود.^۱

این قاعده‌ی بازی رویکرد حداکثری را لینز به عنوان یک امر معمول و پذیرفته‌شده چنین تعریف می‌کند: «حالتی که هیچ‌یک از بازیگران عمده‌ی سیاسی، احزاب سیاسی، نیروهای فشار، یا نهادها در باره‌ی به کارگیری بدیل یا گزینه‌ی دیگری به عوض روند دموکراتیک برای به دست آوردن قدرت نمی‌اندیشند و هیچ‌نهاد سیاسی یا گروه، ادعای ویتوکردن عملکردهای تصمیم‌گیرندگانی را که به صورت دموکراتیک انتخاب شده‌اند ندارد. اگر ساده‌تر بگویم، دموکراسی باید به مثابه‌ی یگانه قاعده‌ی بازی در شهر مورد احترام باشد.»^۲

عمده‌ی دیگری از تحکیم و ثبات تعریف جامع و فراگیرتری ارایه می‌کنند که بر اصل تحقق میزان بالایی از نهادینه‌شدن استوار است. از سوی دیگر لیفتویچ^۳ در این راستا پنج شرط برای تازه دموکراسی‌ها وضع می‌کند تا به مرحله‌ی مطلوب تحکیم و تداوم دست یابند:

۱. مشروعیت؛
۲. توافق جمعی درباره قواعد بازی؛
۳. بازدارنده‌های مهارکننده فراراه گروه‌های برنده؛
۴. امحای فقر به مثابه عامل بازدارنده در راه تحکیم و ثبات دموکراسی؛
۵. ویافتن راه حل معقول برای شکاف‌های قومی، فرهنگی و مذهبی به مثابه عوامل بازدارنده‌ی تحقق دموکراسی.^۴

1. See Burnell (2005:189-90)

2. Linz (1990:156)

3. Leftwich

4. See Potter (1997:524-32)

نظام پارلمانی در برابر نظام ریاستی

طوری که در مقدمه تذکر رفت، اساسی‌ترین بخش این بحث را تأثیر نظام‌های مختلف یا قوانین اساسی مختلف بر تحکیم دموکراسی در تازه دموکراسی‌ها در جوامع چندپارچه تشکیل می‌دهد.^۱ تنوع انتخاب این نوع نظام‌ها یا قوانین اساسی در کشورها و جوامع دموکراتیک به صورت باورنکردنی محدود و اندک است. به استثنای سوئیس، همه دموکراسی‌های موجود یا ریاستی‌اند، یا پارلمانی، یا شبه‌ریاستی.^۲

در یک دهه‌ی اخیر که با روند موج مردم‌سالاری نیز همزمان است، در مطالعات نهادی کلان،^۳ رابطه میان قوه‌ی اجراییه و مقننه و نظام ریاستی در مقابل نظام پارلمانی مورد توجه بیش‌تر قرار گرفته است. بنابراین، در این بخش از پژوهش، بر بحث ریاستی در برابر پارلمانی تمرکز کرده تلاش می‌کنیم روشن‌سازیم کدام یک از این‌ها زمینه‌ی گذار به سوی دموکراسی، تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در جوامع چندپارچه را می‌تواند خوب‌تر فراهم کند.^۴

بحث را از تعریف این نظام‌ها آغاز کرده، بعد به دلایل و استدلال‌های موافق و مخالف درباره‌ی این نظام‌ها پرداخته و در آخر، بحث را با این نتیجه‌گیری به پایان می‌بریم که کدام یک از این نظام‌ها برای جوامع چندپارچه بهترین گزینه به شمار می‌روند.

تعریف‌ها

نظام پارلمانی

شاخص برجسته‌ی نظام پارلمانی، «وابستگی متقابل» است و به قول لینز نظام پارلمانی «نظامی است که یگانه نهاد مشروع دموکراتیک در آن پارلمان

1. See Stepan and Skach (1993)

2. See Ibid (1993:2)

3. Macro-institutional studies

۴. نظام شبه‌ریاستی را به صورت مختصر به شرح خواهیم گرفت، اما بیش‌تر سخن در باب نظام ریاستی در مقابل نظام پارلمانی خواهد بود که به صورت عموم در جهان مورد استفاده‌اند.

است و صلاحیت و اقتدار حکومت بستگی کامل به اعتماد پارلمان دارد.^۱

نظام ریاستی

شاخص برجسته‌ی نظام ریاستی «مشروعیت دوگانه» و «ناوابستگی میان قوهی مقننه و اجراییه» است؛ طوری که هر یک برای یک دوره‌ی مشخص انتخاب شده‌اند. رییس قوهی اجراییه در این نظام با قدرت قانونی قابل ملاحظه، صلاحیت تعیین و انتخاب کابینه و اداره را در اختیار داشته و از سوی مردم به صورت مستقیم برای یک دوره‌ی معین انتخاب می‌شود و وابستگی به رأی اعتماد پارلمان ندارد. وی نه تنها تا برگزاری انتخاب بعدی از قدرت اجرایی برخوردار است؛ که ریاست سمبولیک دولت را نیز به عهده داشته و تا برگزاری انتخابات بعدی فقط با استفاده از عملیه‌ی پیچیده و دشوار استیضاح^۲ می‌تواند از قدرت برکنار شود.^۳

استیضاح و اسکچ این دو نوع نظام را به صورت نظام ریاستی خالص و نظام پارلمانی خالص با دو ویژگی چنین تعریف می‌کنند:

نظام پارلمانی خالص نظامی است که با وابستگی متقابل تعریف می‌شود. ۱. رییس قوهی اجراییه باید با اکثریت پارلمانی حمایت شود و در صورت رأی عدم اعتماد از قدرت ساقط می‌شود. ۲. قوهی اجراییه به صورت عموم یا رییس دولت از صلاحیت انحلال پارلمان و فراخوانی انتخابات جدید برخوردارند.

نظام ریاستی خالص نظامی است که با استقلال متقابل تعریف می‌شود. ۱. قوهی مقننه برای یک دوره‌ی معین انتخاب می‌شود و از مشروعیت جداگانه برخوردار است. ۲. رییس قوهی اجراییه برای یک دوره‌ی معین انتخاب می‌شود و از مشروعیت جداگانه برخوردار است.^۴

۱. برای مطالعه‌ی بیشتر به (Linz 1990:52) مراجعه شود. این نظام‌های پارلمانی ممکن است رییس جمهورهای منتخب نیز داشته باشند، ولی رییس جمهور نمی‌تواند با قدرت پارلمان و صدراعظم یا نخست وزیر منتخب به مقابله برخیزد. همان مرجع.

2. Impeachment

3. Linz (1990:52)

۴. Stepan and Skach, (1993:3). همه تعریف‌های دیگر از هردو نظام شبیه همین دو

نظام شبه ریاستی

دو فیورگر^۱ نظام شبه ریاستی را چنین تعریف می‌کند: «نظامی که سه عنصر را در خود دارد: ۱. رئیس جمهور با رأی مستقیم مردم انتخاب می‌شود. ۲. از قدرت و صلاحیت‌های قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. ۳. در مقابل وی نخست‌وزیری قرار دارد که از صلاحیت‌های اجرایی و حکومتی برخوردار بوده و تا وقتی که رأی اعتماد پارلمان را با خود دارد، به کار خود ادامه می‌دهد.»^۲

بر اساس این تعریف‌ها می‌توان چنین نتیجه گرفت که نظام پارلمانی، نظامی است که رأس حکومت در آن وابسته به قوهی مقننه است و از بطن قوهی مقننه انتخاب یا برگزیده می‌شود. قدرت اجرایی و تصمیم‌گیری در آن به صورت جمعی یا گروهی است. رئیس حکومت از رئیس دولت جدا است و رئیس حکومت جزء قوهی مقننه است. نظام ریاستی، نظامی است که رئیس حکومت در آن وابسته به قوهی مقننه نیست و از سوی مردم به صورت مستقیم برای یک دوره‌ی معین انتخاب می‌شود. قدرت اجرایی و تصمیم‌گیری در آن فردی است نه جمعی و گروهی. وزیران فقط مشاوران

تعریفی است که در فوق از لینز و استیپین و اسکچ ارایه کردیم.

Mainwaring and Shugart (1997:449)

1. Duverger

۲. Duverger (1980:166)، در تعریف نظام شبه ریاستی اختلافاتی وجود دارد، و به قول الجی (Elgie 2004:316) بحث نظام شبه ریاستی تا هنوز یک بحث ضعیف و ناتمام به نظر می‌خورد. این سردرگمی و اختلاف نظر درباره‌ی تعریف نظام و این مفهوم، بالطبع در مورد فهرست کشورهای که باید شبه ریاستی تلقی شوند تأثیر دارد. برخی‌ها نظام شبه ریاستی را چنین تعریف کرده اند: «نظامی که قدرت اجرایی در آن میان رئیس جمهور و نخست‌وزیر تقسیم شده است و رئیس جمهور از قدرت و صلاحیت بیش‌تری برخوردار است.» (Elgie 2004:316) او نیل این نوع نظام را چنین تعریف می‌کند: «نظامی که رئیس دولت در آن صلاحیت‌های اجرایی فوق‌العاده‌ای بالای نخست‌وزیر و کابینه دارد.»

(Neil 'O, 1993:179) ولی از نظر استیپین و اسکچ همه دموکراسی‌ها (به استثنای سویس) یا ریاستی اند به گونه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا یا پارلمانی به گونه‌ی کشور بریتانیا و اروپای غربی؛ و در جهان فقط دو نظام شبه ریاستی وجود دارد که یکی فرانسه است و دیگری پرغال.

Stepan and Skach (1993)

رییس‌جمهور اند و رییس حکومت و رییس دولت یک نفر است. قوه‌ی مقننه به صورت مستقیم از سوی مردم برای یک دوره‌ی معین انتخاب می‌شود و رییس دولت جزء قوه‌ی مقننه نیست.^۱

مزایای دو نظام

الجی بر این باور است که بحث درباره‌ی مزایای نسبی نظام‌های مختلف در حوزه‌ی نهادباوری جدید یک امر روشن و مسلم است. خطرات احتمالی نظام ریاستی و فضایل آشکار نظام پارلمانی به صورت خیلی روشن در این حوزه مورد کاوش قرار گرفته است. وی همچنان مدعی است یک اجماع نظر آکادمیک و علمی وجود دارد که در نظام ریاستی به خاطر وابستگی اش به ادعای مشروعیت دموکراتیک دوگانه از سوی قوه‌ی اجراییه و مقننه و انعطاف‌ناپذیری^۲ نظام، برنده همه چیز را به دست می‌آورد و ترغیب رهبران پوپولیست (عوام فریب) برای رسیدن به قدرت، یک نظام بالقوه خطرناک به حساب می‌رود.^۳

لینز (۱۹۹۰) در مقاله‌ی مشهورش «خطرات نظام ریاستی»^۴ که در سال ۱۹۸۴ به رشته‌ی تحریر درآمد و یک دهه بعد به نشر رسید، از جمله‌ی نخستین کسانی بود که این مسأله را برجسته ساخت و بحث‌های بعدی درباره‌ی مزایای این دو نظام به نحوی از کار علمی پیشگامانه و ممتاز وی به نفع نظام پارلمانی متأثر است.^۵ لینز مدعی است که:

۱. نظام پارلمانی در روند گذار به سوی دموکراسی در سطح جهان نقش عمده‌ای ایفا کرده است.

۲. بیش‌ترین نظام‌های دموکراتیک باثبات، نظام‌های پارلمانی اند که قوه‌ی اجراییه از متن قوه‌ی مقننه با داشتن اکثریت پارلمانی به وجود آمده

1. See Lijphart (1992:3-5, and 2000:49-51)

2. Rigidity

3. See Elgie (2004:314)

4. The Perils of Presidentialism

5. See frye (2000)

است.

۳. یگانه نظام ریاستی با تاریخ طولانی تداوم و ثبات طبق قانون اساسی، نظام ایالات متحدهی امریکا است.

۴. نظام پارلمانی می‌تواند بی‌ثبات باشد، طوری که در افریقا به مشاهده رسید، ولی در کشورهای انگلیسی زبان و هندوستان این نظام از کارآیی بهتری برخوردار است و بحران‌های مقطعی در این نظام به بحران در نظام منجر نمی‌شود، زیرا برطرفی یا کنار رفتن نخست‌وزیر به معنای پایان یافتن دموکراسی نیست.

۵. در مجموع نظام پارلمانی برای کشورهای با شکاف‌های عمیق سیاسی-اجتماعی، فرهنگی، زبانی و احزاب سیاسی متعدد در مقایسه با نظام ریاستی مناسب‌تر و کارآمدتر است.^۱

بحث درباره‌ی مزایا و زیان‌های این دو نظام و تأثیرات هر یک بر روند مردم‌سالاری به صورت علمی تنظیم شده و قابل دسترسی است. این‌جا برای فراهم ساختن اساس و پایه‌ی استوار برای به بحث گرفتن نمونه‌ی افغانستان، به صورت خیلی فشرده فهرست مزایا و زیان‌های این دو نظام را با ذکر دلایل هر دو طرف متذکر شده و سپس به توضیح پاره‌ای از مفاهیم عمده چون ثبات، تداوم، احزاب سیاسی و خوب حکومت کردن در سایه‌ی این دو نظام می‌پردازیم که به مثابه دلیل و دست‌آویز برای توجیه انتخاب نظام ریاستی در افغانستان مورد استفاده قرار گرفتند.^۲

مزایای نظام ریاستی

طرف‌داران نظام ریاستی مدعی‌اند که با توجه به مزایای زیرین، نظام ریاستی مناسب‌ترین نظام برای گذار به سوی دموکراسی و حکومت با ثبات تلقی می‌شود. آنان همچنان مدعی‌اند که همه نظام‌های ریاستی در جهان یکسان نیستند، بل که به طور آشکار از یکدیگر متفاوت‌اند. بنابراین، تعمیم

1. See Linz (1990)

2. See Rubin (2004)

زیان‌های یافت شده از سوی منتقدان در نظام یک کشور به همه کشورها،
موجه و منطقی به نظر نمی‌رسد.

۱. آزادی انتخاب بیش‌تر برای رأی‌دهنده: در این نظام رأی‌دهنده
می‌تواند با آزادی انتخاب بیش‌تر یک تن را برای به عهده‌گیری قوه‌ی
اجراییه و دیگری را برای پیش‌برد امور پارلمان انتخاب کند.

۲. محاسبه‌ی انتخاباتی و شناسایی: رأی‌دهندگان می‌توانند قوه‌ی
اجراییه یا شخص مسؤؤل تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری در نظام ریاستی را
انتخاب و همچنان مورد محاسبه قرار دهند.

۳. استقلال قوه‌ی مقننه: اعضای پارلمان می‌توانند در مسایل تقنینی
مستقلانه و بدون در نظر داشت مسأله‌ی رأی عدم اعتماد، فشار حزبی یا
ائتلافی بر اساس ارزش و اهمیت مسأله تصمیم بگیرند.

۴. نظام ریاستی و انضباط حزبی: انضباط حزبی خوب در این نظام،
رییس‌جمهور را یاری می‌رساند تا با احزاب و گروه‌های دیگر به خوبی
مذاکره و یا معامله کند؛ ولی نظام حزبی ضعیف، این کار را برای وی دشوار
ساخته و رابطه‌ی ارباب رعیتی^۱ را وارد نظام می‌سازد.

۵. ثبات کابینه یا قوه‌ی اجراییه: یکی از ویژگی‌های نظام ریاستی،
کابینه و حکومت باثبات است و به همین دلیل کابینه و حکومت در این
نظام از ثبات و استقرار بهتر برخوردار است.^۲

زیان‌ها و نواقص نظام ریاستی

فهرست زیان‌ها و نواقص نظام ریاستی، به ویژه در جوامع چندپارچه،
طولانی است. در اینجا می‌کوشیم عمده‌ترین این زیان‌ها و نواقص را

1. Patron Client Relation

۲. برای تفصیل بیش‌تر مراجعه شود به:

(1992) and Lijphart (1997:463-68) Mainwaring and Shugart ولی این ثبات
و استقرار به قیمت محروم ساختن دیگر گروه‌های قومی (اجتماعی) از مشارکت در قدرت
سیاسی به دست می‌آید، و به مثابه‌ی یک پندار نادرست از سوی عده‌ای رد و استدلال شده
است که عین ثبات و استقرار از طریق یک نظام پارلمانی نیز می‌تواند تحقق یابد.

برشماریم. منتقدین بر این باوراند که نظام ریاستی در دموکراسی‌های جدید یک تجربه‌ی ناکام است و این مسأله به ویژه در امریکای لاتین و آفریقا منجر به دموکراسی اختیاری^۱ و استبداد فردی شده، به اثبات رسیده است. منتقدین مدعی‌اند که ایالات متحده‌ی امریکا یگانه استثنای خوب در نظام‌های ریاستی در جهان به حساب می‌رود و این استثنا بیش‌تر بستگی به ویژگی‌های ایالات متحده، نظام حزبی و فدرالی این کشور دارد تا به نوعیت نظام. ناگفته نباید گذاشت که نظام ریاستی ایالات متحده‌ی امریکا نیز مورد انتقاد دانشمندان علوم سیاسی قرار دارد و خلأهایی در این نظام هست که با دموکراسی واقعی هم‌خوانی ندارد.

۱. **رقابت مشروعیت دوگانه:** در نظام ریاستی، رئیس‌جمهور و پارلمان به صورت مستقل از سوی مردم انتخاب می‌شوند. منبع مشروعیت و بقای هر دو از همدیگر مستقل‌اند و این امر باعث رقابت و تنش میان هر دو قوه می‌گردد.

۲. **بن‌بست و نزاع میان قوه‌ی اجراییه و مقننه:** بن‌بست و نزاع میان این دو قوه در نهاد و در سرشت این نظام نهفته است و هر وقت ممکن است به صورت غیر مترقبه به وقوع پیوسته و به حد بالایی از تنش و پرخاش منجر شود و کدام راه حل دموکراتیک برای این نزاع و تنش وجود ندارد.

۳. **وقت معین دوره‌ی ریاست رئیس‌جمهور:** این وقت معین یک انعطاف‌ناپذیری را به وجود می‌آورد که برای دموکراسی در مقایسه به نر مشی که نظام پارلمانی با وابستگی دایمی حکومت به رأی اعتماد پارلمان آرایه می‌کند، هم‌خوانی ندارد. با توجه به همین مسأله، برطرفی، تعویض یا کنار زدن رهبری که اعتماد حزب خود و مردم را از دست داده، یا در تطبیق برنامه‌هایی که وعده داده ناکام شده، در نظام ریاستی خیلی دشوار است.

۴. **به دست آوردن یا از دست دادن همه چیز در یک انتخابات با برنده یا بازنده قطعی:** یکی از اشکالات عمده‌ی نظام ریاستی این است که بر اساس قاعده‌ی «برنده همه چیز را به دست می‌آورد» کار می‌کند و

این اصل، روند دموکراتیک را به یک بازی با نتیجه‌ی صفر، برنده یا بازنده‌ی مطلق مبدل می‌سازد که احتمال هر نوع تنش را به صورت بالقوه در پی دارد.

۵. **احتمال کودتا:** در صورت بحران نظام یا بن بست، احتمال کودتا و کشیده شدن پای ارتش برای میانجی‌گری در نظام‌های ریاستی خیلی زیاد است.

۶. **مشکل جانشینی:** تعیین جانشین رییس جمهور در صورت وفات یا عجز، در نظام ریاستی مشکل‌آفرین و گاهی بحران‌زا است.

۷. **تکبر و خودانگاری:** یک شخص با داشتن پشتیبانی مردمی و حق نمایندگی از ملت، چنان احساس تکلیف و هدف‌مندی می‌کند که در فکر و اندیشه‌ی دیگران نمی‌باشد. این روند با سرشت دموکراسی که یک نظام مشارکتی و رأی‌زنانه است، در مغایرت قرار دارد.

۸. **برندگان و بازندگان مشخص:** در نظام ریاستی برندگان و بازندگان تا دوره انتخابات بعدی بدون دست داشتن به قوه‌ی اجراییه و ارباب رعیتی معلوم و مشخص‌اند. در این نظام امیدی برای تشکیل حکومت ائتلافی یا حکومت وحدت ملی نیز متصور نیست تا بازندگان یک دوره امیدی برای مشارکت در قدرت داشته باشند.

۹. **قطبی ساختن روند انتخابات:** معرکه‌ی انتخاباتی در این نظام، ملت را به قطب‌های متضاد تقسیم کرده و در کشورهای چندپارچه احتمال تنش و درگیری را افزایش می‌دهد.

۱۰. **کابینه‌ی ضعیف:** در نظام ریاستی، وزیران «دستیارهای» رییس جمهور و منشی‌های وزارت‌خانه‌ها به حساب می‌روند و قدرت واقعی در دست ندارند، زیرا این وزیران به اراده و انتخاب شخصی رییس جمهور به این مقام برگزیده می‌شوند.

۱۱. **وزیران دنباله‌رو:** احتمال این‌که کابینه‌ی رییس جمهور برخلاف نظام پارلمانی وزیران مستقل‌الرأی و آزاداندیش داشته باشد، اندک است. اگر وزیران از کابینه یک نظام ریاستی برطرف شوند، به طور کلی از حوزه‌ی

عمومی کنار زده می‌شوند، برخلاف نظام پارلمانی که وزیران از جایگاه حزبی و مردمی نیز برخوردارند و کنار رفتن از کابینه به معنای کنار رفتن از حوزه‌ی عمومی نیست.

۱۲. **نمایندگی محدود:** رییس‌جمهور به صورت کل از یک بخش یا گروهی در جامعه نمایندگی می‌کند و این محدودیت در نمایندگی به قطبی شدن سیاست در جامعه می‌انجامد.

۱۳. **احتمال به قدرت رسیدن اشخاص غیر سیاسی و پوپولیست یا عوام فریب:** در این نظام، احتمال به قدرت رسیدن و دست یافتن اشخاص بی‌تجربه، خطرناک یا کسانی که در حوزه‌ی سیاست حضور نداشته‌اند، به قوه‌ی اجراییه خیلی زیاد است. این روند، می‌تواند بی‌ثباتی و حرکت‌های غیر نهادی خطرناک بالقوه زیان‌بار را در سیاست داخلی و خارجی کشور در پی داشته باشد.

۱۴. **سبک سیاست رییس‌جمهور:** بردن انتخاب یک چیز است و سبک سیاست برنده چیز دیگر که به طور عمده به ویژگی‌های شخصیتی رییس‌جمهور و حلقه‌ی تندروان^۱ نزدیک و دور و بر وی بستگی دارد.

۱۵. **رهبری فردی:** رییس‌جمهور در نظام ریاستی، به ویژه در نظام‌های نهادینه نشده، می‌تواند یک رهبری و شیوه‌ی فردی استوار بر خواست‌ها، انتخاب‌ها و اولویت‌های شخصی‌اش را در پیش گیرد.

۱۶. **رقابت میان رییس‌جمهور و قوه‌ی مقننه:** رقابت میان رییس‌جمهور و قوه‌ی مقننه در این نظام یک امر طبیعی است، به ویژه اگر مخالفان رییس‌جمهور در قوه‌ی مقننه از اکثریت برخوردار باشند و قدرت رییس‌جمهور را محدود سازند.

۱۷. **نقش دوگانه‌ی رییس‌دولت و رییس‌قوه‌ی اجراییه:** رییس‌قوه‌ی اجراییه در نظام ریاستی نقش دوگانه‌ای دارد. وی هم رییس‌دولت است و هم رییس‌قوه‌ی اجراییه و این بالطبع منجر به استبداد فردی و تمرکز قدرت در دست یک‌تن می‌شود.

۱۸. بحران سیاسی مساوی است به بحران نظام: در نظام ریاستی بحران سیاسی به خاطر انعطاف ناپذیر بودن نظام و نبود راه حل دموکراتیک چون نظام‌های پارلمانی، منجر به بحران نظام می‌شود.^۱

۱۹. رابطه قوی میان نظام ریاستی و دموکراسی اختیارسپاری:^۲ نظریه یا مفهوم «دموکراسی اختیارسپاری» برای نخستین بار توسط اودانیل^۳ دانشمند مشهور و شناخته شده‌ی امریکای لاتین ارایه شد و اکنون در سطح جهانی و اکادمیک به مثابه یک مفهوم علمی مورد استفاده قرار می‌گیرد. اودانیل که به این مفهوم، از مطالعات نظام‌های ریاستی کشورهای امریکای لاتین دست یافته، دموکراسی‌های ریاستی اختیارسپاری یا تاج پوشانی را چنین به تصویر می‌کشد: این نوعی از نظام نه نظام باثبات است و نه نظام نهادینه شده‌ی دموکراتیک، بل که حرکتی است مستمر و بالقوه به سوی استبداد. این نوع نظام بر خلاف الزامات دموکراسی نه به سوی نمایندگی از مردم و جامعه که به سوی مطیع ساختن و جلوگیری از مشارکت و نمایندگی به پیش می‌رود. به قول اودانیل مهم‌ترین ویژگی‌های این «حیوان جدید» عبارت اند از:

۱. دموکراسی اختیارسپاری بر یک فرضیه خیلی ساده استوار است: هرکسی انتخابات ریاست جمهوری را برد، حق دارد طوری که لازم می‌بیند بر کشور حکومت کند.

۲. رئیس‌جمهور ممثل ملت و حافظ منافع ملی است و این به شخص رئیس‌جمهور بستگی دارد که این منافع را چگونه تعریف می‌کند.

۳. با توجه به این که این شخص پدرگونه مسؤولیت رعایت و سرپرستی همه ملت را به عهده دارد، لاجرم از حزب و حزب‌بازی، سیاست‌های حزبی و کشمکش‌ها و تش‌های گروهی و درون‌حزبی به دور است و مقام

1. See Linz (1990) Mainwaring and Shugart (1997:450-51) Stepan and Skach

2. Delegative Democracy (1993)

3. Gulimero O'Donnell

بالتری از این بازی‌ها دارد. بنابراین، حمایت از وی باید از سوی یک حرکت و جبهه‌ی کلان ملی صورت گیرد و نه یک حزب.

۴. نهادهایی چون پارلمان و قوه‌ی قضاییه در این نوع نظام‌ها در واقع مایه‌ی آزار و ضیاع وقت رییس‌جمهور منتخب‌اند. یگانه کارآیی این نهادها مشروع و دموکراتیک جلوه دادن نظام و رییس دولت در سطح داخلی و بین‌المللی خلاصه می‌گردد.

۵. رییس‌جمهور، کاخ ریاست جمهوری، کارمندان، هم‌بستگان و نزدیکان رییس‌جمهور اولین و آخرین اشخاص سیاست در کشوراند. «دموکراسی اختیاری» خیلی فردگرا است و بیش‌تر به تفکر‌ها باز نزدیکی دارد تا به لاک. انتخابات در این نظام توأم است با احساسات و دستاوردهای بزرگ. نامزدان متعدد برای به دست آوردن تمام قدرت به صورت مطلق در یک انتخابات با نتایج همه چیز یا هیچ، با هم رقابت می‌کنند تا با به دست آوردن «اختیار»، بدون هیچ مانعی بر کشور حکمروایی کنند.

در این نظام، بعد از انتخابات، اختیارسپاران یا رأی‌دهندگان باید به حالت منفعل و بی‌تفاوتی برگردند و با شور و شغف عملکردهای رییس‌جمهور منتخب خود را به تماشا بنشینند. در سایه‌ی «دموکراسی اختیاری»، ملت باید از حالت پراکندگی، سمت‌گرایی، تقسیم در احزاب سیاسی متعدد و خودخواهی، به سوی یک کل هماهنگ و منسجم هدایت و توحید شود و از این امراض شفا یابد. انجام این مأمول برای رییس‌جمهور این حق، بل که این مسئولیت را می‌دهد تا برای شفایابی ملت از این امراض، از قوی‌ترین و تلخ‌ترین دویبی استفاده کند که حتی اعضای ملت از شناسایی آن عاجزاند و تنها خود رییس به آن عالم است. در این روند و در این نظام، بدون هیچ دغدغه‌ای باید مقاومت پارلمان، احزاب سیاسی، گروه‌های فشار و اتحادیه‌ها نادیده انگاشته شود.

نماینده‌ی در دموکراسی مستلزم محاسبه‌ی عمودی و افقی از طریق یک روند دموکراتیک نهادینه شده است، ولی در نظام «دموکراسی اختیاری»،

به خاطر نبود مهارها و بررسی‌های نهادی،^۱ محاسبه‌ای وجود ندارد. این نوع نظام، با در نظر داشت نبود نهادها و سیاست مبتنی بر نهادها، سیاست‌های شتابزده و توأم با اشتباهات و پیامدهای خطرناک در پیش می‌گیرد. این نظام، کم‌تر نهادینه است و تلاشی هم نمی‌کند تا نهادینه شود. شما هر چه این را عنوان کنید، فرهنگ، سنت و یا تأثیر ساختارهای تاریخی، گرایش به این نوع نظام در امریکای لاتین، افریقا، آسیا و اروپای شرقی و مرکزی زیاد است و این نوع نظام در مطالعات سیاسی و تاریخی نظام‌های استبدادی به نام‌های قیصرسالاری (سزاریسیم)، بناپارتیزم، کیدیلیزمو^۲ و پوپولیزم تیوریزه شده است.^۳

مدافعان نظام پارلمانی

همان طوری که در بالا متذکر شدم، بحث در مورد مزایا و نواقص نظام‌های ریاستی و پارلمانی به جستار لینز برمی‌گردد که در سال ۱۹۸۴ نوشته شده بود و یک دهه بعد در سال ۱۹۹۴ به نشر رسید. لینز در این جستار از نظام پارلمانی به عنوان نظامی که می‌تواند در روند رشد و تقویت دموکراسی نقش بسزایی ایفا کند، به چهار دلیل به دفاع برخاسته است:

۱. منبع واحد صلاحیت حکومت کردن: منبع صلاحیت و اعمال قدرت در نظام پارلمانی واحد است. به این صورت از دوگانگی منبع دموکراتیک مشروعیت و صلاحیت، طوری که در نظام ریاستی معمول است، جلوگیری می‌شود.

۲. انعطاف‌پذیری و نرمش: نظام پارلمانی در مقایسه با نظام ریاستی انعطاف‌پذیر و نرم است. اینجا نخست‌وزیر باید از حمایت اکثریت اعضای پارلمان برخوردار باشد و در غیر آن مقام خود را از دست خواهد داد. در این

1. Institutional restrains.

۲. Caudillismo، به نظامی گفته می‌شود که از سوی یک فرد سیاسی-نظامی، با استبداد و تک روی اداره شود.

3. See O'Donnell (1994)

نظام احتمال قوی وجود دارد که نخست‌وزیری با حمایت ضعیف، مقام خود را از دست دهد؛ ولی در نظام ریاستی رییس‌جمهور به خاطر معین بودن زمان ریاست جمهوری می‌تواند بدون داشتن حمایت و پشتیبانی مردم و نمایندگان مردم، برای مدت بیش‌تری در مقام خود باقی بماند.

۳. بهره‌مندی از تجربه‌ی سیاسی: در نظام پارلمانی میزان به قدرت رسیدن شخصیت‌های با تجربه و خبیر در امور سیاسی به مراتب بالاتر است، چون نخست‌وزیر احتمالی در این نظام، باید با طی سلسله مراتب حزبی و سازمانی به این مقام دست یابد.

۴. نظام پارلمانی دموکراسی را بیش‌تر از نظام ریاستی ترویج و تقویت می‌کند: لینز برای تقویت این ادعای خود، به دشواری‌های برقراری دموکراسی در سایه‌ی نظام‌های ریاستی در امریکای لاتین و افریقا در دهه‌های شصت و هفتاد اشاره می‌کند. این ادعای وی با یافته‌های تجربی استپین و اسکچ (۹۹۳) نیز تقویت می‌شود. مطالعات و تحلیل آنان که بر کشورهای استقلالیافته بعد از جنگ جهانی دوم تمرکز دارد و کشورهای عضو سازمان توسعه و همکاری اقتصادی (OECD) را نیز در بر نمی‌گیرد، به چنین نتایجی منتهی می‌شود: از ۳۶ کشوری که بعد از جنگ جهانی دوم و در هنگام استقلال خود، نظام ریاستی انتخاب کردند، هیچ یک به صورت دوام‌دار میان سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۹ دموکراتیک باقی نماندند. برخلاف، ۱۵ کشور از مجموع ۴۱ کشوری که در وقت استقلال نظام پارلمانی را برگزیدند، به صورت مداوم میان سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۹ دموکراتیک باقی ماندند. این یافته‌های تجربی این ادعای لینز را تقویت می‌کند که نظام پارلمانی در ترویج، استقرار و ثبات دموکراسی از نظام ریاستی نقش بیش‌تر دارد.^۱

۵. زمینه‌ی بیش‌تر برای نمایندگی: در نظام پارلمانی برای احزاب، گروه‌های قومی و اقلیت‌ها زمینه‌ی مشارکت بیش‌تر در قدرت و ائتلاف‌های سیاسی مساعد است.

1. See frye (2000:82-84), Linz (1990) and Stepan and Skach (1993)

۶. انگیزه برای مشارکت در روند سیاسی: در نظام پارلمانی به خاطر فراهم بودن زمینه‌ی مشارکت در قدرت و نظام سیاسی، برای اقلیت‌ها و احزاب کوچک انگیزه و جاذبه بالقوه‌ای فراهم است تا با رغبت و علاقه‌مندی در روند سیاسی اشتراک کنند.

۷. زمینه‌ی تحقق دموکراسی همزیست‌گرایی یا توافقی: اگر اکثریت در انتخابات پارلمانی نصیب گروهی نشود، زمینه‌ی تحقق دموکراسی همزیست‌گرایی یا توافقی به طور طبیعی فراهم می‌شود.

۸. همکاری نزدیک قوه‌ی اجراییه و مقننه: نخست وزیر در نظام پارلمانی عضو پارلمان است و باید با اعضای پارلمان به طور دایم ملاقات و دیدار کند. قوه‌ی اجرایی برخاسته از متن قوه‌ی مقننه است و باید با همکاری یکدیگر به فعالیت پردازند.

۹. نقش میانجی رییس دولت: رییس نمادین دولت در نظام پارلمانی می‌تواند نقش یک میانجی خوب را میان نخست وزیر و گروه‌های مخالف بازی کند.

۱۰. کابینه‌ی قوی: در نظام پارلمانی، گاهی اوقات وزیران به خاطر عضویت پارلمان و عضویت حزب، هم‌پایه‌ی نخست‌وزیرانند و قدرت واقعی دارند، و در صورت برطرفی از مقام وزارت (چون نظام ریاستی) از حوزه‌ی عمومی کنار نرفته و به حیث عضو پارلمان باقی می‌مانند.^۱

منتقدان نظام پارلمانی

کارهای علمی طرفداران نظام پارلمانی و منتقدان نظام ریاستی از سوی برخی از پژوهشگران طرفدار نظام ریاستی مورد سوال قرار گرفته و نواقص نظام پارلمانی برجسته شده است.^۲ این‌ها در ضمن برشمردن اشتباهات کاری طرفداران نظام پارلمانی برخی از نواقص این نظام را نیز ذکر کرده‌اند.

۱. نظام‌های ریاستی متنوع‌اند و از کشوری تا کشوری فرق می‌کنند.

1. See Linz (1990) and Ruland (2003)

2. See Shugart and Carey (1992) and Mainwaring and Shugart (1997)

بنابراین، تعمیم یافته‌های منتقدان این نظام، دقیق و علمی به نظر نمی‌رسد. ۲. هاروتیز، لینز را به خاطر اتخاذ دید مکانیکی در این زمینه مورد انتقاد قرار داده و تأکید می‌کند که عوامل شکست دموکراسی شاید چیزهایی غیر از نوعیت نظام باشد.

۳. ناتوانی در محاسبه: نظام پارلمانی را در مقایسه به نظام ریاستی کم‌تر می‌توان مورد محاسبه و بازپرس قرارداد، چون اعضای این نوع حکومت‌ها همیشه خود را در قالب ائتلاف‌های متعدد پنهان کرده و گناه خویش را به گردن دیگران می‌اندازند.

۴. حکومت بی‌ثبات: چشم‌انداز بی‌ثباتی و تنش در نظام پارلمانی بیش‌تر از نظام ریاستی است.

۵. قوهی مقننه وابسته: در نظام پارلمانی، بر خلاف نظام ریاستی، پارلمان وابسته به حکومت و کابینه است و قوانین و لوایح را طبق صواب‌دید و موقعیت نخست‌وزیر به تصویب می‌رساند.^۱ لیجیپارت مزایا و نواقص هر دو نظام را در سه اصل خلاصه کرده، بر این باور است که بیش‌ترین بحث‌ها درباره‌ی مزایا و نواقص این نظام‌ها بر همین سه اصل تمرکز دارد.

مزایای نظام ریاستی

۱. ثبات و استقرار قوهی اجراییه: زمان معین انتخاب رییس‌جمهور و دشواری برکناری وی از این مقام تا تکمیل ميعاد مقرر.
۲. دموکراسی بیش‌تر: انتخاب مستقیم رییس‌جمهور و اعضای پارلمان.
۳. حکومت محدود: حکومت از گروه، حزب یا قوم برنده تشکیل می‌شود و محدود است.

1. See frye (2000:85-87)

نواقص نظام ریاستی

۱. بن‌بست میان قوه‌ی اجراییه و مقننه.
 ۲. انعطاف‌پذیری و عدم شمولیت.
 ۳. برنده تمام حکومت را به دست می‌گیرد.
- نظام پارلمانی در این دسته بندی دقیقاً در مقابل نظام ریاستی قرار دارد. مزایای نظام ریاستی، نواقص نظام پارلمانی است و نواقص نظام ریاستی، مزایای نظام پارلمانی.^۱
- به هر حال عده‌ای چون پاور و گازوروسکی^۲ (۱۹۹۷) بر این باور هستند که این بحث در مجموع در رابطه به جهان سوم به بیراهه سوق داده شده است، چون بحث در مورد جهان سوم باید بر عوامل ساختاری تمرکز یابد تا بر نوعیت قانون اساسی و نظام.^۳
- ولی وقتی سوال برقراری دموکراسی دوام‌دار و باثبات و مهار جنگ با استفاده از وسایل دموکراتیک در کشورهای چندپارچه مطرح می‌شود، در سطح اکادمیک و علمی یک توافق جمعی به نظر می‌رسد که میزان موفقیت تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در جوامع چندپارچه در سایه‌ی نظام پارلمانی بیش‌تر از نظام ریاستی است؛ چون نظام پارلمانی اصل برنده‌ی مطلق و بازنده‌ی مطلق را نفی کرده و زمینه‌ی ائتلاف‌های کلان، نمایندگی و حضور همه گروه‌های جامعه را در روند سیاسی فراهم می‌سازد.^۴

1. See Lijphart (1992:11)

2. Power and Gasiorowski

3. See fry (2000)

4. See Lijphart (2000:49) Linz and Valenzuela (1994) and Belmont, Mianwaring and Reynolds (2000:6)

ثبات، تداوم، خوب حکومت کردن^۱ و احزاب سیاسی در سایه‌ی این دو نظام^۲

نتایج مطالعات تجربی^۳ نشان می‌دهد که میزان تداوم و استمرار نظام پارلمانی به عنوان یک نظام دموکراتیک در مقایسه با نظام ریاستی در طول تاریخ زیاد بوده است.^۴ حکومت بر اساس مشارکت و نمایندگی در سایه‌ی نظام پارلمانی به مراتب بهتر از نظام ریاستی ارزیابی شده است. تعداد احزاب فعال و مؤثر سیاسی در نظام‌های پارلمانی به مراتب بیش‌تر و مؤثرتر از نظام‌های ریاستی و نیمه‌ریاستی است و همچنان دستاوردهای دموکراتیک نظام‌های پارلمانی بیش‌تر از نظام‌های ریاستی است.^۵

1. Good governance

۲. طرف‌داران نظام ریاستی در افغانستان با قوت استدلال می‌کردند که در کشورهای جنگ‌زده‌ای مانند افغانستان که از احزاب سیاسی منظم و با انضباط خبری نیست، احزاب موجود، محلی، مذهبی، قومی و غیرملی هستند و حکومت مرکزی وجود ندارد. انتخاب نظام ریاستی خالص با مرکزمدار کردن قدرت، منجر به ثبات، تداوم دموکراتیک و حکومت مؤثر می‌گردد. (Rubin (2004) ولی دستاوردهای پژوهشی و حقایق و مطالعات تجربی در برخورد با مفاهیم و مسایل فوق، به ویژه در جوامع چندپارچه، چیزی خلاف ادعاهای طرف‌داران نظام ریاستی در افغانستان را پیش‌بینی می‌کند.

3. Empirical studies

4. See Przeworski (2000) and Stepan and Skach (1993)

۵. استپین و اسکچ در مطالعه‌ی تجربی خویش به این نتیجه رسیده‌اند که: از ۳۴ نظام پارلمانی ۱۱ این نظام‌ها میان ۳ تا ۷ حزب سیاسی فعال و مؤثر داشتند. نظام‌های نیمه‌ریاستی میان ۳ تا ۴ حزب سیاسی فعال داشتند و هیچ نظام ریاستی خالص، بیش‌تر از ۲/۶ حزب سیاسی فعال نداشت. این مطالعه نشان می‌دهد که نظام‌های باثبات پارلمانی و نیمه‌ریاستی، احزاب بیش‌تری در پارلمان دارند، برخلاف نظام‌های باثبات ریاستی که با فرهنگ ائتلاف میان احزاب متعدد که زمینه‌ی نقش دموکراتیک گروه‌های مختلف اجتماعی را با بار ایدیولوژیک، دیدگاه‌های متفاوت قومی، مذهبی و زبانی در قالب احزاب در پارلمان مساعد می‌سازد، بی‌گانه‌اند. (Stepan and Skach 1993:6) در همین مطالعه این دو تن دریافته‌اند که میزان عملکردهای غیردموکراتیک در نظام ریاستی، در ۵۹ نمونه‌ای که میان سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۳ مورد مطالعه قرار گرفته و از این ۵۹ نمونه، ۳۹ نمونه‌ی آن پارلمانی خالص و ۲۲ نمونه‌ی دیگر ریاستی خالص بوده‌اند، ۳/۴ از نظام پارلمانی بیش‌تر بوده است. در این آزمایش تجربی تداوم دموکراتیک و آسیب‌پذیری در مقابل کودتای نظامی، برای مدت ده سال از ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۵ مورد بررسی قرار گرفته است. ۷۷ کشور از مجموع ۱۶۸ کشور واجد شرایط تجربه شناخته می‌شوند و با حذف ۲۴ کشور عضو سازمان توسعه و همکاری

مرکزمدار کردن، فدرالیسم، مرکزپراکنی و منطقه‌گرایی

در این بخش پژوهش، به اختصار درباره موضوع مرکزمدارکردن (مرکزگرایی)، فدرالیسم، مرکزپراکنی (مرکزگریزی) و منطقه‌گرایی از نگاه تیوریک بحث می‌کنیم، زیرا این مسایل به تأثیر انتخاب نوعیت نظام، تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در کشورهای چندپارچه رابطه‌ی نزدیک دارند.^۱

اقتصادی (OECD) برای کنترل پیشرفت اقتصادی به عنوان عامل موثر در ثبات اقتصادی، تنها ۵۳ کشور غیر عضو سازمان برای آزمایش باقی ماندند. ۲۸ نظام این مجموعه، پارلمانی خالص اند و ۲۵ دیگر ریاستی خالص. از مجموع ۲۵ نظام ریاستی خالص، تنها ۵ نظام یعنی ۲۰٪ در این مدت ده سال دموکراتیک بوده است و ۱۷ نظام از مجموع ۲۸ نظام پارلمانی یعنی ۶۱٪ برای مدت ده سال به طور مداوم دموکراتیک باقی مانده‌اند. نظام‌های خالص ریاستی دو برابر نظام‌های خالص پارلمانی در معرض کودتای نظامی قرار گرفته‌اند.

یک آزمایش دیگر در همین مطالعه نشان می‌دهد که میزان کشورهای که در هنگام استقلال از آغاز سال ۱۹۴۵ نظام پارلمانی را برگزیدند و به ثبات و تحکیم دموکراسی دست یافتند، در مقایسه با کشورهایی که در هنگام استقلال نظام ریاستی را برگزیدند و به تحکیم و ثبات دموکراسی دست یافته‌اند، بیش‌تر است.

این آزمایش همچنان نشان می‌دهد که میزان برگشت وزیرانی که بیش‌تر از یک‌بار به حیث وزیر ایفای وظیفه کرده‌اند در نظام پارلمانی سه برابر نظام ریاستی است. مطالعه همچنان نشان می‌دهد مدت کار وزیران در نظام پارلمانی بیش‌تر از نظام ریاستی است و مطالعه همچنان نشان می‌دهد که وزیران در نظام پارلمانی از تجربه و کارایی بهتری در مقایسه با وزیران در نظام ریاستی برخوردار اند. (Stepan and Skach (1993:7-16).

۱. برای تفصیل بیش‌تر در این موضوع به Horowitz (1985:563-653) مراجعه شود. هارویتز در بخش پنجم این کتاب، جایی که استراتژی‌های کاهش دادن درگیری و تنش‌ها را ارزیابی می‌کند، به ویژه در بخشی که تکنیک‌های ساختاری برای کاهش درگیری‌های قومی را مطرح می‌کند، فدرالیسم و خودگردانی منطقه‌ای را در جوامع ناهمگون و غیر متجانس به عنوان بهترین ابزار برای کاهش درگیری و مهار جنگ پیشنهاد می‌نماید.

از سوی دیگر در مورد نمونه‌ی افغانستان بعد از معاهده‌ی بن باید تصریح کرد که یک تلاش و مبارزه‌ی جدی به طرفداری از مرکزمدارکردن قدرت به عنوان ابزاری برای دولت‌سازی و مهار جنگ، به ویژه از سوی نخبگان از غرب برگشته‌ی عمدتاً پشتون‌تبار و شماری از رهبران و نخبگان تاجیک‌تبار وجود داشت، که در پایان حمایت سیاست‌گذاران غربی را نیز به خود جلب کرد. با توجه به همین قضیه، رابطه‌ی میان این مسأله و موضوعی که این جستار دنبال می‌کند دیده می‌شود و با توجه به اهمیت این موضوع در افغانستان، آن را به صورت مختصر مورد بحث قرار دادیم. در رأس مدافعان نظام ریاستی از جمع رهبری و شخصیت‌های مطرح تاجیکان، مارشال محمدفهم قسیم، دکتر عبدالله عبدالله، دکتر شاهد و... قرار داشتند. عده‌ای از فرهنگیان و نویسندگان تاجیک‌تبار نیز در این مقطع از حکومت مقتدر مرکزی حمایت می‌کردند، ولی عده‌ای با این نظام و اعاده‌ی حکومت مرکزی مخالفت شدید نشان

رینولد و همکارانش فلسفه‌ی حرکت به سوی مرکزپراکنی (مرکز گریزی) و اختیارسپاری به مناطق را طوری به تصویر می‌کشند که با فلسفه‌ی «شناسایی فرهنگی» و «سیاست به رسمیت شناختن»^۱ در هماهنگی و همسویی قرار دارد. اینان بر این باوراند که «وقتی گروه‌های قومی یا اجتماعی به صورت کتله‌ای وسیع در حدود جغرافیایی واحدی در محدوده‌ی دولت ملی موقعیت داشته باشند، نوعی از فدرالیزم یا مرکزپراکنی برای اقلیت‌ها این اطمینان را فراهم می‌سازد که آنان از اهمیت و تأثیر سیاسی در کشور برخوردار خواهند بود. فدرالیزم یا مرکزپراکنی گروه‌های مذهبی، ساکنان بومی سرزمین و اقلیت‌های قومی را که در سطح ملی در اقلیت قرار دارند، قادر می‌سازد تا در سطح منطقه‌ای نقش براننده‌ای داشته یا حتی زمام حکومت در سطح محلی یا دولتی را به عهده گیرند.»^۲

لیجیپارت نیز از نظریه‌ی مرکزپراکنی، فدرالیزم و خودگردانی منطقه‌ای به دفاع برخاسته و استدلال می‌کند: «طبق تیوری دموکراسی همزیست‌گرایی، فدرالیزم؛ اگر گروه‌های قومی و اجتماعی از نگاه جغرافیایی در یک منطقه تمرکز داشته باشند، بهترین فرصت را برای استقلال و خودگردانی برای این اقوام و گروه‌ها فراهم می‌سازد. منطق این پیشنهاد چنین حکم می‌کند که مرزهای فدرال تا حد توان باید با مرزهای قومی و گروهی، مانند: نمونه‌های

می‌دادند. استاد برهان الدین ربانی به نظام پارلمانی علاقه‌مند بود و در همان شب و روز طی گفت‌وگویی با هفته‌نامه‌ی مجاهد از نظام پارلمانی و مزایای آن صحبت کرد، ولی در جلسه‌ی لویه‌ی جرگه‌ی تصویب قانون اساسی در این مورد آشکارا حرفی به میان نیاورد. یگانه شخصی که در مجلس وزیران و سایر جلسات از نظام پارلمانی حمایت و با نظام ریاستی مخالفت می‌کرد، محمدیونس قانونی بود. دلایلی وجود دارد مبنی بر این که اعتراض وی نه به اساس تأمین مشارکت ملی در قدرت، بل که بر اساس دست یافتن به مقام صدارت بود. تعدادی از این رهبران در سال‌های پسین موضع‌گیری‌های خود را تعدیل کردند و برای تغییر نظام مبارزات دوام‌داری را در پیش گرفتند. از جمله می‌توان از دکتر عبدالله عبدالله نام برد که در مبارزات انتخاباتی خود تغییر نظام را به عنوان یک اصل برای سالیانی حفظ کرد و ایجاد ریاست اجرایی در ساختار حکومت وحدت ملی شاید یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای وی برای حرکت به سوی تمرکززدایی از قدرت باشد.

1. See Tully (1995) Taylor, (1991) and Parekh (2001)

2. Belmont, Mainwaring and Reynolds (2000:7)

هندوستان، سویس و بلژیک منطبق باشد.^۱ ولی اگر گروه‌های قومی از نگاه جغرافیایی پراکنده باشند، در این صورت لیچپارت نوعی از خودگردانی را پیشنهاد می‌کند که بر منطقه و سرزمین استوار نیست و نمونه‌اش را می‌توان در کشور بلژیک ملاحظه کرد.^۲

طرف‌داران نظریه‌ی مرکزپراکنی یا حکومت غیر متمرکز، طوری که از استدلال‌های بالا پیدا است، بر این باور هستند که مرکزپراکنی میزان مشارکت سیاسی، پاسخگویی و مؤثریت اداری و مالی را بالا می‌برد، اما منتقدان مدعی‌اند که مرکزپراکنی باعث کمبود بودجه،^۳ بی‌ثباتی اقتصادی در سطح کلان،^۴ رواج فرهنگ ارباب رعیتی^۵ و توسعه‌ی بی‌روکراسی در کشور می‌شود.

مرکزپراکنی اصطلاح عامی است که راه‌ها و روش‌های متعددی را در برمی‌گیرد تا دولت مرکزی را از پاره‌ای از مسؤولیت‌ها بی‌بهره ساخته و این مسؤولیت‌ها را به سازمان‌های دیگر محول سازد.^۶ «یودر» سه نوع مرکزپراکنی^۷ را مشخص می‌سازد که در اروپا بعد از جنگ جهانی دوم تحقق یافته و کشورهای آلمان، اتریش، اسپانیا، فرانسه و بریتانیا نمونه‌های خوبی از این روند به حساب می‌روند. برای بیان این‌که چرا فدرالیسم و مرکزپراکنی به

۱. Lijphart (2000: 51)

۲. See Lijphart (2000 and 2004)

۳. Soft-budget constrains

۴. Macro-economic instability

۵. Clientalism

۶. See Yoder (2003:263-4)

۷. این سه نوع مرکزپراکنی عبارتند از: ۱. مرکزپراکنی یا مرکزگریزی (Decentralization):

انتقال و واگذاری مسؤولیت برای بخش پایین‌تر اداره. در این حالت، اداره‌ی محلی از نخست‌وزیر یا رئیس‌جمهور نمایندگی می‌کند و حکومت خودگردان و مستقل به حساب نمی‌رود.

۲. اختیار سپاری (Delegation): انتقال و واگذاری مسؤولیت‌های اداری برای امور مشخص جهت اداره‌ی خدمات عمومی بیرون از دایره‌ی ساختار اداری و بی‌روکراسی حکومت مرکزی.

۳. قدرت سپاری (Devolution): انتقال و واگذاری صلاحیت و قدرت برای نهادهای نسبتاً مستقل بیرون از تسلط حکومت مرکزی، که در این صورت، سلطه‌ی محلی یک نهاد قانونی

مستقل و خودگردان به شمار می‌رود. (Yoder 2003:264)

وقوع می‌پیوندد، دلایل مختلفی ارائه شده است؛ ولی فدرالیسم و مرکزپراکنی عمدتاً به دلایل و عوامل زیرین شکل می‌گیرند:

۱. حرکت‌های سیاسی منطقه‌ای: حرکت‌هایی با ویژگی‌های تباری، دینی، مذهبی یا زبانی که در صدد برگشت به اصل خود هستند و این نوع حرکت‌ها نوعی فشار از پایین به بالا تلقی می‌شوند؛

۲. دلایل اقتصادی؛

۳. و عکس‌العمل در مقابل حرکت مرکزمدارانه‌ی مدرن‌گری.^۱

مرکزپراکنی، با توجه به روندی که در بالا به آن اشاره رفت و عواملی که باعث پدید آمدن و عینیت آن می‌شود، می‌تواند در صورت‌های ذیل بروز کند: مرکزپراکنی اداری، مالی و سیاسی.

فالیتی^۲ این نوع مرکزپراکنی را با تفصیل بیش‌تر به بحث می‌گیرد. تفصیل وی با نمونه‌ی افغانستان که مورد مطالعه ما است رابطه و همخوانی نزدیک دارد؛ چون تقاضای تغییر نظام و مرکزپراکنی بیش‌تر توسط احزاب و گروه‌های غیر پشتون و در مواردی پشتون به صورت روزافزون در حال رشد به نظر می‌رسد:

۱. مرکزپراکنی اداری: مجموعه‌ای از سیاست‌هایی که برای اداره یا اداره‌ی محلی، قدرت و صلاحیت پیش‌برد امور اجتماعی چون آموزش و پرورش، بهداشت، خدمات اجتماعی و امور مسکن را محول می‌سازد.

۲. مرکزپراکنی مالی: مجموعه‌ای سیاست‌هایی که درآمد مالی حکومت محلی را افزایش می‌دهد یا زمینه‌های جدیدی را برای اخذ مالیات به حکومت محلی فراهم می‌سازد.

۳. مرکزپراکنی سیاسی: تعدیل قانون اساسی یا اصلاحات در قانون انتخابات جهت فراهم ساختن زمینه‌ی نمایندگی و مشارکت حکومت‌های محلی یا انتخابی شدن بازیگران سیاسی در سطح حکومت‌های محلی، چون انتخابی شدن شهردارها و والیان که قبل بر آن از مرکز توسط

1. See Ibid (2003:265)

2. Falleti

نخست‌وزیر یا رییس‌جمهور تعیین می‌شدند. نمونه این روند را می‌توان در کلمبیا مشاهده کرد. در سال ۱۹۸۶ قانونی به تصویب رسید و قانون اساسی را طوری تعدیل کرد تا شهرداران به صورت مستقیم از سوی مردم انتخاب شوند و در سال ۱۹۹۱ تصمیم گرفته شد تا والیان نیز به صورت مستقیم از سوی مردم انتخاب شوند تا از یک‌سوروند اصلاحات سیاسی در کشور توسعه یابد و از سوی دیگر به مردم محلات حق بیش‌تری در نمایندگی و مشارکت فراهم گردد.^۱

با توجه به تأثیر انتخاب نوعیت نظام و قانون اساسی و با تکیه بر سیاست به رسمیت شناختن، می‌توان استدلال کرد که نوعیت نظام ریاستی، نیمه‌ریاستی یا پارلمانی بر روند تحکیم دموکراسی و مهار جنگ، به ویژه در جوامع چندپارچه، منقسم و ناهمگون تأثیر مستقیم دارد.

تأثیر نوعیت قانون اساسی در جوامع ناهمگون و غیر متجانس با تاریخ طولانی از جنگ‌ها و نبردهای قومی، زبانی و مذهبی یا جامعه‌ای با هویت ملی ضعیف، نهادهای ملی ضعیف و قبیله‌گرایی قوی و تاریخ طولانی مبارزه برای به رسمیت شناخته شدن در روند دولت‌سازی و ملت‌سازی، اساسی و تعیین‌کننده است. ساختاری که در قانون اساسی در این جوامع در نظر گرفته می‌شود، در ایجاد مشروعیت نظام، اعتماد بین اقوام، مهار جنگ، برقراری ثبات و توسعه یا برعکس در برهم زدن این معادلات نقش کلیدی ایفا می‌کند.

فرضیه و سوال پاسخ‌طلب در این بحث این است که کدام یک از این دو نظام بیش‌تر ظرفیت و توان آن را دارند تا کشور و جامعه‌ی چندپارچه و منقسمی را به سوی تحکیم دموکراسی، توسعه، ثبات و مهار جنگ رهبری نمایند: نظام پارلمانی همه شمول غیر متمرکز، مبتنی بر دو اصل مشارکت در قوه‌ی اجراییه و خودگردانی محلی، با به رسمیت شناختن کامل حقوق اقوام و گروه‌های اجتماعی ساکن در کشور یا نظام ریاستی انحصاری متمرکز مبتنی بر بازی برنده و بازنده‌ی قطعی و مشروعیت دوگانه؟

۱. برای تفصیل بیش‌تر مراجعه کنید به (Falleti 2004)

فرضیه‌ی دومی این است که در پهلوی دیگر عوامل داخلی و خارجی که در روند تحکیم دموکراسی در کشورهای در حال توسعه نقش دارند، انتخاب نوعیت نظام می‌تواند نقش علیتی در موفقیت و ناکامی گذار به سوی دموکراسی داشته باشد. اگر قانون اساسی بر اساس نیازهای اصلی جوامع چندپارچه طراحی و مهندسی شود، می‌تواند رفتارها و عمل‌کردهای سیاسی را تغییر دهد و این می‌تواند خود سبب تحکیم دموکراسی و مهار جنگ گردد.

فصل دوم

آیا افغانستان یک جامعه‌ای چندپارچه^۱ است؟

در این فصل به مسأله‌ی همگونی و ناهمگونی جامعه در افغانستان می‌پردازیم. اگر جامعه‌ای از نگاه قومی، دینی-مذهبی و زبانی همگون و متجانس باشد و تاریخی از شکاف‌ها و تنش‌های قومی، دینی، مذهبی، زبانی و منطقه‌ای در آن سراغ نشود، بدون تردید نیازی برای مهندسی و طراحی نهادها در آن احساس نمی‌شود. بر عکس اگر جامعه‌ای ناهمگون و غیر متجانس باشد و تاریخ طولانی‌ای از شکاف‌ها و تنش‌های قومی، دینی، مذهبی، زبانی و منطقه‌ای را پشت سر گذاشته باشد، نیاز جدی به مهندسی و طراحی نهادها در آن برای حل مسایل اختلاف‌برانگیز و تنش‌زا، با استفاده از وسایل دموکراتیک و صلح‌آمیز و بر اساس «شناخت» و «کنارآمدن» مطرح می‌شود.

قبل از پرداختن به نوعیت نظام در سایه‌ی قانون اساسی ۲۰۰۴ افغانستان و مطرح کردن این سوال که آیا این ساختار و چارچوب یک انتخاب درست برای جامعه‌ای مثل افغانستان بوده یا خیر، تحلیل و ارزیابی تأثیر این انتخاب بر روند دموکراتیک در کشور، با اندک تفصیل ترکیب قومی، زبانی

۱. Divided. برخی از نویسندگان چون بارت رو بین اصطلاح Fragmented (چندپاره) را نیز در مورد افغانستان به کار برده‌اند.

و دینی-مذهبی جامعه‌ی افغانستان و سابقه‌ی تنش‌های قومی، مذهبی و سیاسی را به بحث می‌گیریم و در پایان بر اساس همین یافته‌ها اعتبار و مؤثریت قانون اساسی نوین ارزیابی می‌شود.

این فصل، با توجه به عامل زمان و محدودیت پژوهش، تنها به تنوع، چند قومی بودن و تاریخ متلاطم میان اقوام و نبردهای فرقه‌ای در کشور می‌پردازد و به عوامل و انگیزه‌های بیرونی این دربرگرفتن‌ها و طرد کردن‌ها در طول تاریخ افغانستان نمی‌پردازد. هدف اساسی این بخش پژوهش این است تا مشخص گردد که افغانستان یک جامعه‌ی ناهمگون، چندگانه، چند قومی و چند زبانی با تاریخ طولانی شکاف‌های آشتی‌ناپذیر قومی، زبانی و مذهبی است. اگر این ادعا ثابت گردد، آنگاه می‌توانیم درباره‌ی نظام سیاسی برای کشوری به این صفات، خوب‌تر به قضاوت بنشینیم.

نگاهی تاریخی به درگیری‌ها و هژمونی قومی در افغانستان

همان‌طوری که تذکر رفت، هدف این جستار مطالعه و بازرسی تاریخ مفصل افغانستان نیست، ولی برای فهم درست حالت موجود، نیازمندیم و لوبه اختصار به گذشته برگردیم و ترکیب و چندگانگی جامعه را به بحث بگیریم. سرزمین کنونی که با تفاوت‌های جغرافیایی به نام‌های آریانا، ایران، خراسان و متعاقباً افغانستان^۱ یاد شده، همان‌طوری که بارفیلد به

۱. آریانا تنها در منابع یونانی و «پارس» در منابع اروپایی و ایران و خراسان در منابع داخلی و فرهنگی ما با اختلاف روایات، قدیمی‌ترین نام‌های این سرزمین یا حوزه‌ی مشترک تمدنی اند. از اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم میلادی به بعد دولت افغانستان شکل گرفته و این سرزمین با مرزهای کنونی‌اش به نام افغانستان یاد می‌شود. افغانستان طبق منابع معتبر تاریخی برای سرزمین کنونی یک نام جوان است. این نام نخست به یک منطقه‌ی محدود در اطراف کوه‌های سلیمان که محل سکونت افغان‌ها (پشتون‌ها) بود اطلاق می‌شده که اکنون در خاک پاکستان موقعیت دارد. ولی به مرور زمان، نام افغانستان و ملحقات آن، با رشد نفوذ قبایل پشتون در برخی از مناطق خراسان و تصامیم مغرضانه‌ی کشورهای استعماری، به ویژه بریتانیا-که از سمت هندوستان و با عبور از مناطق پشتون نشین (افغان نشین) وارد این سرزمین شد- و زمامداران وقت افغانستان، جای خراسان را گرفت و در مکاتبات و معاهدات دولت بریتانیا و روسیه درباره‌ی قلمرو خراسان کهن در اواخر قرن نوزدهم و قرن بیستم به کار رفت. اولین باری که این نام در معاهدات رسمی به عنوان نام این کشور به کار برده شد،

تصویر کشیده است: «چهارراه فتوحات و محور آسیای مرکزی تلقی می‌شد و از همین جا ارتش‌ها به سوی هندوستان، ایران، سرزمین‌های ثروت مند ماوراءالنهر و مرزهای چین سرازیر می‌شدند. از هنگامی که تاریخ ثبت شده است، این سرزمین قربانی موج‌های متعددی از فتوحات قرار گرفته و جزیی از امپراتوری‌های بزرگ‌تری بوده است.»^۱

در حالی که هریک از اقوام ساکن در این سرزمین می‌توانند و حق مشروع شان است تا مدعی دوره‌های پرافتخاری از فتوحات و حکم‌روایی در تاریخ تمدنی این سرزمین باشند، هیچ‌یک نمی‌تواند ادعای بومی بودن مطلق در این منطقه را بکند. طوری که بارفیلد مدعی است، تاریخ هر قوم و گروهی در این سرزمین با کوچ‌دادن یا جادادن قوم دیگری آغاز می‌شود که قبلاً در این سرزمین سکونت داشته‌اند.^۲

در قلمرو افغانستان کنونی سلسله‌ی تیموری، شیبانی و صفوی حکومت می‌کردند. در سال ۱۷۴۷ بعد از مرگ نادر افشار، احمدشاه ابدالی یکی از فرماندهان معتمد وی در این قلمرو، امپراتوری درانی را تأسیس و خود را

معاهده‌ی لاهور میان شاه شجاع، حکومت سیکها در پنجاب و بریتانیا در ۲۶ ژوئن ۱۸۳۸ است. در معاهده‌ی گندمک در زمان امیر محمد یعقوب خان در سال ۱۸۷۹ برای نخستین بار از وی به نام امیر افغانستان و ملحقات آن یاد شد. افغانستان با مرزهای کنونی اش به عنوان دولت به معنای مدرن کلمه، در زمان امارت عبدالرحمن خان به اثر توافق امپراتوری بریتانیا و روسیه تزاری، بدون اراده و خواست ساکنان این سرزمین، به عنوان یک کشور حایل در سال ۱۸۸۰ ایجاد شد. مرزهای این کشور که توسط بریتانیا و روسیه‌ی تزاری ترسیم و تعیین شده بود، در سال ۱۸۹۶ به پایه‌ی اکمال رسید و استقلال این کشور در سال ۱۹۱۹ در زمان پادشاهی امان‌الله خان از امپراتوری بریتانیا به دست آمد. در قانون بین‌الدول، معیار شناختن کشوری به طور رسمی در جمع کشورهای مستقل عضو جامعه‌ی ملل، دو اصل قلمرو (سرزمین) و استقلال می‌باشد. به این اساس، افغانستان به عنوان یک دولت و هویت سیاسی در جامعه و نظم بین‌المللی در زمان حکومت امیر عبدالرحمن خان صاحب قلمرو مشخص گردید و در سال ۱۹۱۹ استقلال خود را به دست آورده و به عنوان یک دولت وارد جامعه‌ی جهانی شد. در زمان امان‌الله خان، پسوند «ملحقات» از نام افغانستان حذف و این کشور تنها به نام افغانستان یاد شد. برای مطالعه‌ی بیش‌تر در این زمینه مراجعه شود به: لعل زاد (۲۰۰۷)، جاوید (۱۹۹۹)، غبار (۱۳۷۸)، فرهنگ (۱۹۹۲) و غبار (۱۹۶۷).

1. See Barfield (2004:263)

2. See Ghubar (1967), Farhang (1992) and Barfield (2004:263)

پادشاه خراسان و ایران اعلان کرد.^۱

بعد از ۱۷۴۷ این قلمرو شاهد درگیری‌ها و رقابت‌های خونین قبایل پشتون، خان‌ها، جنگ‌های میان قومی و تجاوزهای بیرونی بوده است. تاریخ این دو و نیم قرن گذشته را برای سهولت مطالعه این دوره‌ها می‌توان چنین رده‌بندی کرد:

۱- تأسیس و سقوط امپراتوری درانی (۱۷۴۷-۱۸۱۸).

۲- حکومت محمدزایی‌ها (۱۸۱۸-۱۸۹۷) و تأسیس کشور افغانستان (۱۸۸۰) با یک وقفه نه ماهه حکومت حبیب‌الله کلکانی (۱۹۲۸-۲۹).

۳- رژیم کمونیستی که با اشغال افغانستان توسط شوروی ایجاد گردید (۱۹۷۸-۱۹۹۲).

۴- دولت اسلامی افغانستان، مداخلات بیرونی، مقاومت ملی و درگیری‌های قومی (۱۹۹۲-۲۰۰۱).

۵- جمهوری اسلامی افغانستان و گذار به سوی دموکراسی (۲۰۰۱-۲۰۰۷).^۲

تاریخ این منطقه به مثابه‌ی تاریخ اقوامی با فرهنگ‌های ویژه و متمایز، یک‌بار دیگر در قرن ۱۹ با ظهور قبایل پشتون در صحنه‌ی سیاسی جامعه و با طرد اقوام دیگر از صحنه‌ی سیاسی و تابع و مطیع گردانیدن آنان با استفاده از قوه‌ی قهریه به نفع استیلای یک قوم تغییر می‌کند.^۳

غلبه‌ی مستقیم پشتون‌ها بر دیگر اقوام در افغانستان بعد از حکومت استبدادی امیر عبدالرحمن خان و تأسیس دولت افغانستان در سال ۱۸۸۰ با درگیری‌های درون قومی و جنگ و سلطه بر اقوام دیگر، به استثنای دوره‌ی

1. See Shahrani (1986:26)

۲. این یک تقسیم‌بندی علمی و پذیرفته شده نیست، چون میان تاریخ نویسان افغانستان در تقسیم‌بندی دوره‌های تاریخی توافق نظری وجود ندارد. ولی برخی از نویسندگان به منظور ایجاد سهولت در مطالعه‌ی دوره‌های تاریخی، این دوره‌ها را چنین تقسیم‌بندی کرده‌اند که در اینجا با اندک تغییر و اضافات از آن پیروی شده است. امارت اسلامی طالبان را چون مشروعیت ملی و بین‌المللی نداشت تحت عنوان چهارم گنجانیده‌ام.

3. See Shahrani (1986:25)

حبیب‌الله کلکانی (۱۹۲۸-۱۹۲۹) تا کودتای هفت ثور سال ۱۹۷۹ ادامه می‌یابد. ولی این روند با اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی سابق و مشارکت جمعی اقوام و مردم در جهاد و مقاومت که ساختار حاکم بر بازی قدرت میان اقوام ساکن در افغانستان را برای همیشه به صورت بنیادین تغییر داد، دگرگون شده و شکل تازه‌ای به خود می‌گیرد.

میان تاریخ‌نویسان، پژوهشگران و دانشمندان خارجی و افغانستانی، به شمول قوم‌گرایان، درباره‌ی چندین مسأله در مورد تاریخ و جامعه‌ی افغانستان توافق نظر جمعی وجود دارد:

۱. افغانستان یک جامعه‌ی چندقومی، چند زبانی، چند فرهنگی و چند مذهبی است و تاریخ طولانی از شکاف‌ها و اختلافات قومی، درون‌قومی، زبانی، منطقه‌ای، مذهبی، سیاسی و اجتماعی دارد؛

۲. افغانستان کشور اقلیت‌های قومی است و هیچ یک از اقوام کشور اکثریت ۵۰+۱ را در ترکیب قومی این کشور تشکیل نمی‌دهند؛

۳. و پشتون‌ها از آغاز تأسیس افغانستان (۱۸۸۰ میلادی) نقش حاکم و مسلط بازی کرده‌اند و اقوام دیگر با وسایل و طرق مختلف از مشارکت و حضور در تشکیل و اداره‌ی حکومت و نظام محروم نگه‌داشته شده‌اند.^۱

گروه‌های قومی بزرگ و محل سکونت آنان

در غیاب و نبود یک احصاییه‌ی موثق و معتبر در هر کشوری در جهان، دشوار و ناممکن به نظر می‌رسد تا فیصدی دقیقی از نفوس اقوام ساکن در کشور ارایه گردد و ادعاهای ضد و نقیض آنان در این زمینه تأیید یا رد شود. در افغانستان تا هنوز کدام احصاییه‌ی علمی و دقیق انجام نپذیرفته است. بنابراین؛ همه آمارها در این زمینه به اساس تخمین ارایه شده و گاهی

1. See Ghubar (1967), Farhang (1992), Mousavi (1998), Rasuly (2001), Shahrani (1986) Barfield (2004), Ahady (1995), Johnson (2006), Canfield (1986), Nigel (2003), Newell (1989), Khalilzad (1984-85), Rubin (1992), and Roy (2000).

میان این ارقام تفاوت فاحشی وجود دارد. گذشته از این، همه معلومات درباره‌ی گروه‌های قومی-زبانی با توجه به تسلط یک قوم بر حکومت و وسایل اطلاعات جمعی در یک دوره‌ی طولانی، مشکوک و رنگ سیاسی دارند تا غلبه و حضور بیش از حد یک قوم را در ساختار قدرت توجیه کنند.^۱

در این جا جدولی از اقوام بزرگ ساکن در افغانستان با ذکر زبان، محل سکونت و نفوس تخمینی آنان که از سوی بیش‌ترین پژوهشگران غربی مورد استفاده قرار گرفته است ارایه می‌گردد و با ذکر برخی از مثال‌های متفاوت درباره‌ی تخمین نفوس اقوام ساکن در کشور، تعدد قومی، زبانی، مذهبی و در عین حال پیچیدگی و بی‌بنیادی ادعاها و تخمین‌ها در مورد نفوس به تصویر کشیده می‌شود.

بارنت روین، افغانستان‌شناس امریکایی به اساس احصایه‌ی ۱۹۷۹ و به نقل از هایمن^۲ درباره‌ی نفوس و گروه‌های عمده‌ی قومی افغانستان چنین می‌نویسد: پشتون ۷ میلیون، به طور عمده در جنوب و جنوب شرق زندگی می‌کنند، ولی در اکثر مناطق اسکان داده شده‌اند. تاجیک ۳/۵ میلیون، در شمال، شمال شرق و مناطق کابل زندگی می‌نمایند. هزاره ۱/۵ میلیون، در مرکز هزاره جات و کابل زندگی می‌کنند. ازبیک ۱/۳ میلیون، در شمال زندگی می‌نمایند. ایماق، ۸۰۰۰۰۰، در غرب زندگی می‌کنند. فارسیوان یا هراتی‌ها، ۶۰۰۰۰۰ که در جنوب غرب به سر می‌برند. ترکمن، ۳۰۰۰۰۰، در غرب و شمال غرب زندگی می‌نمایند و نورستانی، ۱۰۰۰۰۰ که در شرق زندگی می‌کنند.^۳

زلمی خلیل‌زاد، سفیر و نماینده سابق امریکا در افغانستان، در مقاله‌ای درباره‌ی سیاست قومی در جنوب غرب آسیا نام‌ها و نفوس اقوام عمده‌ی افغانستان را چنین بر می‌شمرد: پشتون ۴/۸ میلیون، تاجیک ۳/۶ میلیون،

1. See Rasuly (2001:150-2) and Bossin (2004:89)

2. Hyman

3. Rubin (1992:26)

۸۱ □ فصل دوم؛ آیا افغانستان یک جامعه‌ای چند پارچه است؟

نفسوس	موقعیت	مذهب	زبان	قوم
۶ تا ۷ میلیون	جنوب شرق، شرق، در بیش تر مناطق اسکان داده شده‌اند	سنی- محدودی شیعه	پشتو	پشتون (افغان)
۳ تا ۴ میلیون	شمال، شمال شرق و کابل	سنی- اسماعیلی	فارسی-دري	تاجیک
۶۰۰۰۰۰	غرب	شیعه	فارسی-دري	فارسیوان
۱-۱،۵ میلیون	مناطق مرکزی و کابل	شیعه- محدودی سنی	فارسی-دري	هزاره
۱،۳ میلیون	شمال	سنی	ازبیکي-ترکی	ازبیک
۲۰۰۰۰۰	غرب و مرکز	سنی	فارسی-دري	ایماق
۱۰۰۰۰۰	جنوب غرب	سنی	براهوی	براهوی
۳۰۰۰۰۰	شمال و شمال غرب	سنی	ترکی	ترکمن
۱۰۰۰۰۰	غرب و شمال غرب	سنی	بلوچی	بلوچ
۱۰۰۰۰۰	شمال شرق	سنی	کتیری (نورستانی)	نورستانی
	شمال شرق	سنی- اسماعیلی	هندي-ایرانی	پامیری
	شمال شرق	سنی	داردیک	کوهستانی
	شمال شرق	سنی	هندي- اروپایی	گجر
	شمال شرق	سنی	ترکی	قیرغیزی
	شمال شرق	سنی	هندي-پشتو	جت
	پراکنده	سنی	فارسی-دري	عرب
	غرب مرکزی	سنی	فارسی-دري	مغول ^۱

۱. جدول از این منبع گرفته شده است: (Canfield 1986:78)

ازبیک ۱/۲ میلیون، هزاره ۱ میلیون، ایماق ۵/۰ میلیون، ترکمن ۴/۰ میلیون، بلوچ ۲/۰ میلیون، نورستانی ۷/۰ میلیون، پشه‌ای ۶/۰ میلیون، دیگران ۱۷/۰ میلیون و مجموع نفوس ۱۲ میلیون.^۱

نسیم جواد در مقاله‌ی «افغانستان کشور اقلیت‌ها» می‌نویسد: مجموع نفوس افغانستان ۱۸-۱۵ میلیون تخمین می‌شود. قبل از ۱۹۷۸ نفوس پشتون‌ها ۴۰٪ تخمین می‌شد، ولی در جریان مهاجرت بیش‌تر این‌ها به پاکستان مهاجرت کرده‌اند و از این جمع ۱۳٪ در افغانستان باقی مانده است. پشتون‌ها به صورت عمده در شرق و جنوب کشور زندگی می‌کنند. تاجیک‌ها ۳۰٪ نفوس را تشکیل می‌دهند و ۶٪ مهاجران بیرون از مرز را، ولی در تخمین‌های قبل از ۱۹۷۸ تاجیکان ۲۵٪ برآورد می‌شدند. تاجیکان به صورت عمده سنی مذهب‌اند و در شمال شرق، غرب و پایتخت زندگی می‌کنند. هزاره‌ها ۱۶٪ نفوس کشور را تشکیل می‌دهند و قبل از ۱۹۷۸ ۱۰٪ برآورد می‌شدند و عمدتاً در مرکز و شهرهای بزرگ زندگی می‌نمایند. ازبیک‌ها و ترکمن‌ها قبل از ۱۹۷۸، ۱۳٪ تلقی می‌شدند و اکنون ۱۹٪ تخمین شده‌اند و در شرق کشور زندگی می‌کنند. بلوچ‌ها ۳۰۰۰۰۰ تخمین شده‌اند که به طور عمده سنی‌اند و در جنوب غرب زندگی می‌نمایند. ایماق‌ها ۸۰۰۰۰۰ تخمین شده‌اند و در شمال غرب به سر می‌برند. تعداد کوچی‌ها با اختلاف در روایت‌های رسمی و غیررسمی ۱-۳ میلیون برآورد می‌گردد. تعداد اقوام در افغانستان از ۱۶ تا ۵۷ قوم در منابع متعدد ذکر شده است.^۲

سایت بی بی سی، پشتون‌ها، تاجیک‌ها، ترکمن‌ها، ازبیک‌ها، نورستانی‌ها، اسماعیلی‌ها، هزاره‌ها و قرغیزها را عمده‌ترین گروه‌های قومی-مذهبی در افغانستان شمرده، پشتون‌ها را ۴۵٪ و تاجیکان را ۲۵٪ نشان می‌دهد و از اقوام دیگر و گذشته‌ی آنان تصویر نادرست و غیر معقولی به عنوان مهاجر

1. See Khalilzad (1984-5:660)

2. See Jawad (1992)

و غیره ارایه می‌کند.^۱

CIA در «کتاب حقایق جهان» در مورد گروه‌های عمده‌ی قومی و تعداد نفوس آنان چنین می‌نویسد: پشتون ۴۲٪، تاجیک ۲۷٪، هزاره ۹٪، ازبیک ۹٪، ایماق ۴٪، ترکمن ۳٪، بلوچ ۲٪ و دیگران ۴٪. همین منبع درباره‌ی زبان‌های افغانستان و فیصدی مکالمه و کاربرد آنان در جامعه می‌نویسد: فارسی دری زبان رسمی ۵۰٪، پشتو زبان رسمی ۳۵٪، ترکی-ازبیک ۱۱٪ و سی زبان خرد و کوچک چون بلوچی و پشه‌ای ۴٪.^۲

بر علاوه‌ی این، اقوامی در مناطق پشتون‌نشین حضور دارند که پشتو صحبت می‌کنند، ولی از نگاه قومی پشتون نیستند. حضور این اقوام را در مناطق مشرقی و برخی از مناطق دیگر افغانستان به خوبی می‌توان مشاهده کرد، مانند پشه‌ای‌ها و نورستانی‌ها که عده‌ای از آنان در کاپیسا، لغمان و ننگرهار به پشتو صحبت می‌نمایند، ولی پشتون نیستند.

به این صورت می‌بینیم که افغانستان مهد سکونت اقوام متعدد است و از سوی دیگر، تخمین نفوس، تعیین محل سکونت، زبان، گرایش‌های مذهبی و... اقوام ساکن افغانستان در نبود یک احصاییه‌ی دقیق ملی دچار مشکل می‌باشد و بیش‌تر بر حدس و گمان یا یقین و تخمین پژوهشگران یا حتی جهانگردان بیرونی استوار است تا بر یک احصاییه‌ی علمی و ارزشمند ملی. جدولی که در بالا ارایه شد از سوی بیش‌تر محققان غربی با کم و اضافاتی مورد استفاده قرار گرفته است، ولی ارزیابی و بررسی جدول با در نظر داشت نفوس و محل سکونت و ارایه‌ی ارقام متضاد و مختلف از سوی منابع متعدد، صحت جدول را زیر سوال می‌برد. در همین جدول تقسیم تاجیکان به فارسیوان و تاجیک مسأله‌ای جالب و قابل تأمل به نظر می‌رسد. با توجه به این حقایق، می‌توان مدعی شد که تعیین نفوس در

1. http://news.bbc.co.uk/1/hi/english/static/in_depth/world/2001/war_on_terror/key_maps/ethnic_pashtun.stm

2. www.cia.gov/library/publications/the-world-factbook/geos/af.html#people

افغانستان به صورت مشخص در نبود یک احصاییه ملی، دقیق و علمی به نظر نمی‌رسد. دلیل این‌که چرا حکومت‌های گذشته و کنونی به این عمل اقدام نکرده‌اند به نظر اکثر دانشمندان این است: در صورت اقدام به ارایه احصاییه دقیق ادعای اکثریت نفوس یک قوم در افغانستان که برای سالیان متمادی از سوی حکومت تبلیغ شده است، غلط ثابت می‌گردد، و الا دلیلی وجود ندارد که دولت افغانستان نتواند این عملیه را به صورت علمی و در پی توافق جمعی روی چگونگی نحوه‌ی شمارش نفوس به انجام رساند. به رغم همه‌ی این سردرگمی‌ها، مجموع ارقام ارایه شده از سوی دانشمندان و محققان داخلی و خارجی نشان می‌دهد که افغانستان کشور اقلیت‌ها است. دین اکثریت مردم این کشور اسلام است. پیروی از مذهب حنفی از اکثریت مطلق برخوردار است و زبان فارسی دری زبان اکثریت و بین الاقوامی اقوام ساکن در افغانستان به شمار می‌رود.

ولی به رغم این تعیین و تخمین، تناسب نفوس در افغانستان یک مسأله‌ی جدل‌برانگیز و حساس به شمار می‌رود. عده‌ای بر این باوراند که افغانستان کشور اقلیت‌ها است و عده‌ای از پشتوها بر این باوراند که آنان اکثریت را در این کشور تشکیل می‌دهند. از این رو حتی رده‌بندی اقوام افغانستان از نگاه نفوس به قوم اول، دوم، سوم و... خالی از اشکال نیست و تا دست یافتن به یک احصاییه دقیق باید در این زمینه جانب احتیاط را در نظر داشت.

نظیف شهرانی در این میان معتقد است که «در جریان قرن بیستم نظام پادشاهی و بعدتر رژیم کمونیستی، به راحتی اعلان کردند که گروه‌های مسلط پشتون در این کشور اکثریت را تشکیل می‌دهند و بنابراین حق دارند بر دیگران حکومت کنند. از نگاه تاریخی، در واقع اصطلاح پشتون و افغان مرادف یکدیگرند. حکومت‌های قرن بیستم از اجرای یک نفوس شماری فراگیر در کشور، از ترس این‌که این نفوس شماری آنان را در تخمین نفوس غلط ثابت نسازد، اجتناب ورزیدند. عین ادعای اکثریت پشتون، در مرحله‌ی پسا طالبان در کابل نیز به صورت گفتمان رسمی تبلیغ می‌گردد

که مایه‌ی تنش‌های فراوانی با اقلیت‌های غیر پشتون به حساب می‌رود.»^۱

تعدد و چندگانگی

تعدد و چندگانگی جمعیت از نگاه تباری-قومی، زبانی، وابستگی مذهبی، اجتماعی و سیاسی یکی از برجستگی‌های شاخص افغانستان به شمار می‌رود. حدود پنجاه و هفت گروه قومی، چهل تا پنجاه زبان و لهجه (گویش) که به چندین خانواده‌ی مشخص زبانی تعلق دارند و دو زبان رسمی پشتو و فارسی در این کشور وجود دارند. برخی از این اقوام بزرگ‌اند و تعدادشان چون پشتون‌ها، تاجیک‌ها، ازبیک‌ها و هزاره‌ها به چندین میلیون می‌رسد و برخی نفوس کم‌تری دارند. اقلیت‌های غیر مسلمانی چون: سیک‌ها، هندوان و یهودیان نیز در این سرزمین زندگی می‌کنند.^۲ اسلام دین اکثریت را در این کشور تشکیل می‌دهد ولی پیروی دین صورت پیچیده‌ای دارد. پیروی از مذهب حنفی از اکثریت مطلق برخوردار است، ولی مذهب شیعه‌ی دوازده امامی، اسماعیلی و اهل حدیث نیز در کشور پیروانی دارند. برداشت‌ها و قرائت‌های متفاوت این مذاهب از اسلام که گاهی آنان را در تقابل با هم قرار می‌دهد، باعث تبعیض و درگیری نیز می‌شود.^۳

مردم افغانستان نه تنها با زبان، مذهب و قوم و تبار خود که با هیکل فیزیکی و ساختار اجتماعی- سیاسی خود نیز از همدیگر قابل تفکیک هستند. در میان پشتون‌ها، ترکمن‌ها و برخی از ازبیک‌ها، ساختار قبیله‌ای هنوز هم نقش عمده‌ای دارد. از این میان پشتون‌ها در مقایسه با دیگر اقوام از ساختار قبیله‌ای قوی برخوردارند که بر اساس «پشتون والی» فعالیت می‌کنند. در میان اقوام و گروه‌های دیگری چون: تاجیک‌ها، هزاره‌ها و برخی از ازبیک‌ها ساختار قبیله‌ای و وابستگی‌های خانوادگی به شکل

1. Shahrani (2004:2)

2. See Rasuly (2001)

3. See Rasuly (2001)

گسترده و فراگیر وجود ندارد یا اهمیت خود را از دست داده است.^۱

جامعه‌ی چندقومی

افغانستان یک جامعه‌ی چندقومی است. پشتون‌ها، تاجیک‌ها، ازبیک‌ها و هزاره‌ها در این جامعه گروه‌های عمده‌ی قومی را تشکیل می‌دهند و گروه‌های قومی دیگر، چون: ترکمن‌ها، نورستانی‌ها، بلوچ‌ها، پشه‌ای‌ها و... به ترتیب از عمده‌ترین گروه‌های قومی در این کشور هستند.^۲

در افغانستان حضور و زندگی اقوام متعدد و مختلف یک مسأله‌ی مسلم و پذیرفته شده است. مسأله‌ی دیگر چگونگی ساختار و روابط میان این اقوام است. اقوام عمده این کشور، همان‌طوری که متذکر شدیم، ساختار، ارزش‌ها، وابستگی‌ها و پیوستگی‌های مختلف دارند. پشتون‌ها به رغم داشتن یک ساختار قبیل‌های و ارزش‌های «پشتون‌والی»، و احياناً اتحاد و یکدستی در مقابل اقوام و گروه‌های دیگر، به شاخه‌ها و قبایل مختلف تقسیم می‌شوند که شاخه‌های ابدالی و غلزایی در این میان از عمده‌ترین تقسیمات درون قومی به حساب می‌روند و به ترتیب هریک از این دو قوم به شاخه‌های متعدد کوچک‌تری تقسیم می‌گردند و برخی از اقوام را که در اصل پشتون نیستند، نیز در بر می‌گیرند. در همین راستا برخی از دانشمندان معتقدند که پشتون یک هویت زبانی است تا یک هویت قومی، زیرا برخی از عمده‌ترین اقوام پشتون مانند غلزایی‌ها در اصل یا ترک‌اند یا تاجیک، ولی پشتو حرف می‌زنند. اختلافات، خصومت و چند پارچگی میان این دو دسته و میان شاخه‌های دیگر، در میان پشتون‌های ساکن افغانستان سابقه‌ی تاریخی داشته و تا هنوز به قوت احساس می‌شود. به همین اساس، شکل‌گیری یک رهبری واحد میان اقوام پشتون در طول تاریخ افغانستان، برخلاف اقوام ترک‌تبار، مشکل‌آفرین بوده و جنگ و قتال‌های خونینی میان ابدالی‌ها و غلزایی‌ها و شاخه‌ها و قبایل وابسته به این دو گروه در مواقع

1. See Rasuly (2001)

2. See Roy (2000)

مختلف به وقوع پیوسته است.^۱

تاجیکان به رغم این‌که ساختار قبیله‌ای ندارند و هویت‌شان را فرهنگ و منطقه‌گرایی رنگ می‌دهد تا قوم و خون، به علل و انگیزه‌های مختلف که نمی‌توان در این پژوهش به آن پرداخت، در جامعه‌ی قبیله‌ای افغانستان از فقدان هویت جمعی و حس ناسیونالیزم قومی رنج می‌برند و بیش‌تر به مناطق و هویت‌های منطقه‌ای تقسیم شده‌اند. ولایت‌ها، ولسوالی‌ها و دره‌ها در افغانستان بیش‌تر معرف هویت تاجیک‌ها به شمار می‌روند، تا هویت قومی، ملی یا تمدنی. شمال، جنوب غرب و... بدخشی، مزاری، هراتی، پنجشیری، تخاری، بغلانی و... کشمی، اندرابی، خوستی، فرخاری و... سالنگی و... هویت‌های منطقه‌ای‌اند که تاجیکان خود را در سطوح مختلف به آن معرفی می‌کنند. ولی اختلافات عمیق درون قومی میان تاجیکان، جز در سطح مناطق و گرایش‌های مذهبی، به حدی نیست که از شکل‌گیری یک رهبری واحد میان آنان جلوگیری کند. تحولات چندین دهه‌ی اخیر حس قومی-هویتی میان تاجیکان را نیز افزایش بخشیده و احتمال می‌رود این روند با تعقیب سیاست‌های قومی از سوی دیگر ساکنان افغانستان میان تاجیکان نیز سیر صعودی بپیماید.

هزاره‌ها که بیش‌تر در مناطق مرکزی یا هزاره‌جات و مراکز برخی از شهرهای عمده زندگی می‌نمایند، ساختار قبیله‌ای مشخصی ندارند و ساختار قدیمی تسلط مطلق میر، سادات و... تا حدی بر این قوم پایان یافته است. قومیت مشترک و مذهب شیعی دوازده امامی را می‌توان از ویژگی این قوم برشمرد. تحولات بنیادین بعد از تهاجم اتحاد جماهیر شوروی و مهاجرت گروهی از این قوم به ایران و ظهور یک نسل جدید از تحصیل کردگان آن‌ها، زمینه‌های خود بیانگری و خودآگاهی قومی میان هزاره‌ها را به عنوان یک قوم رشد داده است.

ازبیک‌ها و ترکمن‌ها که بیش‌تر در شمال کشور زندگی می‌کنند، ساختار قومی ویژه‌ای دارند. برخی از اقوام ترکمن هنوز بافت قبیله‌ای خود

1. See Rubin (1992:24-32)

را دارند. این قوم، بر اثر سیاست‌های غیر عادلانه‌ی حکومت‌های متعدد، در محرومیت به سر برده و زمینه‌های رشد هویت جمعی تا اواخر قرن بیستم میان این قوم محدود به نظر می‌رسد. زبان ازبکی-ترکمنی و قومیت مشترک را می‌توان از خصایص این قوم برشمرد.

گفتنی است که هزاره‌های سنی، پشتون‌ها و ازبیک‌های ساکن شهرها که فرهنگ تمدنی فارسی دری را پذیرفته‌اند، با تاجیکان نزدیک‌تر می‌نمایند تا به اقوام خود. البته از مؤلفه‌های مشترک هویت جمعی این اقوام مانند دین اسلام، مذهب حنفی، زبان فارسی-دری، مشترکات تاریخی و فرهنگی یا خویشاوندی‌های محدود نمی‌توان انکار ورزید که بیش‌ترین اقوام افغانستان را با هم پیوند می‌دهند. ولی وقتی مسأله‌ی حقوق و مشارکت اقوام در سطح سیاسی مطرح می‌شود، بیش‌تر این مشترکات نمی‌توانند چنان‌که در افغانستان به مشاهده رسیده است، جلو تصادم و درگیری را بگیرند و باید برای مهار جنگ و یافتن راه حل‌های معقول روش‌های دیگری را جست‌وجو کرد.

این تنوع خود بیانگر آن است که نظام سیاسی یا ساختار سیاسی در افغانستان باید حقوق و مشارکت عادلانه‌ی این اقوام را در نظر گرفته و از تکرار استعمال یک قوم علیه دیگری با درجه‌بندی و سلسله مراتبی ساختن اقوام در مشارکت در قدرت و کسب امتیازات جلوگیری کند.

دولت‌سازی و هویت‌سازی

نخستین امپراتوری تحت قیادت پشتون‌ها در این سرزمین در سال ۱۷۴۷ میلادی به رهبری احمد شاه ابدالی شکل گرفت. به رغم این‌که پادشاهی سلسله‌ی درانی‌ها در این سرزمین به صورت رسمی به نام «افغانستان» یاد نمی‌شد و نام افغانستان برای نخستین بار به طور رسمی در معاهده‌ی لاهور در سال ۱۸۳۸ میان سیک‌ها، شاه شجاع و دولت بریتانیا به کار رفته و دولتی به مفهوم کنونی آن در سال ۱۸۸۰ میلادی به رهبری امیر عبدالرحمن خان شکل گرفته و استقلال خود را در زمان امان‌الله خان در سال ۱۹۱۹ به

دست آورده است،^۱ ولی با آن هم تأثیر این دوره را نمی‌توان بر شکل‌گیری حکومت‌های بعدی در کشور نادیده گرفت.

احمدشاه ابدالی با تشکیل امپراتوری درانی، نوعی از نظام و اداره‌ی غیر مستقیم را به وجود آورد و اغلب گروه‌های قومی در این حوزه به صورت صلح‌آمیز از طریق رهبران محلی خود، با دادن مالیات و گرفتن نام امیر در خطبه، اطاعت خود را از وی اعلان کردند.^۲

روند همکاری و زندگی مسالمت‌آمیز اقوام در این سرزمین و شکل‌گیری یک نظام غیر متمرکز ناهمگون، در دوران امارت عبدالرحمن خان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱) با عملیه ایجاد یک دولت مقتدر مرکزی حایل به همکاری مستقیم کشور بریتانیا و مطیع ساختن قهرآمیز دیگر اقوام ساکن این سرزمین توسط حکومت مرکزی با مشکل روبه‌رو شد و تاریخ این سرزمین شکل دیگری به خود اختیار کرد.

ایجاد دولت مقتدر مرکزی قوم‌محور

رسولی بر این باور است که روند مرکزمداری و دولت‌سازی در افغانستان خیلی ناوقت و به صورت عمده به تحریک و فشار خارجی از سوی بریتانیا و روسیه آغاز شد تا از منافع سیاسی آنان در جنوب آسیا و آسیای مرکزی حمایت شود. رسولی و دیگر تاریخ‌نویسان و پژوهشگران معاصر چون: کاکر و شهرانی معتقدند که این روند با به قدرت رسیدن عبدالرحمن خان در سال ۱۸۸۰ شروع شد. در آن هنگام، با همکاری مالی و نظامی بریتانیا اقداماتی صورت گرفت تا اساس یک حکومت مقتدر مرکزی در کشوری که مرزهایش از سوی بریتانیا و روسیه برای امیر مشخص شده

۱. در متن معاهدات میان امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب‌الله خان از ایشان به نام امیر افغانستان و ملحقات آن یاد می‌شود. این می‌رساند که افغانستان حتی در دوره‌ی این‌ها نیز به مناطقی از خاک کشور اطلاق می‌شده و نه به همه‌ی خاک این سرزمین. پسوند «ملحقات» در مکاتبات و معاهدات رسمی در زمان امان‌الله خان از نام افغانستان حذف می‌شود.

2. See Shahrani (1986) and Ghubar (1967)

بود، اساس‌گذاری شود.^۱

امیر با تشکیل یک ارتش مؤثر و وفادار تحت فرماندهی مستقیم خود، تشکیل یک نظام اداری گسترده، ایجاد نظام مالیاتی منظم و محروم ساختن سران اقوام و قبایل از قدرت سیاسی، نخستین گام‌های خویش را به سوی ایجاد این حکومت مقتدر مرکزی برداشت. وی برای ایجاد چنین حکومتی، در قدم نخست قبیله غلزایی را به زور و قهر مطیع ساخت و به این صورت دو قبیله‌ی رقیب و متخاصم درانی و غلزایی پشتون که تاریخ طولانی از جنگ و خصومت داشتند با هم متحد شدند.

به قول بارفیلد از سال (۱۸۸۱ تا ۱۸۸۸) عبدالرحمن خان بیش‌ترین عملیات خود را متوجه پشتون‌ها، به ویژه غلزایی‌ها کرد.^۲ بعد از متحد ساختن پشتون‌ها، وی عملیات‌های خود را متوجه غیر پشتون‌ها در مناطق شمال، شمال‌شرق و غرب کشور ساخت و به این صورت سیطره و تسلط یک حکومت مقتدر مرکزی قوم‌محور را بر کشور تأمین کرد.^۳

به نظر شهرانی و رسولی، با اعمال این سیاست‌های امیر، غلزایی‌ها، تاجیک‌ها، هزاره‌ها، ازبیک‌ها و دیگر اقوام غیر پشتون با قهر و درپی چندین لشکرکشی و فتح با قساوت و بی‌رحمی تمام مطیع و منقاد ساخته شدند. پشتون‌ها در روند متمرکز ساختن قدرت از امتیازات ویژه‌ای برخوردار شده و نقش کلیدی داشتند. آنان از اعطای مالیات و تقسیم اراضی معاف شدند و قبایل پشتون در مناطق مختلف افغانستان، به ویژه در شمال کشور، در زمین‌هایی که بعضاً از اقوام غیر پشتون مصادره شده بود، اسکان داده شدند و به این صورت حیثیت نمایندگان حکومت مرکزی را اختیار کردند. این سیاست که در برخی از مناطق منجر به سرکوب گروه‌ها و اقوام غیر پشتون شده و برتری و باداری پشتون‌های ناقل را در مقایسه با دیگر اقوام و پیروان مذاهب نهادینه ساخت، زمینه‌ی شکاف‌ها، کینه‌ها و انتقام‌های

1. See Rasuly, (2001:152) and Shahrani, (1986)

2. Barfield, (2004:279)

3. See Kakar, (1979:7-9)

اجتماعی را میان اقوام و گروه‌های مذهبی فراهم ساخت. از این سیاست و حرکت مرکز مدارانه‌ی امیر در افغانستان عده‌ای به نام «استعمار داخلی»، «امپریالیزم داخلی» و «پشتون‌سازی افغانستان» نام برده‌اند. این سیاست باعث تغییرات جدی و اساسی سکانی و نفوس در شمال و مرکز کشور شد و تأثیر عمده‌ای در رده‌بندی و درجه‌بندی اقوام در نظام سیاسی جدید داشت.^۱ به قول بارفیلد این سیاست مطیع ساختن قهرآمیز اقوام در افغانستان پشتون‌ها را به صورت کل برای ۹۰ سال آینده طوری در صحنه تبارز داد تا خود را به عنوان یک قوم صاحب امتیاز در کشور تلقی کنند.^۲

این آغاز قطبی‌ساختن سیاست قومی و تبعیض قومی و مذهبی در افغانستان بود که بنای انشقاق و دشمنی‌ها و جنگ‌های میان-قومی را با پیامدهای ویرانگر در سال‌های بعدی پایه‌گذاری کرد.

بعد از مرگ عبدالرحمن خان پسرش حبیب‌الله خان به قدرت رسید. وی تلاش کرد دستاوردهای پدرش را حفظ کند. او با تغییراتی در روند سیاست استبدادی پدرش، با مساعد ساختن زمینه‌ی عودت افغانستانی‌های تبعید شده و در بند، زمینه‌های جدیدی را برای بروز افکار و دیدگاه‌های جدید در کشور باز کرد.

در زمان امیر امان‌الله خان (۲۸-۱۹۱۹)، تحت تأثیر و نفوذ محمود طرزی و دیگر قوم‌گرایان، وی تلاشی را به راه انداخت تا افغانستان را به یک کشور یک‌نواخت و متحدالشکل تغییر دهد و زبان و فرهنگ پشتو را تعمیم بخشد.

سیاست‌های غربی‌گری^۳ امان‌الله خان در کشور و مداخله‌ی مستقیم وی در زندگی اجتماعی-فرهنگی مردم و ارزش‌های اسلامی، باعث قیام‌های گسترده‌ای علیه وی شد و او را مجبور ساخت تا کشور را ترک کند و برای نخستین بار حبیب‌الله کلکانی تاجیک‌تبار (۱۹۲۸-۲۹) به قدرت رسید.

1. See Rasuly, (2001:152-3) and Shahrani, (1986 and 2001)

2. Barfield, (2004:279)

3. Westernization

ولی قبایل پشتون، به رغم مخالفت با دولت قبلی، با هم در برانداختن حبیب الله کلکانی، متحد شدند و از نادرخان، یکی از پشتون‌های نزدیک به خانواده‌ی شاه قبلی که از پشتیبانی بریتانیا بهره‌مند بود حمایت کردند.^۱ رسولی بر این باور است که در دوران حکومت نادرخان و جانشینان وی، یا خاندان مصاحبان (نادرخان ۱۹۲۹-۳۳، ظاهر شاه ۷۳-۱۹۳۳، و داوودخان ۷۸-۱۹۷۳) بود که تلاش‌های گسترده‌ای برای ایجاد تمرکز قدرت و ملت‌سازی صورت گرفت.^۲

رسولی همچنان مدعی است: «این تحول، تأثیرات و پیامدهای چشم‌گیری برای آینده در پی داشت، چون این حرکات و سیاست‌های قومی بذر درگیری‌های قومی و مبارزه برای به دست آوردن قدرت را در جامعه کاشت که در دهه‌ی نود به طور آشکار در صحنه‌ی سیاسی افغانستان تبارز کرد و بر مشکلات جامعه‌ی افغانستان افزود.»^۳

تسلط حکومت مرکزی، برتری جویی قومی و هویت‌سازی

انورالحق احدی رهبر حزب افغان ملت^۴ می‌نویسد: «افغانستان یک جامعه‌ی ناهمگون و نامتناسب است که از پشتون‌ها، تاجیک‌ها، ازبیک‌ها، هزاره‌ها، ایماق‌ها و تعدادی از اقوام خرد و کوچک دیگر تشکیل یافته است. این اقوام به ترتیب زیر فیصدی نفوس را در کشور تشکیل می‌دهند: پشتون‌ها ۵۰٪، تاجیک‌ها ۲۸٪، ازبیک‌ها ۸٪، هزاره‌ها ۷٪ و ایماق‌ها ۶٪.^۵ پشتون‌ها دولت افغانستان را در سال ۱۷۴۷ اساس گذاشتند و به رغم

۱. برای تفصیل بیش‌تر این موضوع مراجعه شود به: فرهنگ، جلد دوم، ۵۷۸ - ۵۷۹.

2. Rasuly (2001:154)

3. See Rasuly (2001:153)

۴. احدی اکنون رهبر جبهه نوین ملی است، در حکومت آقای کرزی وزیر مالیه بود. در انتخابات ۲۰۱۹ به عنوان رییس اجرایی دسته ثبات و همگرایی به رهبری دکتور عبدالله عبدالله وارد انتخابات ریاست جمهوری گردید.

۵. همان‌طوری که قبلاً تذکر رفت، این تخمین بر اساس احصایی ملی و نفوس شماری قابل قبول برای همه اقوام افغانستان استوار نیست، تا آن را معتبر بدانیم. در غیاب یک احصایی معتبر و قابل قبول، همه گروه‌های قومی تلاش می‌کنند تا فیصدی بالایی از نفوس

ناهمگون و نامتناسج بودن جامعه، تسلط خود را تا سال ۱۹۹۲ بر این کشور حفظ کردند. این دو نیم قرن را می‌توان به چهار مرحله تقسیم کرد: ۱. ظهور و سقوط امپراتوری درانی (۱۷۴۷-۱۸۱۸). ۲. ظهور افغانستان همگون از نگاه قومی و غیر متمرکز (۱۸۱۸-۸۰). ۳. تحکیم و قوام دولت مدرن افغانستان (۱۸۸۰-۱۹۵۰). ۴. ظهور دولت ملی (۱۹۶۳-۱۹۹۲).^۱ احدی در مقاله‌اش اعتراف می‌کند که افغانستان یک جامعه‌ی ناهمگون و نامتناسج است و بر این نکته تأکید دارد که افغانستان توسط پشتون‌ها به وجود آمده است. وی همچنان تبعیض حکومت پشتون‌ها را علیه اقوام دیگر و امتیازات نهادینه شده‌ی پشتون‌ها را در ارتش، جامعه و سیاست تا سال ۱۹۹۲ تأیید می‌کند.^۲

شهرانی مدعی است که «تسلط پشتون‌ها بر اقوام دیگر در کشور، جوهر اساسی توسعه‌ی سیاسی و دولت‌سازی در افغانستان را تشکیل می‌دهد.» وی در ادامه می‌افزاید: «تسلط پشتون‌ها به عنوان یک امر مسلم تلقی می‌شود تا مسأله‌ای مورد بحث و مناقشه.»^۳

کنفیلد نیز در نوشته‌ی خود تا حدی همین پیام را می‌رساند: «یکی از سیاست‌های حکومت که به طور چشم‌گیری بر صف‌بندی‌های اجتماعی-سیاسی ساکنان اطراف و روستاها در افغانستان تأثیر گذاشت، سیاست جانب‌داری قومی و تبعیض قومی بود. حکومت با گروه‌های قومی مختلف برخورد متفاوت داشت. قبایل پشتون در مجموع امتیاز بالایی داشتند. برخی از آنان از خدمت عسکری و مالیات معاف بودند. برخی از آنان مستمری و معاش به دست می‌آوردند. برای برخی از کوچی‌های پشتون در هندوکش حقوق و امتیازات ویژه‌ای (علفچر) بخشیده شده بود.»^۴

خودارایه کنند، به ویژه قوم‌گراها که همیشه تلاش می‌نمایند قوم خود را در افغانستان قوم اکثریت جلوه دهند.

1. Ahady (1995:621)

2. See Ahady (1995)

3. Shahrani (1986:25)

۴. Canfield (1986:95). کوچی‌ها نه تنها در مناطق محدود که در سراسر افغانستان از این

علیه تاجیک‌ها، ازبیک‌ها و هزاره‌ها تبعیض روا داشته می‌شد و نورستانی‌ها قهراً مسلمان ساخته شدند و عده‌ای از آنان به حیث خدمه و غلام به مناطق مختلف کشور برده شدند. علیه شیعیان، به ویژه هزاره‌های شیعه مذهب، از همه بیش‌تر تبعیض روا داشته می‌شد و راه یافتن آنان به حکومت و استفاده از منابع دولتی از نوادر به شمار می‌رفت. امیر عبدالرحمن خان فرمان قتل عام هزاره‌ها را صادر و مال و دارایی آنان را برای اقوام پشتون حلال اعلان کرد و هزاره‌ها تا زمان امیر امان‌الله خان گروه‌گروه در بازار پل خستی به عنوان برده و غلام به فروش می‌رسیدند. به قول نایجل: «برای دهه‌های متمادی کمک دهندگان بیرونی از یک هژمونی غیر مفید پشتون‌ها در کابل حمایت کردند و بقیه مناطق را اهمیت ندادند.»^۱

استعمار داخلی

از آغاز ۱۸۸۰ که امپراتوری بریتانیا دولت افغانستان را به وجود آورد، یک حرکت و انتقال نفوس داخلی گسترده‌ای به تحریک، فرمان و رهبری شاهان و حاکمان پشتون در جریان است تا کشور را طبق برنامه‌های استراتژیک خود به یک کشور تک‌هویتی تبدیل کنند. در راستای همین سیاست، پشتون‌ها از مناطق عمده‌ی نفوذشان در شرق و جنوب افغانستان و حتی مناطق قبایلی پاکستان به زمین‌ها و مناطقی در شمال و غرب انتقال داده شدند که از اقوام غیر پشتون مصادره شده بود. برای به انجام رساندن این روند، خوب‌ترین زمین‌ها در شمال افغانستان برای پشتون‌ها توزیع شد. آن‌ها تا هنوز هم از سوی مردمان محل، «ناقلین» خوانده می‌شوند. تا کودتای هفت ثور برای متقاعدین (بازنشستگان) پشتون ۲۰ جریب زمین در شمال افغانستان توزیع می‌شد تا به آنجا رفته سکونت کنند. به عنوان نمونه محمدگل خان مهمند در ولایت سمنگان که قرارگاه او بود و قلعه و خانه‌اش در آنجا بود - جریب

حق برخوردار بودند، چون شاهان سابق افغانستان قبایلی همه مناطق کوهستانی و علفچر کشور را با سخاوتمندی به این‌ها بخشیده اند.

زمین را به ۱۸ بسوه تبدیل کرد و زمین‌های مردم را دوباره جریب کرد. به اساس فی جریب ۱۸ بسوه، در هر ۲۰۰ تا ۳۰۰ جریب زمین، مقداری زمین اضافی جریب شد و از سوی وی به یک قوم پشتون توزیع گردید. از این رو در این ولایت در مناطق مختلف، اقوام گادی، اکاخیل، ترکی، قندهاری و دولتزی جابه‌جا شده‌اند. این جابه‌جایی را می‌توان به اشکال مختلف در بیش‌ترین ولایات شمال مشاهده کرد. نگاهی به نظامنامه‌ی ناقلین به سمت قطن که در زمان حکومت امان‌الله خان در سال ۱۳۰۲ هجری شمسی نافذ شده است، عمق و ابعاد تبعیض‌آلود این حرکت را به نمایش می‌گذارد.^۱ به روایت یکی از شاهدان عینی که نویسنده با وی صحبت کرده است، تعصب شخص محمدگل خان مهمند به عنوان یکی از اجراکنندگان این برنامه تا حدی بود که هرگز به فارسی صحبت نمی‌کرد و همه مجبور بودند با وی به پشتو صحبت کنند. همچنان در مناطق مرکزی افغانستان، علفچرها و زمین‌های هزاره‌ها به فرمان شاهی برای پشتون‌ها توزیع شد.^۲

روند استعمار داخلی و ایجاد محلات و مناطق پشتون‌نشین در مناطق اقوام غیرپشتون و غصب زمین و املاک این اقوام، با حضور بالقوه‌ی لشکر قبایل و حکومت مرکزی حمایت و پشتیبانی می‌شد. این ناقلین و تازه‌واردان بهره‌مند از حمایت لشکر قبایل و حکومت مرکزی، ساکنان بومی این مناطق را به قتل می‌رساندند؛ املاک و دارایی‌های آنان را غصب می‌کردند؛ میراث‌های فرهنگی آنان را نابود می‌کردند؛ ساکنان محلی را به زندان افکنده یا تبعید می‌کردند و با اعمال سیاست رعب و وحشت، آنان را از آزادی بیان و حق طلبی محروم می‌ساختند.^۳

1. See http://afghanistandl.nyu.edu/books/ad10044/ad10044_000001.html

2. Nigel (2003:195)

3. See Shahrani (2001), Mousavi (1998) and Ghubar (1999)

هویت‌سازی و ناسیونالیزم

کافیله در بررسی هویت مردم افغانستان به این نتیجه می‌رسد که «مردم افغانستان به چندین نوع گروه‌بندی آرمانی یا ایده‌آل بستگی دارند. گروه بندی قلمروی یا سرزمینی که از آن به نام وطن یاد می‌کنند. گروه‌بندی به خویشاوندی که از آن به نام قوم یاد می‌کنند. گروه‌بندی به فرقه‌های مختلف اسلامی که از آن به نام مذهب یاد می‌نمایند و گروه‌بندی در قالب پیروی از مرشد و پیر معین که در این صورت خود را هم‌پیر یا هم‌طریقت معرفی می‌کنند.»^۱

شهرانی نیز مدعی است که قوم، خویشاوندی و اسلام اساس هویت فردی و جمعی در افغانستان را تشکیل می‌دهد و اکثر سازمان‌ها و ساختارهای اجتماعی بر همین اساسات شکل می‌گیرند و همین مفاهیم در بسیج حرکت‌های اجتماعی و تنظیم کنش متقابل افراد و گروه‌های اجتماعی نقش تعیین‌کننده‌ای دارند.^۲

این تنوع، چندقومی و کثرت‌هیچ‌گاهی در افغانستان در روند ملت‌سازی و گسترش ملت‌باوری (ناسیونالیزم) متوازن و نماینده مانند جوامع چند قومی چون: هندوستان، برای دست‌یافتن به وفاق ملی و همبستگی ملی تبلور نیافته است. برخلاف، یک هویت تک قومی طرح و بر ساخته شد و دولت با اتخاذ سیاست شبیه‌سازی و همگون‌سازی در صدد برآمد تا اقوام دیگر را در این هویت مدغم سازد. نشنلزم پشتون در زمان امیر عبدالرحمن خان و خانواده‌ی امیر در کشور آغاز و سپس در دوره‌ی خاندان مصاحبان (۱۹۷۸-۱۹۲۹) با رشد و تقویت ادبیات و فرهنگ پشتو در برابر ادبیات و فرهنگ فارسی (زبان و فرهنگ غالب زمان) به اوج خود رسید. این حرکت قوم‌گرایانه میان نخبگان پشتون که توسط محمد گل خان مهمند و بعد توسط سردار محمد داوود و برادرش سردار محمد نعیم به طور افراطی رهبری می‌شد، به عقیده‌ی رسولی از ایدیولوژی قوم‌گرایانه و فاشیستی

1. Rasuly (2001:159)

2. Shahrani (1986:24)

نازی‌های آلمان در دهه‌ی ۳۰ قرن بیستم متأثر بود، «و در دهه‌ی سی و اوایل دهه‌ی چهل در افغانستان شتاب بیش‌تر یافت و در پهلوی کارهای دیگر، به رشد و تقویت «پان افغانستان» در مطبوعات افغانستان انجامید. با توجه به همین اصل، افغان‌ها (پشتون‌ها) «آریایی‌های شرقی»، به عنوان یگانه ملت متمدن در میان انبوهی از مردمان وحشی قلمداد شدند.»^۱

۱. Rasuly (2001:155). فرهنگ در این مورد می‌نویسد: «در دوره‌ی پادشاهی محمد نادرشاه، محمدگل خان مومند وزیر داخله تحریکاتی را در جهت تعمیم زبان پشتو و طرد زبان دری نه تنها از دوایر دولت بل که از مؤسسات تعلیمی و حتی خانه و بازار آغاز کرد. شاه نخست او را به عنوان رئیس تنظیمه به قندهار فرستاد تا اقداماتش در منطقه‌ی پشتوزبان محدود مانده موجب بروز رد عمل در سایر مناطق کشور نشود، اما در سال ۱۹۳۲ تغییر فکر داده او را به همان عنوان به ولایات شمالی فرستاد و در آنجا محمدگل خان، نظریه‌ی برتری خواهی قومی و لسانی‌اش را در محل اجرا گذاشت، در این ضمن وی مردمان دری زبان و ترکی زبان را وادار می‌ساخت تا عرایض‌شان را به زبان پشتو بنویسند و به عرایضی که به زبان دری به او می‌رسید ترتیب اثر نمی‌داد. خانواده‌های پشتون را حتی از خارج سرحدات افغانستان به تعداد زیاد به شمال هندوکش کوچ داده با دادن زمین و دیگر امتیازات اسکان می‌کرد و در مأموریت هم به پشتوزبانان ترجیح می‌داد.

محمدهاشم خان در مرحله‌ی اول با این اقدامات نظر مساعد نداشت، اما پس از آن‌که در سال ۱۹۳۲ هتلر رهبر حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان زمام قدرت را در دست گرفته و به تبلیغ نظریه‌ی برتری نژادی پرداخت، یک عده از شخصیت‌های دولتی افغانستان از جمله محمدداوود خان و محمدنعیم خان برادرزادگان محمدهاشم خان و عبدالمجید خان رئیس بانک ملی به نظر مذکور گرویده تبلیغات همانندی را در افغانستان روی دست گرفتند. آن‌ها نظر محمدگل را درباره‌ی تعمیم زبان پشتو و طرد سایر زبان‌ها از خود نموده پس از آن‌که آن را با آب و تاب هتلری جلا و صیقل دادند، به عنوان سیاست جدید فرهنگی در محل تطبیق گذاشتند.

این وقتی بود که در سطح بین‌المللی، آلمان نازی به اوج قدرت رسیده و دورنمای پیروزی نهایی و حتمی آن، عناصر زورگو و فاشیست مزاج را در همه جا به سوی خود جلب می‌کرد. در افغانستان قدم اول در این راه توسط فرمانی برداشته شد که در شماره ۱۲ حوت سال ۱۳۱۵ مرادف به ۳ مارچ ۱۹۳۷ میلادی راجع به زبان پشتو در جریده‌ی اصلاح نشر شد و مطالب عمده آن به شرح زیر است:

ج. ع. ج. ا. ا. نشان عم محترم سردار شاه ولی خان غازی وکیل صدراعظم!
مسلم است که مسأله‌ی زبان در وحدت ملیه و حفظ آداب و شعایر یک ملت اثرات معتناهی داشته و توجه به این مطلب از جمله ضروریات حیاتی یک مملکت به شمار می‌رود و در مملکت عزیز ما از طرفی زبان فارسی مورد احتیاج بوده و از جانب دیگر به علت این‌که قسمت بزرگ ملت ما به لسان افغانی متلکم و مأمورین علی‌الأکثر به سبب نداشتن زبان پشتو دچار مشکل می‌شوند، لهذا برای رفع زبان این نقیصه و تسهیل معاملات رسمی و

اداری اراده فرموده‌ایم همچنان که زبان فارسی در داخل افغانستان زبان تدریس و کتابت است، در ترویج و احیای لسان افغانی هم سعی به عمل آمده و از همه اول مأمورین دولت این زبان ملی را بیاموزند... شما به وزارت‌ها و نایب‌الحکومتی‌ها امر بدهید که مأمورین لشکری و کشوری مربوط خود را مکلف نمایند که در مدت سه سال لسان افغانی را آموخته و در محاوره و کتابت مورد استفاده قرار بدهند...» الی آخر.

به عبارت فرمان به پیمان‌های که اهمیت موضوع در کار داشت، روشن و دقیق نبود؛ اما از فحوای آن معلوم می‌شد که مقصد از آن از بین بردن زبان فارسی و طرد آن از دفتر و دیوان و درس و مکتب نبود، بل که می‌خواست برای زبان پشتو در کارهای رسمی حیثیت مساوی با زبان فارسی داده مشکلات مراجعه‌کنندگان را رفع کند، اما تطبیق این مقصد در عمل به شکل دیگری صورت گرفت. نقطه‌ی قابل توجه دیگر در فرمان مذکور این است که می‌خواست موضوعی را که بایستی در سطح قانون اساسی تنظیم می‌شد، به شکل دستوری توسط فرمان اجرا کند که این هم در قانونی بودن آن شک و شبهه تولید می‌کرد. به هر حال اقداماتی که به دنبال نشر فرمان صورت گرفت، مقصد اصلی آن را روشن ساخت، زیرا بلافاصله کورس‌های تدریس پشتو در تمام دوایر کشور تأسیس گردید و مأمورین مکلف شدند تا جهت فراگرفتن پشتو در آن شرکت کنند، در حالی که اقدامی همانند جهت آموختن زبان فارسی به مأمورین پشتو زبان صورت نگرفت.

همچنان به زودی معلوم شد که تخمین فرمان راجع به مدتی که اجرای این برنامه لازم داشت نه تنها خوش‌بینانه، بل که ساده لوحانه بود، چنان‌که در پایان مدت سه سال، طرح‌کنندگان برنامه حتی خودشان و اعضای حکومت و کابینه‌ی شان موفق نشدند زبان پشتو را فرا گیرند، تا چه رسد به مأمورین جزء که سیاست برتری خواهی قومی و لسانی دولت ضدیت شان را در برابر آن تحریک کرده و تلاش می‌ورزیدند تا آن را از طریق مقاومت منفی ناکام سازند. بنابراین دولت مجبور شد دوره‌ی سه ساله را برای سه سال دیگر تمدید نماید و چون باز به نتیجه نرسید، به تمدید مکرر آن پرداخت، تا این‌که کورس پشتو یکی از مؤسسات بیهوده اما ضروری و دایمی ادارات کشور گردید.

اما زبان بزرگ‌تر تطبیق این برنامه، در ساحه‌ی معارف نمایان شد. در اینجا ناگهان دستور داده شد که تدریس در سراسر کشور از فارسی به پشتو تحویل شود و برای معلمان هم کورس پشتو دایر شود. در نتیجه‌ی این امر در مناطق غیر پشتو زبان، معلمان که خود پشتو نمی‌دانستند موظف شدند تا مضامینی را از کتاب درسی که آن هم به زبان پشتو نبود به شاگردانی که آن‌ها هم پشتو نمی‌دانستند به زبان پشتو تدریس کنند و در پایان سال به همین ترتیب از ایشان امتحان هم بگیرند. هر چند هیچ وسیله‌ای برای تخمین اندازه‌ی زبانی که از این بابت به گسترش علم و دانش در کشور وارد گردید در دست نیست، اما بدون مبالغه می‌توان گفت که در اثر آن معارف افغانستان برای ده‌ها سال عقب افتاد و جوانان غیر پشتو زبان از دستیابی به گنجینه‌ی ادب دری و فارسی که رکن عمده‌ی فرهنگ‌شان بود به طور قهری محروم ساخته شدند و ای بسا که بی‌سواد بار آمدند. از نظر اقتصادی ده‌ها میلیون ساعت کار مأمورین و صدها میلیون ساعت کار مراجعین ضایع شد، بدون آن‌که منظوری که ظاهراً این برنامه بر آن بنا یافته بود تأمین شده باشد.

این هویت‌سازی و جعل تاریخ را می‌توان حتی در نام کشور نیز یافت. سرزمینی که به نام ایران و خراسان یاد می‌شد و به قوم و گروه ویژه‌ای از ساکنان این سرزمین نسبتی نداشت، به افغانستان تبدیل شد که نام قومی است و در گذشته‌ها به مناطق پشتون نشین میان مرز خراسان و پنجاب اطلاق می‌گردید که اکنون در خاک پاکستان موقعیت دارد.

هم‌زمان با برنامه‌ی تعمیم جبری زبان پشتو، اجرا آتی هم در زیر نظر وزیر معارف در جهت تبلیغ ایدیولوژی ناسیونالیستی نژادی همانند ایدیولوژی حزب نازی در آلمان روی دست گرفته شد و سعی به عمل آمد که تاریخ افغانستان هم براساس نظریه‌ی مذکور تدوین و تدریس شود. اصطلاحات نژاد پاک آریین و قوم شریف آریایی و امثال آن مُد روز گردید و نویسندگان تشویق شدند تا آثاری مبنی بر برتری نژاد مذکور و ارتباط بعضی از اقوام افغانستان به آن نگارش دهند. در نتیجه شاگردان از تاریخ واقعی کشورشان بی‌خبر ماندند و به جای آن مغزهای شان با یک رشته مطالب نادرست انباشته شد که چون با بی‌میلی می‌آموختند، در کم‌ترین مدت به فراموشی می‌سپردند.

اما زیان از همه بزرگتر که از تطبیق این برنامه به کشور عاید گردید، پیدایش بدبینی و بی‌اعتمادی در بین اقوام مختلف بود که نتیجه‌ی حتمی تبعیض و تفریق است. پیش از آن هم در بین عناصر جداگانه مردم افغانستان بدبینی‌هایی وجود داشت، اما این امر بیش‌تر به اختلاف مذهبی منحصر بود. مردمان سنی و شیعه یکدیگر را به نظر خوب نمی‌دیدند و به تلقین اشخاص صاحب غرض، نسبت‌های نادرست به یکدیگر می‌دادند. بعضاً برخوردهایی هم در بین شان رخ می‌داد که در مباحث گذشته به آن اشاره کردیم. اما پس از آن‌که در عصر امان‌الله شاه الغای بردگی و مساوات تمام مردم و اقوام اعلان شد و دولت آن را عملاً تطبیق نمود، این بدبینی‌ها رو به کاهش رفت، چنانچه در جنگ‌های داخلی متعاقب سقوط امان‌الله شاه، مسأله‌ی مذهبی نقش مهمی نداشت و در اکثر موارد شیعه و سنی در یک صف می‌جنگیدند. محمدنادر شاه با دادن امتیازات به قبایل پشتون، به ویژه مردم سمت جنوبی و به کار بردن ایشان در شورش‌های داخلی بدبینی خفیفی را که در بین اقوام از جمله در بین پشتون‌ها و تاجیک‌ها موجود بود، شدت بخشید. مع‌ذالک هنوز این بدبینی به مناطق آسیب زده محدود بود و عمومیت نداشت. لیکن برنامه‌ی تعمیم پشتو با امتیازاتی که برای پشتو زبانان در معارف و مأموریت و اقتصاد در دنبال داشت، مثل دادن زمین در مناطق غیر پشتو زبان به ناقلین پشتون و توزیع موترهای بارکش به ایشان به شرایط استثنایی و تمرکز پروژه‌های بزرگ آبیاری در مناطق سکونت‌شان، کشیدگی را بین ایشان و سایر اقوام که از این امتیازات محروم نگه‌داشته شدند، گسترش داد و مانع بزرگی را در برابر درهم‌آمیزی فرهنگی و اقتصادی و در نهایت در برابر تشکیل یک ملت واحد از اقوام مختلف ایجاد کرد.

در اینجا باید گفت که دادن امتیازات به قوم یا قبیله خانواده شاهی در افغانستان تازگی نداشت و در جریان تاریخ خاصیت عمده‌ی دولت‌ها را در این سرزمین و سایر جوامع دارای نظام قومی تشکیل می‌داد. (فرهنگ، ج ۲، ۳۶۵-۶۳۹).

کلمه‌ی افغانستان و ملحقات آن، به عنوان نام رسمی برای سرزمینی که اکنون افغانستان خوانده می‌شود، ساخته و پرداخته بریتانیا است که برای نخستین بار در معاهده‌ی گندمک با امیر محمد یعقوب خان در ۱۸۷۹ به کار رفت و تا دوره‌ی امیر عبدالرحمن خان و تعیین مرزهای رسمی کشور در سال ۱۸۹۶ و دوران حبیب‌الله خان به همین شکل ادامه یافت و با کسب استقلال در ۱۹۱۹ افغانستان به عنوان نام رسمی این خطه و با حذف پیوند ملحقات، بدون در نظر داشت گذشته‌ی تاریخی، تمدنی، فرهنگی و تعدد و کثرت موجود در این خطه بر ساکنان این سرزمین به جای نام تمدنی خراسان تحمیل شد.^۱ این حرکت که بر اساس تفکر قومی و مغرضانه انجام یافته بود، پیوند تمدنی پرافتخار این مرز و بوم را با آریانا، ایران، پرشیا و خراسان به صورت گسترده قطع کرد و اکثر این افتخارات، سخاوتمندانه به کشور ایران بخشیده شد که در یک حرکت سنجیده شده، هم نام ایران را به خود اختصاص داد و هم ولایتی را به نام خراسان.

«افغان» در محاوره‌ی عامیانه‌ی غیرپشتون‌ها هنوز هم مرادف «پشتون» است و برای نشان‌دهی و تشخیص پشتون‌ها به کار می‌رود و با پسوند «ستان» جایی را نشان‌دهی می‌کند که افغان‌ها (پشتون‌ها) در آن به سر می‌برند، مانند پاکستان، ازبیکستان، تاجیکستان و... یعنی کشور و مکانی که پاکستانی، ازبیکستانی و تاجیکستانی در آن زندگی می‌کنند. حتی وقتی عده‌ای از روشنفکران و تحصیل‌کردگان غیر پشتون خود را افغانستانی می‌خوانند، یا خود را افغانستانی معرفی می‌کنند تا به مکانی اشاره کنند که گروه‌های قومی مختلف در آنجا به سر می‌برند، به واکنش شدید عده‌ای از قومگراها بر می‌خورند، چون آنان بر این باورند که این حرکت تهدیدی به هویت پشتونی/افغانی کشور به حساب می‌رود و باید هر فردی در این کشور افغان خوانده شود، نه افغانستانی. این در حالی است که نام قبلی این سرزمین، خراسان، به کدام قوم، قبیله یا گروه خاصی ارتباط نداشت و

۱. مراجعه شود به: جاوید (۱۲۸-۱۹۹۹:۱۱۴).

می‌توانست همه ساکنان را در بر گیرد.^۱

در بحث روند هویت‌سازی و شکل‌دهی هویت قومی مشخص، اینجا به طور خلاصه به برخی از سیاست‌ها و عملکردهای حکومت اشاره می‌شود که توسط نخبگان قوم‌گرا و به حمایت و یاری قبیله‌ی محمدزایی در رشد و تقویت یک هویت انحصاری در داخل و خارج برای افغانستان راه اندازی شده بود. این روند در مجموع توسط دستگاه دولتی رهبری می‌شد و جزء گفتمان رسمی حکومت در کشور به حساب می‌رفت. این روند به طور عمده بر محور زبان، تاریخ، فرهنگ و نظام تعلیمی (آموزشی) تمرکز داشت.

حکومت، فراگیری و تعلیم زبان پشتورا به عنوان زبان ملی و رسمی در نظام تعلیمی معرفی کرد و کارمندان حکومتی در ضمن مأمور شدن به فراگیری این زبان موظف شدند تا همه مراسلات و مکاتبات رسمی را به زبان پشتو انجام دهند تا پشتو بتواند جای زبان فارسی را به عنوان زبان بین الاقوامی در افغانستان بگیرد.

تاریخ کشور از سوی حکومت به طور رسمی بر ساخته^۲ و باز نویسی گردید و این تاریخ معوج و ناقص برای تدریس داخل نصاب تعلیمی شده و با اعمال تحریم بر آزادی بیان، نقد و منع ورود کتاب به کشور، به خورد عام مردم داده شد. این تاریخ جعلی، طوری طراحی شده بود تا نشان دهد افغانستان به عنوان یک کشور مستقل حتی قبل از میلاد مسیح وجود داشت و تأسیس افغانستان و تحولات بعدی در این سرزمین تنها توسط پشتون‌ها صورت گرفته است، به این صورت سهم اقوام دیگر این سرزمین در تاریخ، فرهنگ و تمدن این خطه نادیده انگاشته شد یا کم‌رنگ جلوه داده شد. آزادی بیان و نشر، حتی گردش کتاب به طور رسمی مورد سانسور قرار گرفت و اقوام دیگر حق نداشتند تاریخ کشور را طور دیگری، یا چنان‌که

1. See Mousavi (1998)

2. Constructed

می‌خواستند مطالعه یا تدریس کنند.^۱

این عملکرد، در سیاست‌های اقتصادی، توسعه‌ای، اجتماعی و تعلیمی حکومت نیز بازتاب یافت. اقوام دیگر از دست‌یافتن به مقامات کلیدی و عمده در اداره‌ی مملکت و ارتش محروم بودند. مقامات بلند در وزارت خارجه و پست‌های دیپلماتیک، اداره و ارتش به پشتون‌ها تعلق گرفت، به خصوص به قبیله‌ی محمدزایی. برنامه‌های توسعه‌ای و سرمایه‌گذاری در زیربناها بیش‌تر در مناطق پشتون‌نشین انجام می‌گرفت تا در مناطق دیگر به اساس رشد متوازن و توزیع عادلانه‌ی ثروت و فرصت. این روند در زمان حکومت سردار محمد داوود خان به حیث صدراعظم (۶۳-۱۹۵۳) و سپس به حیث رییس‌جمهور (۷۸-۱۹۷۳) شدت بیش‌تر یافت و در زمان حکومت وی مسأله‌ی پشتونستان یا متحد ساختن پشتون‌های پاکستان و افغانستان به عنوان یک مسأله‌ی جدی و اساسی برای دولت افغانستان مطرح شد.^۲

تجاوز اتحاد شوروی و آغاز تحولات بنیادین جدید

توأم با رشد ناسیونالیسم قومی و روند ملت‌سازی بر محور این حرکت قوم‌گرایانه، حکومت افغانستان تصمیم گرفت تا مجموعه‌ای از نخبگان تحصیل کرده را برای پیشبرد نظام تربیت کند.^۳

۱. نگاهی به کتاب‌های تدریسی تاریخ در مکاتب افغانستان و همچنان کتاب‌هایی که در مورد تاریخ این کشور در این دوره به چاپ رسیده است، می‌تواند به وضوح تمام این مسأله را به نمایش بگذارد. البته قابل تذکر است که نقد و بررسی تاریخ رسمی افغانستان برای رشد و آگاهی و حقیقت‌یابی در این سرزمین امری است محتوم و باید از سوی دانشمندان و پژوهشگران رسالت‌مند انجام یابد. همان‌طوری که در پیشگفتار کتاب حاضر، از فهرست مطالب کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» تذکر رفت، نگاهی به نام‌ها و فهرست مطالب بقیه تاریخ‌های این دوره به ویژه تاریخ رسمی کشور می‌تواند این ادعا را خوب‌تر ثابت سازد.

۲. برای تفصیل بیش‌تر مراجعه شود به (Shahrani 1986)

۳. باتوجه به این که نمی‌توان به تفصیل حرکت و سیاست دولت را در چگونگی ایجاد این تفکر و برخورد با نخبگان و حرکت روشنفکری در افغانستان در این جا به بحث گرفت، برای تفصیل بیش‌تر می‌توانید به کتاب بارنت روبین (Rubin 2004) و کتاب جنبش مشروطیت خواهی پوهاند سید سعدالدین هاشمی (۱۳۸۴) مراجعه کنید.

برای تحقق این هدف در میان سال‌های ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۸ عده‌ای برای تحصیل در رشته‌های مختلف به خارج از کشور، به ویژه اتحاد جماهیر شوروی اعزام شدند. باز شدن دروازه‌های تحصیل به روی دانشجویان افغانستان و برگشت این دانشجویان به کشور در شکل‌گیری جریان‌های مختلف فکری در افغانستان مؤثر بود و آغازی شد برای تحولات بنیادین بعدی در جامعه.

کودتای کمونیستی سال ۱۹۷۸ به رغم حضور چشم‌گیر پشتون‌های غلزایی که از سوی عده‌ای، انتقامی از سوی غلزایی‌ها علیه درانی‌ها نیز خوانده شده است، با تأثیرپذیری از ایدیولوژی کمونیزم، تناقض‌های در حال رشد میان جریان‌های فکری مختلف در افغانستان را عملاً به صحنه‌ی درگیری و رودر رویی کشانیده و راه را برای تغییرات و تحولات بعدی در ساختار قدرت در کشور مساعد ساخت.

نیوییل معتقد است تحولاتی که بر اثر کودتای کمونیستی و جهاد و مقاومت مردم افغانستان در عرصه‌ی قدرت در افغانستان به وجود آمد، ساختار سیاسی و اجتماعی نظام قبلی را به صورت بنیادی تغییر داد و این تحولات با دست‌یافتن گروه‌های قومی به منابعی که قرن‌ها از آن محروم نگه‌داشته شده بودند، برای نخستین بار سلطه‌ی پشتون‌ها را به چالش کشانید.^۱

کودتای کمونیستی که تجاوز سال ۱۹۷۹ را در پی داشت، باعث قیام و مقاومت مردمی بر اساس منطقه و محلات علیه رژیم مزدور و نیروهای اشغالگر شد. این تحول، در ضمن بارآوردن ویرانی‌ها و مصیبت‌های فراوان، زمینه‌ی تغییرات و فرصت‌های بی‌شماری را نیز مساعد ساخت که در فرجام منجر به عقب‌نشینی نیروهای اشغالگر اتحاد شوروی و سقوط رژیم کمونیستی در سال ۱۹۹۲ گردید.

نیوییل با درک این تغییر مدعی است که در طول تاریخ معاصر و مدرن افغانستان، پشتون‌ها در عرصه‌ی سیاسی مسلط بوده‌اند. آن‌ها به رغم

1. See Newell (1989:1091-2)

اختلافات و کشمکش‌های درون قومی، توانستند سلطه و سیطره‌ی خود را در قرون گذشته حفظ کنند. ولی پشتون‌ها در حال حاضر با بیرون رفتن نیروهای اتحاد شوروی، با خطر جدی و غیر منتظره‌ی تضعیف سلطه و اقتدار قبلی خود مواجه‌اند.^۱

مبارزه میان مجاهدین و رژیم کابل بعد از تجاوز اتحاد شوروی زمینه‌ی فرصت‌های جدیدی را برای اقوام و گروه‌های قومی سرکوب شده و مورد ستم در کشور مساعد ساخت. مهاجرت به بیرون، مقاومت و مبارزه‌ی مسلحانه، سازماندهی احزاب جدید و راه‌یافتن به جهان خارج بعد از یک قرن و اندی انزوای کامل و بروز رهبری جدید از میان اقوام مختلف، برخی از تحولات و تغییرات بنیادین و بی‌سابقه در فضای نظامی - سیاسی افغانستان به شمار می‌روند.

نیویل در مطالعه خود به این نتیجه می‌رسد که «جنگ در ضمن بارآوردن مصایب فراوان، زمینه‌ی فرصت‌های جدید را برای اقلیت‌های قومی در افغانستان مساعد ساخت. اقوامی که در گذشته غیر مسلح بودند، حالا به رغم بی‌عدالتی در توزیع، همان سلاح و مهماتی را به دست می‌آورند که از طریق پاکستان به دیگر مجاهدین در سراسر افغانستان سرازیر می‌شود. سلاح و مهمات جدید، بسیج نظامی و سیاسی را با خود همراه دارد. اقلیت‌های قومی از میان نخستین‌هایی بودند که علیه رژیم ترکی و امین دست به قیام زدند و از اولین‌هایی بودند که ظرفیت‌ها و توانایی‌های رزمی خود را با ایجاد فرماندهی منطقه‌ای، بسیج عمومی و تبلیغات نظامی، اتخاذ تاکتیک‌های انعطاف‌پذیر و تأسیس قطعات منظم و دایمی بالا بردند. موفقیت مسعود در ایجاد خدمات حکومت محلی در عرصه‌ی صحت عامه (بهداشت)، تعلیم و تربیت (آموزش و پرورش) و نظم عمومی در جریان عملیات‌های مداوم اتحاد شوروی و رژیم بر پایگاه وی در وادی پنجشیر، قابل یادآوری است. به این صورت اقلیت‌ها امور محلات و مردم خود را خود به دست گرفتند و به صورت عملی و آشکار از مداخله‌ی نیروهای

1. See Newell (1989:1090)

بیرونی به شمول پشتون‌ها در امور خود جلوگیری کردند.^۱

پروفیسور نظیف شهرانی استاد دانشگاه اندیانا ای امریکا در مطالعات خود به نتایج مشابهی رسیده، می‌نویسد: فضای سیاسی از بنیاد دگرگون و متغیر مقاومت جهادی و در نتیجه سقوط سلطه‌ی حکومت مرکزی تحت تسلط پشتون‌ها در افغانستان، زمینه‌ی فرصت‌های بی‌سابقه‌ای را برای همه مردم افغانستان برای خود بیانگری در قالب نظامی، سیاسی، بیانی و متنی فراهم ساخت. بن‌مایه‌ی این وضعیت متغیر در افغانستان، به ویژه برای تبعیدیان آسیای میانه، ترک‌ها و تاجیکان ترکستان افغانستان، فراهم شدن آزادی سیاسی نوین برای خودبیانگری است.^۲ این یک واقعیت مسلم است که سیاست در دوران رژیم کمونیستی و جهاد علیه کمونیسم و کمونیست‌ها به صورت ایدئولوژیک، در قالب چپ و راست و مسلمان و کافر به خاطر حضور یک دشمن مشترک شکل گرفته بود. حضور نیروهای اشغالگر اتحاد شوروی، طبیعت و ساختار سنتی جامعه‌ی افغانستان، عقب افتادگی در سطوح مختلف و حضور بالقوه‌ی آموزه‌های اسلامی با تأکید بر ارزش‌ها و مفاهیم فراملی در این روند نقش کلیدی و محوری داشتند. ولی این قطبی‌بودن سیاست بر محورهای ایدئولوژیک میان طرف‌های درگیر نبرد، به خصوص بعد از عقب‌نشینی نیروهای اشغالگر و نداشتن پاسخ و طرح معین برای حل مشکلات قومی و ملی، برای مدت طولانی دوام نیاورد. وقتی دشمن مشترک از میان رفت، به طور طبیعی سوال هویت، مشروعیت و مشارکت اقوام و گروه‌های مختلف در قدرت و ساختار حکومتی مطرح شد؛ مشارکت در قوه‌ی اجراییه و خودگرانی محلی. این خواست‌های بی‌سابقه و غیرقابل پیش‌بینی از سوی اقوام مختلف افغانستان بار دیگر همان تصور و اندیشه‌ی قدیمی «سیطره»، «خودبزرگ‌بینی» و «برتری جویی» را در میان برخی از نخبگان قوم‌گرا و خاطرات جمعی «سرکوبگری»، «مجازات» و «ستم ملی» را در اذهان برخی از اقوام دیگر زنده ساخت و

1. Newell (1989:1100)

2. Shahrani (2001)

در نتیجه ائتلاف‌های جدیدی بر اساس قوم و منطقه شکل گرفت. در سطح حکومت کمونیستی، تاجیک‌ها، هزاره‌ها و ازبیک‌ها با مجاهدان تاجیک، هزاره و ازبیک از سازمان‌های مختلف و پشتون‌ها با مجاهدان پشتون از احزاب و سازمان‌های مختلف پیوستند. پیوستن کدرهای خلقی به حکمتیار و پیوستن برخی از کدرهای پرچمی به جمعیت و جنبش ملی از عمده‌ترین این پیوستن‌ها و بریدن‌های قومی به شمار می‌روند.

مجاهدان یا مبارزان راه خدا

مجاهدان در داخل افغانستان به استثنای مواردی، در مبارزه‌ی خویش علیه نیروهای اشغال‌گر اتحاد شوروی و رژیم کمونیستی بر اساس مناطق، محلات و قوم در گروه‌های خرد و کوچک متحرک و غیر ثابت تنظیم شده بودند و رهبری سیاسی این جریان در پاکستان و ایران موقعیت داشت. از میان هفت سازمان مشهور و به رسمیت شناخته شده‌ی مجاهدین از سوی پاکستان در پیشاور، چهار سازمان آن توسط پشتون‌های غلجایی، دو تای آن توسط خاندان گیلانی و مجددی از قوم عرب و با خویشاوندی و نفوذ پشتون و یکی آن توسط یک تاجیک رهبری می‌شدند. سازمان‌های شیعه به طور عمده در ایران بودند و در مجموع از سوی هزاره‌ها و میرها و سادات معتقد به مذهب اثنا عشریه‌ی امامی رهبری می‌شدند. خط قومی در عضویت این سازمان‌ها، نه به صورت یک سیاست علنی در آن زمان که به صورت طبیعی و آشکارا به چشم می‌خورد؛ مسأله‌ای که در درگیری‌های آخرین دهه‌ی قرن بیستم به صورت آشکارتری به ظهور رسید.^۱

مجاهدان به رغم اختلافات قومی، مذهبی و بستر منطقه‌ای و قومی خود با تأثیرپذیری از جریان نهضت جهانی اخوان المسلمین یا جنبش‌های اسلامی و انقلاب اسلامی ایران، بیش‌تر بر ارزش‌ها و مفاهیم فراملی اسلامی تأکید می‌کردند و مسأله‌ی قومیت و خواست‌های قومی در جریان جهاد و مقاومت یک امر پوشیده و ممنوع‌البحث شمرده می‌شد. مجاهدان

1. See Andishmand (2004) and Rubin (2004)

در سیاست رسمی خود به وحدت امت اسلامی و اخوت اسلامی تأکید و از هر نوع گرایش قومی انکار می‌کردند، به استثنای احزاب هزاره‌ی شیعی مقیم ایران که مسأله‌ی قوم و حقوق هزاره‌ها و شیعه‌های افغانستان را حتی در دوران جهاد و قبل از سقوط حکومت کمونیستی می‌توان در سیاست‌های آنان به عنوان یک هدف مشاهده کرد.^۱ سرمایه‌گذاری و حمایت کشورهای همسایه از اقوام معینی و برای به قدرت رسانیدن شخصیت‌های معینی با استفاده و تصرف در کمک‌های کشورهای غربی و اسلامی برای افغانستان و به منظور سیاست‌های خاصی که نمی‌توان در این بحث به آن پرداخت، یکی از مسایل دیگری است که پیامدها و تأثیرات مثبت و منفی آن را در تحولات بعد از سقوط رژیم کمونیستی در افغانستان نمی‌توان انکار کرد. تحولات غیر مترقبه‌ی شمال و سقوط کابل به دست نیروهای احمدشاه مسعود برخلاف سرمایه‌گذاری‌ها و توقعات پاکستان و سعودی، که طرف‌دار به قدرت رساندن حکمتیار بودند، باعث واکنش شدید پاکستان و حکمتیار شد. حملات شدید تبلیغاتی علیه نیروهای مجاهدین و نیروهای برخاسته از اقوام دیگر تحت عناوین مختلف و استفاده از شعار قومی برای جلوگیری از سقوط قدرت و سلطه‌ی یک قوم در افغانستان با حمایت و پشتیبانی پاکستان، آغازی شد برای جنگ‌ها و نبردهای قومی که در قالب‌های مختلف تا هنوز ادامه دارد.

سقوط رژیم کمونیستی و پایان سلطه‌ی قومی

دکتور احدی در مقاله‌ی مشهورش «زوال پشتونها» این تحولات بنیادین را پذیرفته و اعتراف می‌کند که بر اساس همین تغییرات و تحولات در ساختار قدرت، سلطه و غلبه‌ی پشتونها دست کم در شرایط فعلی پایان یافته است. «سقوط رژیم نجیب‌الله در اپریل ۱۹۹۲ نه تنها به دوران کمونیست‌ها در افغانستان پایان داد که پایان سلطه‌ی پشتونها در سیاست افغانستان را نیز

رقم زد.»^۱

روا در بررسی مسأله‌ی افغانستان در سال ۲۰۰۰ نیز این تحولات را تأیید کرده و اعتراف می‌کند که جنگ علیه اتحاد شوروی در قالب‌های محلی شکل گرفته بود و این باعث ظهور بازیگران جدیدی در سیاست افغانستان شد و سقوط رژیم که به دست غیر پشتون‌ها انجام یافت، تنش میان اقوام مختلف را پدید آورد.

وی بر این باور است که جنگ در مرحله‌ی پساکمونستی باعث قطبی شدن مسأله‌ی قومی در افغانستان شد و برای نخستین بار غیر پشتون‌ها توانستند موجودیت نظامی و سیاسی خود را به اثبات رسانند. به باور وی، سه قوم به طور ویژه موفق شدند سازمان‌های سیاسی و نظامی خود را تأسیس کنند: تاجیک‌ها (فارسی‌زبانان سنی مذهب)، هزاره‌های شیعه مذهب مناطق مرکزی افغانستان و ازبیک‌ها. وی همچنان علاوه می‌کند که جبهه‌ی متحد به طور عمده از همین سه گروه تشکیل یافته است.^۲

نایجل، بارفیلد و شهرانی در مطالعات خود به نتایج مشابهی دست می‌یابند و نایجل به طور آشکار ابراز می‌دارد که برای نخستین بار از آغاز قرن نوزدهم هیچ گروه خاصی در افغانستان غالب نیست و سیطره و برتری پشتون‌ها در هم شکسته است.^۳

بارفیلد این پدیده را با تفصیل و جزئیات بیش‌تری مورد بحث قرار می‌دهد. وی می‌نویسد: «پشتون‌ها از آغاز تأسیس امپراتوری درانی در سال ۱۷۴۷ در افغانستان مسلط بوده‌اند. به رغم این‌که این تقسیم‌بندی مراحل قبلی تاریخ افغانستان را که پشتون‌ها نقش چندانی در حکومت نداشتند، نادیده می‌گیرد، ولی مسأله‌ی درجه‌بندی قومی را که توسط امیر عبدالرحمان خان در پایان قرن نوزدهم بر این کشور تحمیل شده بود به صورت دقیق و درست بازتاب می‌دهد.» وی در مورد تاریخ رسمی افغانستان درباره‌ی اقوام

1. Ahady (1995:621)

2. See Roy (2000)

3. Nigel (2003:194)

مختلف می‌نویسد: «پشتون‌ها را یک «نژاد جنگی» به تصویر می‌کشد که فرمانروایان طبیعی این سرزمین‌اند. تاجیک‌های فارسی زبان برای پیشبرد امور اداری حکومت ضروراند، و وانمود می‌گردد که در جنگ، سیاست و ارتش به هیچ صورت همتای پشتون‌ها نیستند.» در مورد رابطه‌ی مسلط و غالب پشتون‌ها با اقوام غیرتاجیک این سرزمین می‌نویسد: «اقلیت‌های ترک زبان به راحتی نادیده گرفته می‌شدند و هزاره‌های شیعه مذهب به صورت آشکار مورد تبعیض قرار می‌گرفتند.» ولی به نظر وی «این برداشت و تصویر تاریخی غلط و نادرست ثابت شد. سال‌های جنگ در قدم نخست علیه اتحاد شوروی و باز در میان گروه‌های افغانستانی، توازن قدرت میان اقوام افغانستان را تغییر داد و خودگردانی مناطق غیر پشتون را اعاده کرد. این اعتقاد که پشتون‌ها قوی‌ترین نیروی لشکری را تشکیل می‌دهند، نیز نادرست ثابت شد. تاجیکان تحت رهبری احمدشاه مسعود کاراترین و مؤثرترین نیروی جنگی در برابر اتحاد شوروی را به وجود آوردند. ازبیک‌ها تحت رهبری دوستم یکی از مخوف‌ترین نیروهای ملیشه را سازماندهی کردند و بر شمال غربی افغانستان تسلط یافتند. حتی هزاره‌ها مسلح و خطرناک شدند و در مناطق مرکزی افغانستان زمین‌ها و خودگردانی خود را که یک قرن قبل از دست داده بودند، دوباره به دست آوردند.»^۱

آنچه در مرحله‌ی بعد از سقوط رژیم کمونیستی در افغانستان اتفاق افتاد، برای تاریخ افغانستان و تحولات آتی خیلی مهم و سرنوشت ساز به شمار می‌رود و باید با ابعاد و پیامدهای همه جانبه‌اش با دقت بیش‌تر مورد ارزیابی و توجه قرار گیرد. برخی از قوم‌گراهای افغانستان وقتی ظهور دیگران را در کشور بعد از یک دوره‌ی طولانی زیردستی و فرمانبرداری مشاهده کردند، از قبول واقعیت‌ها و برخورد عقلانی با مسأله شکست ساختارهای قبلی حاکم بر روابط اقوام در افغانستان در پی تحولات چندین دهه‌ی گذشته سر باز زدند و بار دیگر در صدد شدند تا دیگران را با توجیه‌ها و دلایل مختلف مطیع و منقاد ساخته و با برگرداندن آنان به موقعیت قبلی‌شان، آن‌ها را از

قدرت کنار زنند. تلاش برای برگرداندن روابط افقی میان اقوام در مرحله‌ی پسا کمونیستی به رابطه‌ی عمودی، باعث دوری از نبردهای میان-قومی در کشور شد و پاکستان در این میان از داعیه‌ی به قدرت رسیدن و تشکیل حکومتی به رهبری حکمتیار و سپس ملا عمر آشکارا حمایت کرد.

برای دریافت انگیزه‌های جنگ و عامل قومی به عنوان یکی از عوامل عمده، بار دیگر به مقاله‌ی آقای احدی، رهبر حزب افغان ملت و از مقامات ارشد حکومت حامد کرزی برمی‌گردیم تا ببینیم وی به حوادث و قضایای بعد از سقوط رژیم کمونیستی در کشور چگونه نگاه می‌کند و چشم‌انداز روابط قومی را در آینده چطور می‌بیند.

وی معترف است که افغانستان یک جامعه‌ی نامتجانس است و علیه غیر پشتون‌ها توسط حکومت پشتونی تبعیض روا داشته می‌شد و پشتون‌ها تا سال ۱۹۹۲ از امتیازات و برتری‌های نهادینه شده‌ای در ساختار ارتش، جامعه و سیاست برخوردار بودند. وی بر این باور است که زوال و سقوط پشتون‌ها وقتی در سال ۱۹۹۲ آغاز شد که اتحاد شمال، ائتلافی از اقلیت‌ها، رژیم داکتر نجیب‌الله را سرنگون ساخت. وی معترف است که در نتیجه‌ی این تحولات کشور به پنج منطقه تقسیم شد:

۱- ازبیک‌ها در شمال بر مناطق خود مسلط‌اند.
۲- تاجیک‌ها تحت رهبری احمد شاه مسعود بر بیش‌ترین بخش‌های شمال مسلط‌اند.

۳- هزاره‌ها بر مناطق مرکزی افغانستان مسلط‌اند.

۴- غرب کشور نیز توسط تاجیک‌ها به رهبری اسماعیل خان اداره می‌شود.

۵- ولایت‌های پشتون‌نشین جنوب شرق، شرقی و جنوب غربی توسط پشتون‌های درانی و غلجایی اداره می‌شوند.

وی همچنان به وضوح اعتراف می‌کند که جنگ در افغانستان انگیزه‌ی نژادی و قومی دارد و به طالبان به عنوان حرکتی می‌نگرد که بتواند پشتون‌ها

را متحد ساخته و نفوذ و سیطره‌ی آنان را دوباره اعاده کند.^۱ وی مدعی است که وضعیت موجود برای نخبگان پشتون قابل قبول نیست، چون پشتون‌ها توسط اقوام دیگر در معادله و ساختار جدید به حاشیه رانده شده‌اند. وی مدعی می‌شود که نخبگان پشتون بر این باوراند که آنان اکثریت را در افغانستان تشکیل می‌دهند و دولت افغانستان توسط پشتون‌ها تأسیس شده است؛ افغانستان یگانه دولت پشتون در جهان است و اقلیت‌ها باید هویت و چهره‌ی پشتونی افغانستان را بپذیرند و برای زبان پشتو باید اولویت و ارجحیت نمادین داده شود. وی همچنان مدعی است که نخبگان پشتون بر این باوراند که خواست ایجاد یک نظام فدرالی در افغانستان از سوی غیر پشتون‌ها به معنای رد هویت و ویژگی پشتونی افغانستان است. وی در تحلیل خود علاوه می‌کند که تجزیه‌ی افغانستان بر اساس قوم یا تشکیل دولت‌های جدید بر اساس قوم یا پیوستن اقوام ساکن در افغانستان به دولت‌های مستقل همسایه محتمل به نظر می‌رسد.^۲ وقتی اقوام دیگر به خواست‌های برتری‌جویانه‌ی قوم‌گرایان گردن نهند، جنگ و درگیری، به قول پروفیسور نظیف شهرانی، به خصوص میان پشتون‌ها، تاجیک‌ها، ازبیک‌ها و هزاره‌های شیعه مذهب، شکل قومی و فرقه‌ای اختیار کرد.^۳

واکنش قوم‌گراها؛ حکمتیاری و طالبان

اگر از یک منظر و چشم‌انداز قومی به مسأله نگاه کنیم، می‌بینیم وقتی برخی از نخبگان پشتون بعد از درهم شکستن دشمن مشترک و پایان هدف مشترک جهاد علیه اشغالگران و مزدوران داخلی به عنوان حلقه‌ی وصل میان اقوام مسلمان افغانستان، ظهور مقتدرانه‌ی اقوام دیگر را در افغانستان ملاحظه کردند، در قدم نخست برای اعاده‌ی قدرت و سیطره‌ی قومی

1. See Ahady (1995: 625)

2. See Ahady (1995)

3. Shahrani (2001) and Roy (2000)

نیروهای خود را تحت رهبری گلبدین حکمتیار، یکی از پشتون‌های غلزایی و رهبر حزب اسلامی افغانستان بسیج کردند و او با امتناع ورود به کابل و با حمایت مستقیم پاکستان در تحولات بعد از سال ۱۹۹۲ باعث درگیری‌ها و مشکلات فراوان شد. ملیشه‌های وابسته به حکمتیار تلاش کردند اقوام دیگر را از پایتخت بیرون رانده و قدرت را به صورت انحصاری تصاحب کنند. آنان برای انجام این هدف، شهر را مورد موشک‌باران قرار داده و باعث قتل و کشتار هزاران غیرنظامی و ویران شدن پایتخت شدند؛ جنایتی که با تفصیل و جزئیات ثبت تاریخ شده است.

وقتی وی در انجام این مأموریت - بنا به دلایلی که نمی‌توان در این کتاب به آن پرداخت - ناکام شد، حرکت جدیدی از قندهار به نام طالبان با در نظر داشت مسایل تاریخی و حساسیت‌های درون - قومی از سوی پاکستانی‌ها ایجاد شد تا این هدف را برآورده سازد.^۱ نویسندگان و تحلیل‌گران زیادی بر موجودیت انگیزه‌های قومی در حرکت طالبان اشاره کرده‌اند که به برخی از این نظرات اشاره می‌کنیم. بارفیلد وقتی در مورد طالبان صحبت می‌کند می‌نویسد: «طالبان گروه اسلام‌گرایی‌اند که به طور انحصاری از پشتون‌ها تشکیل شده و در سال ۱۹۹۴ از قندهار سربرآوردند. پاکستان با حمایت از آن‌ها امیدوار بود این حرکت بتواند موفقیت‌هایی را به دست بیاورد که تحت حمایت قبلی‌اش در به دست آوردن آن ناکام مانده بود.»^۲ روانیز بر این باور است که: طالبان بیش‌تر از این که ملاهای دلبسته به شریعت باشند، افغان‌های پشتون‌تبار و قوم‌گرا اند.^۳ وی همچنان علاوه می‌کند که مسأله قومیت در افغانستان بیش‌تر و قوی‌تر از شریعت مطرح است.

نایجل می‌نویسد: «به رغم این که حکومت شاهی پشتون‌تبار در سال ۱۹۷۳ در افغانستان برانداخته شد، تلاش برای پشتونیزه کردن افغانستان

1. See Haqani (1998)

2. Barfield (2004:288)

3. See Roy (2000)

با حکومت طالبان که کابل را در سال ۱۹۹۶ تصرف کرد، ادامه یافت. برخلاف تصور عمومی، طالبان یک حرکت قومی است و نه یک حرکت دینی-مذهبی. ۲۶ تن از مجموع ۳۷ تن اعضای شورای رهبری حکومت طالبان پشتون بودند و اکثریت آنان مصمم بودند تا گروه‌های قومی مختلف افغانستان را تحت سلطه فرهنگ روستایی، محافظه‌کار و سنتی پشتون‌ها در آورند.^۱

بنابراین، همان طوری که شهرانی می‌گوید: زمینه‌ی استفاده از قومیت، خویشاوندی و اسلام در این کشور برای دولت، گروه‌ها و افراد و شخصیت‌ها برای اهداف و اغراض مختلف همیشه مساعده بوده است.^۲

با توجه به دیدگاه‌های فوق، می‌توان نتیجه گرفت که طالبان یک حرکت قوم‌گرا بود و با استفاده از سیاست‌ها و روش‌های امیر عبدالرحمان خان در قرن بیست و یکم می‌خواستند سلطه‌ی قومی خود را بر دیگر اقوام این سرزمین اعاده کنند. سیاست‌ها و برخوردهای آنان در مقابل دیگر اقوام درجات متفاوت داشت که به طور نمونه می‌توان برخی از عمده‌ترین آنان را چنین برشمرد: کشتار جمعی، نسل‌کشی، کوچ اجباری، تصفیه‌ی قومی، زندانی نمودن به جرم شکل‌ظاهری، زبان، وابستگی منطقه‌ای و مخالفت با اعتقادات مذهبی. طالبان با تطبیق سیاست زمین‌سوزانی در شمال کابل، زمین‌ها، تاکستان‌ها و خانه‌های مردم شمالی را به آتش کشیده و آثار و آبدات تاریخی اقوام دیگر را مانند مجسمه‌ی بزرگ بودا، کتابخانه‌ها و... تخریب کردند. طالبان آشکارا در تلاش بودند یک حکومت مقتدر مرکزی انحصاری با موجودیت پشتون‌ها در رأس قدرت در افغانستان تشکیل دهند. قساوت و وحشی‌گری‌های این گروه و همدستی و همداستانی آنان با تروریسم بین‌المللی و تاریک‌اندیشان جهانی و منطقه‌ای با جزئیات ثبت است و من با در نظر داشت محدودیتی که در این بحث دارم، نمی‌خواهم به این مسأله پردازم؛ ولی آنچه می‌خواهم با تأکید و تصریح بیان کنم،

1. Nigel (2003:195)

2. See Shahrani (1986:24-5)

این است که: گروه طالبان در پی ناکامی حرکت قوم‌گرایانه‌ی حکمتیار^۱ به همکاری پاکستان به وجود آمد و این حرکت بیش از این که یک حرکت اسلامی و ملی باشد، یک حرکت قومی و قبیله‌ای است.^۲

بحث وابستگی منطقه‌ای-قومی در افغانستان

همان طوری که در بخش هویت‌سازی اشاره رفت، مردم افغانستان خود را با منطقه، قوم، دین و مذهب معرفی می‌کنند. در میان این دال‌ها وابستگی منطقه‌ای اهمیت ویژه‌ای دارد. میان منطقه و روحیه‌ی دفاع از منطقه در افغانستان پیوند استواری وجود دارد. وقتی قطبی شدن مسایل قومی با تشکیل یک حکومت مقتدر مرکزی حایل، با تسلط یک قوم، با نبردهای میان قومی و فرقه‌ای آغاز شد، افغانستان به مناطق مختلف و ساحه‌ی نفوذ اقوام متعدد تقسیم گردید.

طوری که نایجل می‌نویسد: «غیرپشتون‌ها به طور قطع و به عنوان یک قاعده با قدرت و نیرو از منطقه‌ی خود دفاع می‌کنند، و پشتون‌ها از این نکته غافل‌اند.» وی همچنان علاوه می‌کند: رابطه‌ی قوی میان قوم و منطقه وجود دارد. به نظر وی استفاده از رویکرد حکومت بر اساس منطقه-قوم می‌تواند پیامدهای مثبتی برای ثبات در کشور داشته باشد. نایجل برای پشتیبانی از نظریه‌اش در مورد دفاع از منطقه از سوی گروه‌های قومی مختلف به نبردهای آخرین دهه‌ی قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم در افغانستان اشاره می‌کند.^۳

۱. برای درک اهداف و دیدگاه‌های قومی حکمتیار به کتاب «دسایس پنهان و چهره‌های عریان» نوشته‌ی حکمتیار و نقد و بررسی این کتاب از سوی محمد اکرام اندیشمند با عنوان «صبح کاذب؛ نقد و بررسی دسایس پنهان و چهره‌های عریان حکمتیار» مراجعه کنید.

2. See Ahmad Rashid (2000), Haqani (1998)

3. Nigel (2003:193 and 197)

مرحله‌ی گذار پسا طالبان و معضله‌ی قومی

زمانی که ایالات متحده‌ی امریکا در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ از سوی القاعده که در افغانستان تحت حمایت طالبان و در مناطق شرق و جنوب کشور فعالیت می‌کرد، مورد حمله قرار گرفت، افغانستان به شکل عملی و روشن به خطوط قومی تقسیم شده بود. اکثر رهبران و فرماندهان پشتون تبار با تحت تسلط در آوردن مناطق پشتون نشین به همکاری مستقیم پاکستان، تروریزم بین‌المللی و سکوت مرگ‌بار کشورهای غربی در صدد بودند نفوذ خویش را بر دیگر مناطق افغانستان گسترش دهند و رهبران و فرماندهان دیگر اقوام در مواردی به همکاری کشورهای منطقه از مناطق خود در مقابل این هجوم دفاع کرده از یک راه حل عادلانه‌ی سیاسی که همه اقوام ساکن این سرزمین را در بر گیرد، حقوق و ارزش‌های فرهنگی آنان را به رسمیت بشناسد، مشارکت و نمایندگی آنان را در ساختار قدرت با میزانی از خودگردانی محلی تضمین کند، حمایت می‌کردند.

با سقوط طالبان در پی مداخله‌ی جامعه‌ی جهانی به رهبری ایالات متحده‌ی امریکا، لاقابل برای یک دوره‌ی کوتاه امیدهایی در اذهان عمومی شکل گرفت که بعد از این همه نبردها و جنگ‌های طولانی، یک حکومت وحدت ملی جای طالبان را در افغانستان پر کرده و مردم افغانستان دور جدیدی از صلح و ثبات را جشن خواهند گرفت.

این امیدواری با حضور جامعه‌ی جهانی و با توجه به تجربه‌ای که سازمان ملل و کشورهای عضو در حل برخی از جنجال‌برانگیزترین نزاع‌ها و درگیری‌ها با انگیزه‌های قومی، دینی و هویتی در کشورهایمانند لبنان، بوسنیا، کوزوو، تیمور شرقی و آیرلند شمالی با استفاده از مهندسی قانون اساسی، اجماع نظر و توافق جمعی و شکل‌دهی ساختارهای نوین مشارکت و توسعه داشتند، تقویت شد. ولی این خوش‌بینی به زودی به خاطر اعمال سیاست‌های قوم‌گرایانه و جانبدارانه‌ی رییس‌جمهور و حلقه‌ی کوچک اطراف وی که از نخبگان قوم‌گرای برگشته از امریکا و غرب و یا از اعضای جریان‌های قوم‌گرا و افراطی تشکیل یافته‌اند، جای خود را به یأس و شک

و تردید داد. هنگامی که رییس‌جمهور و گروه وی قدرت و نفوذ خویش را در کابل به همکاری امریکا و بریتانیا و اشتباهات استراتژیک رهبری جبهه‌ی متحد اسلامی تحکیم بخشیدند، تفکر و ذهنیت جمعی برتری‌جویی، سلطه و سیطره‌ی قومی بر این سرزمین در ذهن‌شان زنده گردید و روند اعتمادسازی میان اقوام مختلف افغانستان جایش را به احیای مجدد سلطه‌ی قومی با حمایت جهانی، خالی کرد.^۱

انتخابات لویه جرگه‌ی قانون اساسی، ریاست جمهوری و پارلمانی در افغانستان و تصامیم عمده‌ی دولتی که با مداخله و رنگ و بوی قومی و گروه بازی همراه بود، شک و تردیدهایی را که اگر در مورد نیات قومی رییس‌جمهور و گروه وی از سوی عده‌ای وجود داشت به یقین مبدل ساخت و دور باطلی از کنار زدن‌ها و حذف کردن‌ها با این اساسات در کشور آغاز شد.

در تحلیل و تجزیه‌ی نتایج انتخابات ریاست‌جمهوری و پارلمانی بعد از قانون اساسی ۲۰۰۴، جانسن یک رابطه‌ی قوی میان قوم و رأی دادن به کاندیدا می‌یابد. وی در این مورد می‌نویسد: «هیچ یک از کاندیدان در مناطق بیرون از گروه قومی-زبانی خود حمایت عمده‌ای به دست نیاورده‌اند. گروه‌های قومی در افغانستان بر اساس خطوط قومی رأی داده‌اند و نه برای کاندیدانی از اقوام دیگر بدون در نظر داشت ملاحظات قومی. کرسی با اکثریت آراء انتخاب شد، ولی وی این اکثریت را بیرون از دایره‌ی قوم خود و از اقوام غیرپشتون به دست نیاورد. اطلاعات و آمارهای به دست آمده از انتخابات، ادعای وی را که به عنوان نامزد ملی از همه اقوام افغانستان نمایندگی می‌کند، مورد تأیید قرار نمی‌دهد. یونس قانونی یکی از رهبران عمده‌ی ائتلاف شمال، بیش‌ترین آرای تاجیکان را به دست آورد. دوستم مرد کارآزموده و قوی، آرای ازبیکان شمال را از خود ساخت و محقق آرای هزاره‌های شیعه مذهب مناطق مرکزی افغانستان را که رهبر ایشان نیز

1. See Shahrani (2005)

به شمار می‌رود، به دست آورد.»^۱

میراث تسلط قومی انحصارگرا بر افغانستان

میراث تسلط درازمدت نخبگان انحصارگرای یک قوم بر افغانستان، یک جامعه‌ی چندپارچه با شکاف‌های داخلی عمیق و خواست‌های متعدد و متناقض قومی، زبانی، مذهبی و هویتی است که در نبردهای بعد از سال ۱۹۹۲ به صورت خشونت‌بار در تاریخ معاصر افغانستان تبلور یافت و هنوز هم بر فضای سیاسی و نظامی کشور سایه افکنده است.

در نتیجه، مسأله‌ی هویت، ملی‌گرایی (ناسیونالیزم)، دولت‌سازی، ساختار نهادهای سیاسی و اداری کشور، مشروعیت، زبان و فرهنگ، مرز با پاکستان، نمایندگی و تمرکز و عدم تمرکز قدرت به شمول قضایای دیگر به عنوان مسائل حل‌ناشده و جنجال‌برانگیز باقی مانده‌اند.

جانسن می‌نویسد: «پشتون‌های افغانستان خواهان یک حکومت مقتدر مرکزی به رهبری خودشان هستند. تاجیک‌ها در صدد تقسیم قدرت در

۱. Johnson (2006:13). البته پذیرفتن این نظر که مردم کاملاً به صورت قومی رأی دادند درست نیست، چون در ابتدای مرحله‌ی گذار خوشبینی‌هایی میان مردم وجود داشت و با توجه به حمایت آمریکا از نامزدی کرزئی و حضور برخی از رهبران اقوام دیگر مانند احمدضیاء مسعود و محمدکریم خلیلی در کنار وی، در انتخابات ۲۰۰۴ عده‌ای از این اقوام نیز به وی رأی دادند. گذشته از این بسیاری از مردم در افغانستان معتقدند که جعل و دستبرد در نتایج انتخابات گسترده بود و آرای رییس دولت نه از سوی مردم که از سوی «یوناما» در صندوق‌ها ریخته شده بود. به هر حال در مورد رأی تاجیکان باید علاوه نمود: چند دستگی میان رهبری این جریان و کنار زده شدن مارشال فهیم به عنوان معاون اول رییس دولت در انتخابات ریاست جمهوری، که تا چند روز قبل از این تصمیم از سوی کرزئی و گروه وی، یکی از مدافعان سرسخت کرزئی به حساب می‌رفت، حضور ناگهانی احمدضیاء مسعود به حیث معاون کرزئی در یک حرکت ناسنجیده و غیراستراتژیک از سوی رهبران تاجیک‌تبار و متأثر از عقده‌های درونی و بالتبع حمایت جمعیت اسلامی و نهضت ملی از نامزدی کرزئی - احمدضیاء مسعود و حضور چندین نامزد از تاجیکان و جریان‌های فکری مختلف این قوم، از وحدت و یکپارچگی این قوم در رأی‌دهی جلوگیری کرد، که فیصدهای بلند آرای کرزئی در برخی از ولایت‌های تاجیک‌نشین و تقسیم این آراء میان چندین نامزد دلیل بارزی برای تأیید این نظر به شمار می‌رود.

دولت مرکزی هستند.^۱ از بیک‌ها و هزاره‌ها خواهان به رسمیت شناخته شدن هویت خود و ایجاد مکانیزمی برای حکومت‌های خودگردان محلی هستند.»^۲ وی همچنان علاوه می‌کند: «بدبختانه عامل اساسی ناکامی بیش‌تر رژیم‌های افغانستان عدم توانایی آنان در ایجاد رابطه‌ی سالم و پرکردن خلأها میان گروه‌های قومی رقیب و استفاده از یک گروه علیه گروه دیگر به خاطر تحکیم قدرت این رژیم‌ها بوده است.»^۳

شهرانی در ارزیابی تأثیرات و پیامدهای حکومت و سلطه‌ی طولانی قومی انحصارگرا بر این سرزمین بر این باور است که همه شکست‌ها و ناکامی‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در افغانستان ریشه در تلاش‌ها و سیاست‌های حکومت‌های قوم‌گرای این سرزمین برای ایجاد یک حکومت مقتدر و انحصاری مرکزی دارد. وی پیامد و دستاورد یک قرن سیاست‌های قبیله‌ای دولت تک قومی را در شکل سیاست‌های فردمحور نخبگان نوین

۱. می‌خواهم اینجا علاوه کنم که تاجیکان و جریان ملی در افغانستان با شهادت احمدشاه مسعود فرمانده اسطوره‌ای جهاد و مقاومت افغانستان در ۹ سپتامبر ۲۰۰۱ بزرگ‌ترین ضربه‌ی سیاسی و مبارزاتی را متحمل شدند. بعد از شهادت وی، یک رهبری لرزان از فرماندهان خطوط اول نبرد رهبری جبهه‌ی متحد را به عهده گرفت. این رهبری جدید که از فشار روانی و جنگی در مرحله‌ی پسا مسعود رنج می‌برد، از دید استراتژی یک و برنامه‌ی سیاسی معینی جز حفظ خطوط جنگ برخوردار نبود. وقتی این جریان تازه شکل گرفته با فاصله‌ی خیلی اندک، در مرحله‌ی پسا یازده سپتامبر ۲۰۰۱ با تغییرات و چالش‌های بزرگ منطقه‌ای و جهانی مواجه شد، نتوانست برای تحقق اهداف و منافع درازمدت مردم و مبارزه از فرصت فراهم شده استفاده عقلانی و موجه کند. طوری که تحولات پسا طالبان و مرحله‌ی گذار و موقت نشان داد، رهبری جدید تاجیکان تا با در نظر داشت تغییر و تحول به راه اندازی راه‌کارها و به‌کارگیری وسایل و ابزارهای جدید برای ادامه‌ی مبارزه و حفظ منافع و سرنوشت تاریخی مردم خود بپردازند با فاصله گرفتن از مردم و اهداف مردمی به منافع و آینده‌ی شخصی خود پرداختند. بنابراین، ادعای مشارکت یا تقسیم قدرت در مرکز، بیش‌تر نظر همین گروه رهبری نوین را تبلور می‌دهد تا دید جمعی و تاریخی تاجیکان را. تحصیل کردگان و نخبگان تاجیک از یک نظام پارلمانی غیرمتمرکز حمایت می‌کردند که در سطح محلی به اقوام و گروه‌ها حق می‌دهد تا امور خود را خود اداره کنند و در مرکز به اقوام حق می‌دهد تا در یک حکومت ملی واحد بر اساس برابری، آزادی، حقوق شهروندی و ارزش‌های دموکراتیک اشتراک ورزیده و وحدت ملی همه‌ی اقوام را به نمایش بگذارند.

2. Johanson (2006:8)

3. Johanson (2006:8)

قوم‌گرا با حس برتری جویی و تفوق طلبی می‌بیند و معتقد است که ترکیب نامزدان و احزاب سیاسی در کشور خود شکاف‌های موجود در متن جامعه را بازتاب می‌دهد.^۱

با در نظر داشت آنچه گفته آمد و مورد بررسی قرار گرفت، می‌توان مدعی شد که افغانستان یک جامعه‌ی چندپارچه است. رابطه‌ی قومی در کشور را می‌توان در مرحله‌ی قبل از تجاوز اتحاد شوروی به رابطه‌ی سلسله مراتبی، عمودی و درجه‌بندی شده تعریف کرد. نظام سلسله مراتبی^۲ از نظر هارویتز به نظامی گفته می‌شود که گروه‌های قومی در آن به شکل سلسله مراتبی درجه‌بندی شده‌اند و یکی در آن فرمانروا است و دیگری منقاد و فرمانبردار. این نظام از دیدگاه هارویتز به اثر لشکرکشی و غلبه و تصرف به وجود می‌آید.^۳ این تعریف بر روابط میان اقوام در افغانستان قبل از ۱۹۷۹ صدق می‌کند، به سبب این‌که نظام سلسله مراتبی میان اقوام، یک ساختار و نظام دایمی و ایستا نیست و به دلایل و عوامل مختلف می‌تواند در هم بشکند، در افغانستان بعد از تحولات ۱۹۷۹ این نظام و رده‌بندی در هم شکست و روابط اقوام از حالت سلسله مراتبی یا عمودی به افقی و یا به قول هارویتز غیر درجه‌بندی شده^۴ تغییر یافت.

بنابراین حالا می‌توانیم از یک رابطه‌ی افقی، موازی و متعادل میان اقوام ساکن در افغانستان با خواست‌های جدید در عرصه‌ی حقوق، به رسمیت شناخته شدن و حق مشارکت و نمایندگی (مشارکت در قوه‌ی اجراییه و خودگردانی محلی) صحبت کنیم. ولی اکثر رهبران قوم‌گرا که خود را «برادر بزرگ» می‌شمارند، این تغییر و تحول را یا هنوز درک نکرده‌اند یا به رسمیت نمی‌شناسند و در تلاش‌اند روابط اقوام ساکن این سرزمین را دوباره به «سلسله مراتبی و درجه بندی شده» مبدل سازند. اما اقوام دیگر این سرزمین خواهان حفظ وضعیت موجود بوده و می‌خواهند حقوق جدید

1. See Shahrani (2004)

2. Ranked system

3. See Horowitz (1985:29)

4. Un-ranked system

به دست آورده‌ی خود را حفظ کرده و آن را با ضمانت‌ها و پشتوانه‌هایی در قانون اساسی به اساس معیارهای انسانی و دموکراتیک گسترش دهند.

فصل سوم

ساختار قانون اساسی نوین افغانستان

درآمد

ایده‌ی قانون اساسی برای شماری در افغانستان یک پدیده‌ی کاملاً تازه نیست. این کشور تا هنوز در سایه‌ی پادشاهان و رژیم کمونیستی پنج قانون اساسی داشته است.^۱ البته در دوره‌های گذشته به بحث گرفتن مسایل کلیدی چون حکومت، نظام سیاسی، ساختار دولت، زبان، قوم، هویت و مهندسی و طراحی قانون اساسی به نحوی که اقوام مختلف کشور را به رسمیت شناخته و جایگاه آنان را در نظام حکومتی در نظر گیرد، نه تنها از سوی نظام مورد سانسور قرار می‌گرفت که با درنظرداشت طبیعت استبدادی نظام و غلبه و سیطره‌ی قوم، از ممنوعات و خلاف دین و شرع به حساب می‌رفت. مشورت با مردم، فضای باز سیاسی و حق آزادی بیان برای مردم و نمایندگان مردم تا دیدگاه‌های خود و موکلین خود را بدون ترس و هراس بیان کنند، در مقایسه با روند تسوید و تصویب ششمین قانون اساسی سال ۲۰۰۴، با درنظرداشت تحولات بنیادین در مرحله‌ی پسا آزادی از تجاوز اتحاد شوروی و درهم شکسته شدن روابط عمودی اقوام، خیلی محدود و مهار شده بود.

۱. قوانین اساسی سال‌های ۱۹۲۳، ۱۹۳۱، ۱۹۶۴، ۱۹۷۷ و ۱۹۸۷. برای تفصیل بیشتر مراجعه شود به رویین، ۲۰۰۴.

با توجه به این که در این بحث در نظر نیست تا مطالعه‌ی مقایسه‌ای میان قوانین اساسی گذشته و تأثیرات متقابل آنان صورت گیرد،^۱ تنها به قانون اساسی سال ۲۰۰۴ اکتفا می‌شود. بحث این فصل با تاریخچه‌ی کوتاه روند صلح و مرحله‌ی گذار آغاز می‌گردد. آنگاه جریان تسوید و تصویب قانون اساسی ۲۰۰۴، جریان‌های فکری، مباحثات و انتقادات مطرح شده در این جریان با تمرکز به انتقادات و بحث‌هایی که انگیزه‌ی قومی، هویتی و برتری‌جویانه داشتند، روایت می‌شود. در پایان تلاش می‌گردد شکل و ساختار قانون اساسی به صورت عام و چارچوب نظام سیاسی‌ای که در این قانون اساسی به صورت خاص برای افغانستان به عنوان یک کشور چندپارچه، با مداخله‌ی حکومت و تحت تأثیر دیدگاه‌های قوم‌گرایانه‌ی نخبگان انحصارگرایی از غرب برگشته و بانفوذ در مرحله‌ی گذار و در حضور جامعه‌ی جهانی اتخاذ شد، به تصویر کشیده شود.

این داستان از یک سو مهارت و نفوذ یک گروه سیاسی غالب را با اهداف و برنامه‌های برتری‌جویانه‌ی قومی در مرحله‌ی گذار به نمایش می‌گذارد و از سوی دیگر ناکامی و شکست جامعه‌ی جهانی را در اتخاذ یک استراتژی «بی طرفانه» یا «عینی‌نگر (واقع بینانه)» برای مهندسی و طراحی ساختار سیاسی و نظام کارا برای جامعه‌ی چندپارچه‌ای مثل افغانستان، به رغم داشتن فهرست طولانی از تجارب و اندوخته‌ها در حل مسایل و معضلات مشابه، به تصویر می‌کشد.^۲

۱. برای مطالعه‌ی مفصل مقایسه‌ای قوانین اساسی افغانستان و تأثیر قوانین قبلی بر قانون اساسی ۲۰۰۴ به نوشته ذیل مراجعه کنید:

The AFGHANISTAN'S CONSTITUTIONS: A COMPARATIVE STUDY AND THEIR IMPLICATIONS FOR AFGHAN DEMOCRATIC an MA dissertation submitted by Zoe B. Sherman in 2006 DEVELOPMENT, NAVAL POSTGRADUATE SCHOOL MONTEREY, CALIFORNIA, at <http://www.stormingmedia.us/28/2856/A285644.html>. cited on 30/07/2007

۲. البته عده‌ای بر این باورند که تأکید بیش از حد بر نقش نخبگان قوم‌گرای انحصارطلب از غرب برگشته در انتخاب نظام ریاستی یا سمت و سودهی جریان کنونی در افغانستان بیش‌تر شبیه پرداختن به تیوری توطئه است. از نظر این‌ها این ایالات متحده‌ی امریکا، بریتانیا و

البته باید متذکر شوم که شرح وقایع و جزئیات روند تسوید، تدقیق و تصویب قانون اساسی در کمیسیون‌ها و لویه‌ی جرگه از حوصله‌ی این بحث بیرون است. امیدواریم اعضای محترم کمیسیون‌ها با نوشتن خاطرات یا نشر یادداشت‌های خویش این جریان را با تفصیل بیش‌تر شرح دهند، یا دولت افغانستان جریان کار و فعالیت کمیسیون‌ها و لویه‌ی جرگه‌ی قانون اساسی را که ثبت و در آرشیف ملی موجود است، برای معلومات عمومی و استفاده جهت پژوهش و روشن شدن حقایق به نشر رساند.

کشورهای غربی بودند که بر یک قوم خاص در افغانستان اعتماد کردند و با تقویت آنان و کنار زدن دیگران آن‌ها را به اریکه‌ی قدرت نشانند. برخی دیگر معتقد اند که ترکیبی از هردو عامل در شکل‌گیری این روند نقش داشته است، و عده‌ای بر این باور اند که ضعف جریان‌های دیگر اقوام در معرفی چهره‌ی واقعی افغانستان با توجه به برداشت غلط و نادرست کشورهای غربی از ترکیب و ساختار قومی افغانستان در اثر معلومات نادرستی که از سوی حکومت‌های قوم‌گرای افغانستان در طور تاریخ ارایه شده در شکل‌گیری این جریان و اعتماد غربی‌ها بر یک قوم تأثیر داشته است. به هر حال هر یک از این ادعاها نیازمند تحقیقات و پژوهش‌های دامنه‌دار است تا صحت و سقم آنان ثابت شود. نویسندگی این سطور از تأثیر همه‌ی این عوامل در شکل‌گیری جریان کنونی در افغانستان انکار ندارد و در عین حال بر این باور است که غربی‌ها در جریان اقامت درازمدت خود در افغانستان به خطای خود و واقعیت‌های عینی در جامعه پی می‌برند و راهی جز برخورد منطقی و عقلانی برای حل دایمی قضیه‌ی افغانستان وجود ندارد.

موافقتنامه‌ی بن^۱

طالبان تا سال ۲۰۰۱ به همکاری مستقیم ارتش و استخبارات پاکستان سایه‌ی وحشت و خشونت خویش را تقریباً بر ۷۵٪ خاک افغانستان گسترش داده بودند. یگانه مقاومت علیه طالبان توسط جبهه‌ی متحد اسلامی برای نجات افغانستان صورت می‌گرفت که به صورت عمده از تاجیک‌ها، هزاره‌ها، ازبیک‌ها و تعداد معدودی از رهبران پشتون تحت قیادت و رهبری احمد شاه مسعود فرمانده اسطوره‌ای جهاد و مقاومت تشکیل یافته بود.^۲ در نهم سپتامبر ۲۰۰۱ احمدشاه مسعود رهبر مقاومت ملی مردم افغانستان در یک حمله‌ی انتحاری توسط دو تن از عمال القاعده که خود را خبرنگار معرفی کرده بودند به شهادت رسید.^۳ در پی شهادت وی سقوط مقاومت علیه طالبان و القاعده محتوم به نظر می‌رسید. در این لحظات دشوار و سرنوشت‌ساز، رهبران جبهه‌ی متحد برای جلوگیری از سقوط ناگهانی خطوط اول جبهه علیه طالبان، تلاش کردند مرگ احمدشاه مسعود را مخفی نگه دارند.

دو روز بعد از حمله‌ی انتحاری به جان احمد شاه مسعود، به تاریخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ایالات متحده‌ی امریکا مورد حمله تروریستی قرار گرفت و القاعده که توسط طالبان در افغانستان مورد حمایت و پشتیبانی قرار

۱. نام رسمی این معاهده چنین است: «توافقنامه‌ی بر ساختارهای موقت الی تأسیس دایمی مؤسسات دولتی در افغانستان»

(AGREEMENT ON PROVISIONAL ARRANGEMENTS IN AFGHANISTAN PENDING THE RE-ESTABLISHMENT OF PERMANENT GOVERNMENT INSTITUTIONS)

این معاهده به تاریخ ۵ دسامبر ۲۰۰۱ در شهر بن آلمان میان هیأت‌های شرکت کننده افغانستانی در مذاکراتی که از سوی سازمان ملل متحد راه اندازی شده بود در حضورداشت نمایندگان سرمنشی عمومی سازمان ملل متحد، جامعه‌ی اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا به امضا رسید. برای مطالعه‌ی متن کامل موافقتنامه به اینجا مراجعه کنید:

<http://afghangovernment.com/AfghanAgreementBonn.htm>

تاریخ بازدید: ۲۹/۰۷/۲۰۰۷

2. See Rashid (2000) and Andishmand (2004)

3. See Rahimi (2003)

می‌گرفت، متهم به انجام حمله علیه امریکا شد. این حادثه، همان‌گونه که سیاست جهان را تغییر داد، تأثیرات دراز مدتی بر افغانستان و آینده این کشور گذاشت.

هنگامی که ایالات متحده‌ی امریکا به تاریخ اول اکتبر ۲۰۰۱ اعلان کرد، این کشور از مرحله‌ی گذار سیاسی و برنامه‌ی بازسازی افغانستان تحت سرپرستی سازمان ملل متحد حمایت می‌کند و طالبان در یک حمله‌ی نظامی، با اشتراک نیروهای جبهه‌ی متحد، بعد از امتناع از تحویل دهی بن لادن به رهبری امریکا سقوط کردند، شرایطی پیش آمد که باید دولت جایگزینی به عوض طالبان تشکیل می‌شد.

برای برآورده‌شدن این هدف، کنفرانسی در شهر بن آلمان به اشتراک برخی از گروه‌های داخلی سازماندهی شد. دو گروه عمده‌ی اشتراک‌کننده در این کنفرانس؛ جبهه‌ی متحد اسلامی برای نجات افغانستان^۱ و گروه روم بود. گروه اول به صورت عمده از نیروهای مقاومت تاجیک، ازبیک، هزاره و برخی از گروه‌های پشتون نمایندگی می‌کرد و گروه دوم از محمد ظاهر شاه، پادشاه سابق افغانستان که از آوان برکناری از قدرت در سال ۱۹۷۳ در ایتالیا در تبعید زندگی می‌کرد و دیگر تبعیدی‌های افغانستان که در غرب به سر می‌بردند. دو گروه غیر عمده دیگر در این مذاکرات، گروه قبرس و گروه پیشاور بودند؛ اولی از سوی ایران و دومی که به صورت آنی از پشتون‌ها در پیشاور شکل گرفت، از سوی پاکستان حمایت می‌شد.

بعد از روزها مذاکرات جدی و معامله میان گروه‌های اشتراک‌کننده، در پنجم دسامبر ۲۰۰۱ موافقتنامه‌ی بن تحت فشار شدید ایالات متحده‌ی امریکا و به همکاری سازمان ملل متحد و کشورهای عضو اتحادیه‌ی اروپا به امضا رسید. این موافقتنامه اصولی را وضع کرد که بر اساس آن باید حکومت دائمی و نهادهای دولتی تشکیل می‌گردید.^۲

موافقتنامه اساس یک مرحله‌ی گذار دموکراتیک را برای افغانستان وضع

۱. این جبهه در رسانه‌های غربی به شکل نادرست به نام «ائتلاف شمال» یاد می‌شود.

2. See Rubin (2004:1-2), and Johnson (2006)

کرد. موافقتنامه برای آینده‌ی کشور در روند گذار به سوی دموکراسی و ثبات سه مرحله را پیشنهاد کرد:

۱. اداره‌ی موقت و لویه جرگه‌ی اضطراری؛
۲. دولت انتقالی و لویه جرگه‌ی قانون اساسی؛
۳. و حکومت دایمی.

در موافقتنامه پیش‌بینی شده بود که نهادهای سیاسی در کشور باید بر اساس قانون اساسی، بعد از تشکیل لویه جرگه‌ی قانون اساسی شکل گیرند. موافقتنامه برای کمک به روند مرحله‌ی گذار به سوی دموکراسی تشکیل کمیسیون‌هایی را نیز در نظر گرفت، که در این میان می‌توان از کمیسیون مستقل حقوق بشر، کمیسیون برگزاری لویه جرگه‌ی اضطراری و کمیسیون عدلی نام برد.

توافق شد که انتخابات آزاد و عادلانه بعد از تصویب قانون اساسی جدید و تکمیل نفوس شماری افغانستان به همکاری سازمان ملل متحد انجام گیرد.^۱

در موافقتنامه‌ی بن در احکام عمومی ماده‌ی ششم تصریح شده است که باید لویه جرگه‌ی قانون اساسی برای تصویب و اتخاذ قانون اساسی جدید در مدت ۱۸ ماه بعد از تأسیس اداره‌ی انتقالی تشکیل شود. این یگانه بخش موافقتنامه است که به مسأله‌ی روند اتخاذ قانون اساسی برای افغانستان به عنوان آخرین قدم در راه تأسیس حکومت و نهادهای دایمی می‌پردازد.

موافقتنامه در این مورد چنین تصریح می‌کند: «لویه جرگه‌ی قانون اساسی طی هژده ماه از تأسیس حاکمیت انتقالی دایر خواهد شد تا قانون اساسی را برای افغانستان تصویب کند و به منظور کمک به این لویه جرگه‌ی قانون اساسی در مورد تهیه‌ی مسوده‌ی قانون اساسی، اداره‌ی انتقالی در ظرف دو ماه پس از آغاز کار خود، کمیسیونی را به کمک ملل متحد برای

1. See Annex (Appendix) 111.3

تدوین مسوده‌ی قانون اساسی ایجاد خواهد کرد.^۱ وقتی پادشاه سابق افغانستان نپذیرفت به حیث رییس دوره‌ی گذار در کشور ایفای وظیفه کند، حامد کرزی از درانی‌های قندهار و در این اواخر ساکن ایالات متحده‌ی امریکا، به رغم شکست در رأی‌گیری در برابر با عبدالستار سیرت از ازبیک‌های افغانستان و از شخصیت‌های نزدیک به شاه سابق، البته به همکاری برخی از رهبران جبهه‌ی متحد ملی که طرفدار ریاست یک پشتون‌تبار در دوره‌ی موقت بودند، از سوی ایالات متحده‌ی امریکا به ریاست دوره‌ی گذار و موقت برگزیده شد.

روند تسوید قانون اساسی

دارالانشای کمیسیون قانون اساسی

به عنوان نخستین گام در این روند، طی فرمانی از سوی رییس دولت انتقالی به تاریخ ۲۸ اکتبر ۲۰۰۲ دارالانشای کمیسیون قانون اساسی برای تسهیل امور اداری و مالی به ریاست فاروق وردک^۲ تأسیس شد.

کمیسیون تسوید قانون اساسی

طوری که در موافقتنامه‌ی بن پیش‌بینی شده بود، به فرمان رییس دولت انتقالی به تاریخ ۵ اکتبر ۲۰۰۲ یک کمیسیون نه‌عضوی برای تسوید قانون اساسی تشکیل گردید. این کمیسیون به طور رسمی در ماه نوامبر به کار آغاز کرد.^۳

۱. موافقتنامه بن، ماده‌ی ششم.

۲. برای تفصیل بیش‌تر مراجعه کنید به:

www.cic.nyu.edu/afghanistan/constitution.html.

فاروق وردک پشتون‌تبار و از قوم کرلانی است. سابق عضویت حزب اسلامی گلبدین حکمتیار را داشت و به همین اساس تعداد زیادی از افراد بلندپایه‌ی حزب حکمتیار وارد حکومت شده‌اند. وی یکی از قوم‌گراها حساب می‌رود و از همکاران نزدیک رییس‌جمهور کرزی است. او با حفظ ریاست اداره‌ی امور وزیر امور پارلمانی در دولت کرزی است و یکی از افراد قدرتمند در نظام فعلی به حساب می‌رود.

۳. این یک تأخیر چندماهه را در آغاز کار کمیسیون نشان می‌دهد، که باید طبق معاهده دو

این کمیسیون با داشتن دو عضو زن در ترکیب خود، از علمای دینی، وکیلان و متخصصان مسایل حقوقی تشکیل یافته بود. ریاست این کمیسیون را نعمت‌الله شهبانی معاون رییس دولت انتقالی به عهده داشت.^۱ کمیسیون تسوید قانون اساسی مؤلف بود تا طرح ابتدایی قانون اساسی را آماده ساخته و برای تحلیل، مطالعه‌ی دقیق‌تر و بازبینی و توسعه به کمیسیون تدقیق تقدیم کند. اعضای این کمیسیون توسط رییس دولت برگزیده شده بودند و ادعا می‌شد که این‌ها از دانشمندان و تکنوکرات‌های نخبه‌ی کشور به حساب می‌روند.

کمیسیون تسوید، متن و یادداشت‌هایی را که به قوت بر قانون اساسی ۱۹۶۴ استوار بود و نظام پارلمانی را برای کشور پیشنهاد می‌کرد، آماده و برای بازبینی و توسعه به کمیسیون تدقیق تقدیم کرد.^۲

کمیسیون تدقیق قانون اساسی

به تاریخ ۲۶ اپریل ۲۰۰۳، بعد از اتمام کار کمیسیون تسوید قانون اساسی، فرمان جدیدی از سوی رییس دولت انتقالی صادر شد و طی آن کمیسیون ۳۵ عضوی تدقیق قانون اساسی به طور رسمی به فعالیت آغاز کرد. کمیسیون جدید با حفظ شش تن از اعضای کمیسیون تسوید در ترکیب خود، از هشت زن، علمای دینی، دانشمندان و نمایندگان گروه‌های مختلف جامعه‌ی افغانستان تشکیل یافته بود. اعضای این کمیسیون از فهرست پنجاه نفری

ماه بعد از شروع کار دولت انتقالی به کار آغاز می‌کرد.

۱. بقیه اعضای کمیسیون عبارت بودند از دکتر محمد موسی معروفی، سیدموسی اشعری، دکتر عبدالسلام عظیمی، قاضی آصفه کاکر، قاضی مکرمه اکرمی، دکتر عبدالرحیم شیرزوی، سرور دانش و فاضلی.

۲. برای تفصیل بیشتر مراجعه کنید به: (Rubin 2004:10)، ولی آقای عبدالحی خراسانی عضو کمیسیون تدقیق در مصاحبه‌ای با من در لندن به تاریخ ۱۵/۴/۲۰۰۷ ابراز داشت: کمیسیون تسوید یادداشت‌هایی را به عنوان پیش‌نویس متن چندگزینه‌ای آماده کرده بود که مدون و منظم نبود و تقریباً نسخه‌ای از قانون اساسی ۱۹۶۴ بود، ولی آقای سرور دانش زحمت کشیده و متون قانون اساسی گذشته را به صورت فتوکپی آماده ساخته بود که خالی از مفاد نبود.

که توسط حکومت، احزاب سیاسی و گروه‌ها به دفتر سازمان ملل («یوناما» در کابل تحویل داده شده بود، برگزیده شدند. ریاست این کمیسیون را بار دیگر نعمت‌الله شهرانی به عهده گرفت و عبد السلام عظیمی رییس دادگاه عالی به صفت معاون وی تعیین شد.^۱

این کمیسیون ۳۵ نفری به همکاری چند تن از متخصصان مسایل قانون اساسی که از سوی سازمان ملل متحد و حکومت افغانستان استخدام شده بودند^۲ و در همکاری و مشورت نزدیک با برخی از اعضای شورای امنیت ملی و کابینه‌ی افغانستان به ریاست شخص حامد کرزی به کار خویش ادامه داد و بعد از بحث‌ها و مشورت‌های لازم آخرین متن تهیه شده را به دولت و سازمان ملل متحد تقدیم کرد تا جهت تصویب به لویه جرگه‌ی قانون اساسی تقدیم شود. قابل تذکر است که متخصصان قانون اساسی با کمیسیون جز در موارد محدود به صورت مشترک در یک میز کار نمی‌کردند، بل که جریان کار کمیسیون در ختم جلسات از سوی شهرانی به رییس جمهور تقدیم می‌شد و رییس جمهور آن را با متخصصان و مشاوران خود در میان می‌گذاشت. گرگسان از پیش نویسی که نظام شبه‌ریاستی را با مقام صدارت برای افغانستان تجویز می‌کرد و از سوی کمیسیون پیشنهاد شده بود خوشنود بود، ولی بارنت روپین از طرح نظام ریاستی حمایت

۱. نعمت‌الله شهرانی از قوم ازبیک، عالم دینی و از باشندگان بدخشان افغانستان است. وی از سوی کرزی بدون داشتن پایه و حمایت مردمی قابل توجه میان ازبیک‌های افغانستان به عنوان نماینده ازبیک‌ها انتخاب شد. عبد السلام عظیمی پشتون تبار، عالم دین و از باشندگان ولایت فراه است. وی در ایالات متحده‌ی آمریکا به سر می‌برد و برای دانشگاه نبراسکا و مراکز تعلیمی این نهاد برای مهاجرین افغانستان کار می‌کرد. وی برای شرکت نفتی یونیکال که در ایجاد و تقویت طالبان دست داشت نیز کار کرده است. شهرانی اکنون به صفت وزیر امور حج و اوقاف کار می‌کند و عبد السلام عظیمی به حیث قاضی القضاة افغانستان. بیش‌ترین اعضای کمیسیون تدقیق قانون اساسی در رشته‌ی حقوق اساسی تخصص نداشته و با مسایلی از این قبیل آشنایی و تجربه قبلی نداشتند.

۲. این‌ها عبارت بودند از: بارنت روپین از ایالات متحده‌ی آمریکا و کرگسان از فرانسه. به قول آقای عبدالحی خراسانی هیأت‌هایی از کشورهای هندوستان، جاپان، فرانسه و... با اعضای کمیسیون نشست‌هایی داشتند و مشورت‌های خود را در زمینه‌ی انتخاب نظام و قانون اساسی با آنان در میان گذاشتند.

می‌کرد و از کارکرد کمیسیون ناراض به نظر می‌رسید. از سوی دولت در شورای امنیت ملی یا در سطح کابینه افراد و شخصیت‌های ذیل در جلسات مشترک و کار با کمیسیون سهم می‌گرفتند: حامد کرزی، مارشال محمد قسیم فهیم، محمدکریم خلیلی، هدایت امین ارسلا، علی احمد جلالی، داکتر عبدالله عبدالله، اشرف غنی احمدزی، محمد یونس قانونی، سید مخدوم رهین، انجنیر عارف سروری، سید مصطفی کاظمی، عباس کریمی و تاج محمد وردک.

جریان کار و فعالیت این کمیسیون را در مدت نه ماه می‌توان به پنج مرحله تقسیم کرد:

۱. کار در کمیته‌های پنجگانه روی یادداشت‌های کمیسیون تسوید برای تدوین پیش‌نویس قانون اساسی.

۲. جلسات جمعی اعضای کمیسیون در سالون مرکزی با اشتراک تمام اعضا و بحث روی مفاد پیش‌نویس قانون اساسی و مشورت با دانشمندان خارجی.

۳. همه‌پرسی و سفر به ولایت‌ها در هشت زون.

۴. کار روی متن نهایی با توجه به نتایج همه‌پرسی عمومی و جلسات مشترک با حکومت، به صورت عمومی به اشتراک همه اعضا و به شکل گزینشی.

۵. نشست و کار مشترک اعضای انتخابی کمیسیون با اعضای معرفی شده‌ی شورای امنیت ملی و کابینه از سوی حامد کرزی. اعضای که از سوی حامد کرزی برای این کار مشترک معرفی شده بودند، عبارت بودند از محمد یونس قانونی، داکتر عبدالله عبدالله، علی احمد جلالی، اشرف غنی احمدزی، هدایت امین ارسلا، سید مخدوم رهین و محمدکریم خلیلی؛ و اعضای که از سوی کمیسیون برای این کار گزیده شده بودند عبارت بودند از پوهاند عبد السلام عظیمی، شکریه بارکزی، سرور دانش، فاطمه گیلانی، صدیق پتمن، عبدالحی خراسانی و در برخی از جلسات اشرف رسولی.

در آخرین نشستی که میان اعضای کمیسیون تدقیق قانون اساسی،

اعضای شورای امنیت ملی و برخی از اعضای کابینه‌ی افغانستان و آقای اخضر ابراهیمی نماینده‌ی سازمان ملل متحد در حضور داشت حامد کرزی رییس دولت انتقالی در کاخ ریاست جمهوری و تالار مجلس وزرا برگزار شده بود، یکی از اعضای کمیسیون تدقیق قانون اساسی مفاد پیش‌نویس متن قانون اساسی را ماده به ماده قرائت می‌کرد و در واقع پیش‌نویس از تصویب جمع می‌گذشت. زمانی‌که قرائت ماده‌ی وظایف صدراعظم فرا رسید و خوانده شد که صدراعظم از مجلس وزرا ریاست می‌کند، حامد کرزی از منشی آن روز خواست که لحظه‌ای صبر کند و گفت: «نی برادر! ای تو نمی‌شه. صدراعظم از مجلس وزرا ریاست نمی‌کنه. ای وظیفه‌ی رییس جمهور است.» در این زمان یکی از اعضای کمیسیون گفت: «صدراعظمی که نتواند از مجلس وزرا ریاست کند، نبودنش از بودنش بهتر است.» حامد کرزی با تأیید حرف وی گفت: «برادر بیابین که ریاستی باشه، اینه مارشال صاحب هم موافق است، کلگی موافق هستن.» بلافاصله مارشال فهیم با لبخند به طرف کسی که قانون اساسی را قرائت می‌کرد، روی گردانیده پرسید: «ده همی نظام ریاستی چطور است؟ معاون با رییس یکجای می‌رود یا نی؟» در این وقت پوهاند عبدالسلام عظیمی به مارشال فهیم توضیح داد که چگونه در نظام ریاستی رییس و معاون معرفی می‌شوند. مارشال فهیم گفت: «صحیح است.» حامد کرزی موضوع را علی‌الرغم مخالفت برخی از اعضای کمیسیون قانون اساسی به رأی گذاشت و همگی دست بالا کردند. تنها کسی که از بین کابینه به این مسأله اعتراض کرد، آقای محمد یونس قانونی بود که از موجودیت صدراعظم در نظام، به امید این که صدراعظم آینده باشد، به دفاع برخاست.^۱ در همان

۱. عده‌ای بر این باورند که مخالفت آقای قانونی با نظام ریاستی و حذف مقام صدارت، ناشی از باور وی به ترکیب ملی نظام، توزیع قدرت و مشارکت ملی در نظام نبود، بل امیدوار بود در آینده صدراعظم کشور باشد، چون کرزی در نشست‌های متعدد به وی وعده سپرده بود که صدراعظم آینده‌ی کشور خواهد بود. وقتی متوجه شد با حذف مقام صدارت این فرصت را از وی می‌گیرند، دست به مخالفت زد. عده‌ای استدلال کرده‌اند که وی بعد از این واقعه و قبل از آن تا شکل‌گیری جبهه‌ی متحد و حذف شدن از حکومت از یک نظام فراگیر

نشست تصمیم گرفته شد تا نظام از شبه ریاستی یا پارلمانی به ریاستی تغییر کند و از کمیسیون خواسته شد تا متن را طبق این تغییر نوین اصلاح کند. کمیسیون نیز بدون مخالفت به توصیه‌ی این نشست عمل کرد و متن قانون اساسی را طبق هدیایات این نشست آماده ساخت.

برخی از اعضای کمیسیون مدعی بودند که کمیسیون مستقل است و باید به دور از نفوذ و تأثیرگذاری دولت تصمیم بگیرد، ولی این ادعای آنان توسط رییس جمهور رد شد و به کمیسیون خاطر نشان گردید که این کمیسیون از سوی دولت راه اندازی شده و ریاست آن را نیز یکی از معاونان رییس جمهور به عهده دارد.^۱

پارلمانی به دفاع برنخاست و حتی از ملاقات با جریان مردم‌گرا در لویه جرگه‌ی قانون اساسی امتناع ورزید.

۱. برگرفته از مصاحبه‌ام با آقای عبدالحی خراسانی در لندن به تاریخ ۲۰۰۷/۴/۱۵. موضوع مستقل نبودن کمیسیون را من از محمدکریم خلیلی معاون رییس جمهور در سفری که به لندن برای تداوی داشت نیز شنیدم. بارنت رویین در مقاله‌اش روایت مشابهی دارد. وقتی وی از آخرین نشست کمیسیون تدقیق قانون اساسی با شورای امنیت ملی افغانستان صحبت می‌کند، چنین می‌نویسد: «در بازنگری که در آخرین مراحل در نشست مشترک شورای امنیت ملی و کمیسیون تدقیق به عمل آمد، تغییر بنیادینی در قانون اساسی به نفع نظام خالص ریاستی صورت گرفت. مقام نخست وزیری از مسوده حذف شد و رییس جمهور حق کامل تعیین کابینه را به دست آورد. در این ساختار اعضای کابینه عضو پارلمان نمی‌باشند و تعیین اعضای کابینه مشروط به رأی اعتماد مجلس نمایندگان است. اختلاف و چنددستگی میان جبهه‌ی متحد و رهبران شورای نظار در کابینه زمینه را برای چنین حرکت و تغییری، که کمیسیون تدقیق مدتی طولانی از پذیرفتن آن امتناع ورزیده بود، مساعد ساخت. رهبران عمده‌ی شورای نظار هریک محمد یونس قانونی وزیر معارف و محمد قسیم فهیم وزیر دفاع موضع‌گیری‌های مختلف داشتند. اولی چشم به مقام صدارت دوخته بود، در حالی که دومی می‌خواست یگانه معاون رییس دولت تحت رهبری حامد کرزی باشد. جبهه‌ی متحد به صورت گسترده‌تر نیز دچار اختلاف و چنددستگی شده بود. قانونی در این میان خود را در کابینه‌ی افغانستان یگانه مدافع مقام نخست وزیری یافت؛ تلاشی که به زودی از سوی دیگران رد شد و مارشال فهیم در جلب همکاری نمایندگان این جناح در لویه جرگه‌ی قانون اساسی از نظام ریاستی به شکست مواجه شد. محمدکریم خلیلی معاون هزاره‌تبار رییس دولت، تا حد محدودی موفق شد به نفع نظام ریاستی، حمایت و همکاری طرفداران خود را جلب کند و حامد کرزی در این میان از طرح دو معاون برای رییس دولت، که یکی خلیلی باشد، حمایت کرد.» (Rubin 2004) این روایت وی از اتفاق آن روز با آنچه من از آقای خراسانی شنیدم همخوانی دارد.

نظرخواهی عامه

بارنت رویین مدعی است که قوانین اساسی قبلی افغانستان در خفا توسط حکومت تهیه می‌شد و نتایج تصویب و نوعیت قانون در هر مجلس و جرگه‌ای نیز از قبل معلوم بود. این نخستین باری بود که از حکومت خواسته شد تا با این روند در یک فضای باز برخورد کرده و با مردم مشورت کند. به همین اساس دفتر سازمان ملل در افغانستان تأکید کرد تا در این مورد از مردم نظر خواسته شود. بنا به فشارهای این سازمان، تصمیم گرفته شد تا کمیسیون طبق یک دستورالعمل از قبل تهیه‌شده با چاپ پرسش‌نامه‌ها در این مورد به نظرخواهی بپردازد. به تاریخ ۷ جولای ۲۰۰۳ کمیسیون کار نظرخواهی را عملاً آغاز کرد و اعضایش به ولایت‌های افغانستان و اردوگاه‌های مهاجرین در پاکستان و ایران سفر کردند.

باید متذکر شد که دولت و سازمان ملل بر این باور بودند تا جریان مباحثات کمیسیون و طرح پیشنهادی قانون اساسی تا نهایه ساختن یک متن قابل قبول، مخفی و محرم نگه داشته شود. بنابراین، نظرخواهی عامه یک عمل شکلی و نمایشی بود تا تصامیم از قبل اتخاذ شده از سوی دولت و گروه رییس‌جمهور را مشروع جلوه دهد. نظرخواهی باید قبل از اتخاذ تصامیم نهایی و با چاپ و توزیع نسخه‌هایی از آخرین متن قانون اساسی پیشنهادی صورت می‌گرفت و نه بر عکس. دولت و کمیسیون در جریان این نظریه‌خواهی با چاپ پرسش‌نامه‌ها و سخنرانی‌ها به مطرح نمودن قضایای کلی اکتفا کرده و از چاپ و توزیع پیش‌نویس نهایی قانون اساسی امتناع ورزیدند. حکومت بالاخره آخرین نسخه‌ی پیش‌نویس قانون اساسی تهیه‌شده از سوی کمیسیون تدقیق را با دست‌کاری و مداخله در سراسر روند، به تاریخ ۳ نومبر ۲۰۰۳، فقط ۳۷ روز قبل از آغاز نشست رسمی لویه جرگه‌ی قانون اساسی نشر کرد و اولین نشست لویه جرگه‌ی قانون اساسی نیز با تأخیر چندروزه به تاریخ ۱۴ دسمبر ۲۰۰۳ برگزار شد.

پاسخ مردم

پرسش‌نامه‌ای که از سوی کمیسیون و به کمک دفتر سازمان ملل متحد تهیه شده بود، در غیاب متن نهایی پیش‌نویس قانون اساسی و با در نظر داشت سطح سواد و دانش عمومی در افغانستان و عدم آشنایی به مسایل قانون اساسی، سوال‌های عمومی و گیج‌کننده داشت. در پهلوی پرسش‌نامه‌ها، به طور شفاهی از مردم خواسته می‌شد تا نظر خویش را در مورد نظام، زعیم، دین، زبان، نام مملکت و... ابراز کنند. در مناطق مختلف افغانستان با در نظر داشت فعالیت برخی از گروه‌ها و جریان‌های سیاسی، مردم برای برخی از سوال‌ها پاسخ‌های متفاوتی ارائه کردند. در مناطق پشتون‌نشین افغانستان اکثر مردم خواهان یک حکومت مقتدر مرکزی، به رسمیت شناخته شدن زبان پشتو به حیث زبان ملی و سرود ملی به زبان پشتو شدند. در مناطق ازبیک‌نشین، مردم خواهان نظام فدرالی و به رسمیت شناخته شدن فرهنگ و زبان خود شدند. در مناطق هزاره‌نشین، مردم خواهان به رسمیت شناخته شدن مذهب جعفری و خودگردانی محلی شدند و در مناطق تاجیک‌نشین افغانستان کدام خواست مشخصی وجود نداشت، به جز این‌که در برخی از مناطق مردم خواستند فارسی دری به عنوان زبان رسمی کشور به رسمیت شناخته شود.^۱ با در نظر داشت ناآشنایی مردم به مسایل نظام، نوعیت نظام و تأثیر آن بر روند صلح و ثبات در کشور و تأمین حق و حقوق آنان، ابراز نظر خاصی در نظرخواهی در مورد نوعیت نظام از سوی مردم به چشم نمی‌خورد. در مجموع مردم در مسایل مربوط به دین اسلام و جایگاه مجاهدین نظرات مشابهی داشتند و در مسایل هویت و قومی نظرات مختلف. میان صاحب‌نظران و متخصصان امور افغانستان اتفاق نظر به چشم می‌خورد که در مورد مسایل عمده و حیاتی در قانون اساسی چون حکومت، ساختار نهادهای سیاسی، توزیع قدرت و مسایل

۱. این مسأله نیز به روشنی برخورد نادرست و ناآگاهی رهبری تاجیکان را در برخورد معقول و آگاهانه با یکی از حیاتی‌ترین و سرنوشت‌سازترین متن‌های ملی در تعیین سرنوشت جامعه به نمایش می‌گذارد.

هویتی و سمبولیک از قبل از سوی رییس جمهور کرزی و گروه قوم‌گرای مشاوران نزدیک به وی تصامیم نهایی گرفته شده بود و روند نظرخواهی عامه‌نمایشی بیش نبود که برای مدت یک ماه طول کشید.^۱

لویه جرگه‌ی قانون اساسی

همزمان با روند نظرخواهی عمومی، دولت انتقالی افغانستان آمادگی برای برگزاری لویه جرگه‌ی قانون اساسی را جهت بحث و تصویب قانون اساسی جدید برای کشور آغاز کرد. ولی پخش آخرین نسخه‌ی پیش‌نویس قانون اساسی و برگزاری لویه جرگه دو ماه از وقت معین به تأخیر افتاد.

دولت انتقالی افغانستان در ۱۵ جولای ۲۰۰۳ فرمانی مبنی بر برگزاری لویه جرگه‌ی قانون اساسی صادر کرد. این جرگه طبق فرمان دولت از ۵۰۲ نماینده تشکیل می‌گردید. پنجاه تن (۲۵ زن و ۲۵ مرد) از مجموع اعضا توسط رییس دولت انتقالی گزیده می‌شدند و بقیه طبق یک دستورالعمل جداگانه از سوی مردم در داخل و خارج افغانستان انتخاب شده و به جرگه راه می‌یافتند.

لویه جرگه‌ی قانون اساسی، به تاریخ ۲۲ قوس ۱۳۸۲ برابر به ۱۳ دسمبر ۲۰۰۳ در کابل کار رسمی خود را برای بحث و تصویب قانون اساسی جدید آغاز کرد و به تاریخ ۱۴ جدی ۱۳۸۲ برابر به ۴ جنوری ۲۰۰۴ همه اعضای ۵۰۲ نفری این جرگه بعد از سه هفته بحث و مناقشات داغ، اختلافات و زد و بندهایی که مداخلات صریح حکومت، نمایندگان خارجی، نماینده‌ی سازمان ملل و به خصوص سفیر امریکا در افغانستان زلمی خلیل‌زاد را به نفع کرزی و گروه‌های قوم‌گرا در پی داشت، خموشانه از جای برخاستند و قانون اساسی جدید را نه با رأی سری و علنی یا حتی دست بلند کردن که

۱. برای مطالعه‌ی مفصل استراتژی‌ی نظرخواهی عمومی و بررسی انتقادی روند تسوید قانون اساسی می‌توانید به منابع ذیل مراجعه کنید:

<http://www.cic.nyu.edu/archive/pdf/PCStrategyinEnglish1.pdf>

<http://www.crisisgroup.org/home/index.cfm?id=2417&l=1>

فقط با از جا برخاستن و در یک فضای مملو از تنش و اندوه تأیید کردند و رییس لویه جرگه با دعای طلب برف و باران به مجلس پایان بخشید.

به این صورت لویه جرگه‌ی قانون اساسی، یک نظام قوی ریاستی را برای یک کشور چندپارچه با اختلافات شدید قومی، مذهبی و زبانی تجویز کرد. قانون اساسی ۲۰۰۴ میلادی، ششمین قانون اساسی از هنگام تدوین اولین قانون اساسی توسط امان‌الله خان پادشاه این کشور در سال ۱۹۲۳ به شمار می‌رود.^۱

آخرین پیش‌نویس قانون اساسی که به امضای صبغت‌الله مجددی توزیع شده بود و از سوی لویه جرگه‌ی قانون اساسی به تاریخ ۴ جنوری ۲۰۰۴ به تصویب رسید، برای تکمیل سلسله مراتب رسمی باید از سوی رییس‌جمهور توشیح می‌شد. دولت اعلان کرد که متن را برای ویراستاری به کمیسیون سپرده است و بعد از تکمیل ویراستاری، قانون اساسی از سوی رییس‌جمهور توشیح و در جریده‌ی رسمی برای تکمیل آخرین مرحله‌ی رسمیات به نشر می‌رسد. رییس‌جمهور با فرمانی به تاریخ ۶ دلو ۱۳۸۲ برابر به ۲۶ جنوری ۲۰۰۴، یعنی ۲۲ روز بعد از تصویب قانون اساسی توسط لویه جرگه‌ی قانون اساسی، قانون اساسی را توشیح کرد. ولی این متن در مقایسه با متنی که از سوی لویه جرگه‌ی قانون اساسی تصویب شده بود، در ۵۲ مورد فرق دارد و عمده‌ترین آن اضافه نمودن فقره‌ای در

1. See Rubin (2004) and the International Crisis Groups at: (<http://www.crisisgroup.org/home/index.cfm?id=2417&l=1>)

عده‌ای شمار قوانین اساسی افغانستان را به شمول دوران اشغال کشور توسط اتحاد شوروی چنین رده بندی می‌کنند: نظامنامه‌ی اساسی دولت علیه افغانستان دوره‌ی امان‌الله خان ۱۰ حوت ۱۳۰۱ شمسی، اصول اساسی دولت علیه افغانستان دوره‌ی محمدنادر شاه ۸ عقرب ۱۳۱۰ شمسی، قانون اساسی افغانستان دوره‌ی محمدظاهر شاه ۹ میزان ۱۳۴۳ شمسی، قانون اساسی جمهوری افغانستان دوره‌ی محمد داوود خان ۵ حوت ۱۳۵۵ شمسی، اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان دوره‌ی بیرک کارمل ۲۵ حمل ۱۳۵۹، قانون اساسی جمهوری افغانستان دوره‌ی داکتر نجیب‌الله ۹ قوس ۱۳۶۶ شمسی، قانون اساسی جمهوری افغانستان دوره‌ی داکتر نجیب‌الله ۸ جوزای ۱۳۶۹ و قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان دوره‌ی ریاست جمهوری حامد کرزی ۶ دلو ۱۳۸۲ شمسی.

ماده‌ی شانزدهم است که در آن آمده است: «مصطلحات علمی و اداری ملی موجود در کشور حفظ می‌شود.»^۱

شماری از اعضای گروه مردم‌گرا اعتراض خود نسبت به این مسأله را طی عریضه‌ای به دادگاه عالی تقدیم کرده و سندی از تحویل دهی اعتراض نیز اخذ کردند، ولی به این اعتراض ترتیب اثر داده نشد. جریان مردم‌گرا طی مکتوب‌های جداگانه اعتراض خویش را به جورج بوش رییس جمهور ایالات متحده‌ی امریکا و خانم رایس رییس شورای امنیت ملی وقت امریکا نیز ابلاغ کردند، ولی از مراجع مذکور پاسخی نرسید.

لویه جرگه‌ی قانون اساسی و مسأله‌ی قومیت

بار دیگر برای این‌که عمق و ریشه‌های مشکل هویت و قومیت را در افغانستان بر ملا سازیم، به خیمه‌ی لویه جرگه‌ی قانون اساسی افغانستان سر زده و از همین منظر به لویه جرگه نگاه می‌کنیم. لویه جرگه‌ی قانون اساسی به صورت روشن و واضح چند پارچگی قومی، زبانی، مذهبی، فرهنگی و منطقه‌ای را در افغانستان به نمایش گذاشت. نمایندگان شرکت کننده در این مجلس به طور آشکار به خطوط قومی، زبانی و مذهبی تقسیم شده بودند. خواست‌های قومی، هویتی و مذهبی در سطوح مختلف در مباحثات و موضع‌گیری‌های اعضای جرگه به چشم می‌خورد.

پشتون‌ها بر اثر فعالیت و تلاش رییس دولت، گروه مشاوران رییس دولت و حزب افغان ملت با قاطعیت و اتحاد در مقابل سایر اقوام، از نظام ریاستی قوی و هویت پشتونی افغانستان به دفاع برخاستند. نمایندگان تاجیک‌ها (نه رهبران سیاسی و نظامی آنان)، از بیک‌ها و هزاره‌ها، برخلاف محمد کریم خلیلی، در مجموع از نظام پارلمانی، کثرت‌گرایی (پلورالیزم) و چندگانگی به دفاع برخاسته و نظام ریاستی را در صورتی مورد قبول دانستند که متوازن بوده و پارلمان در تأیید یا رد تعیینات قوه‌ی اجراییه از حق

۱. تاریخ، از متن رسمی قانون اساسی نقل شده است که توسط دارالانشای کمیسیون قانون اساسی دولت انتقالی اسلامی افغانستان چاپ و نشر شد.

بیش تری برخوردار باشد.

تقسیمات قومی در داخل لویه جرگه

۱. تاجیک‌ها خواهان نظام پارلمانی بودند، ولی از موضع تاجیکان در داخل جرگه فقط نمایندگان و برخی از رهبران سیاسی مربوط به این قوم حمایت می‌کردند. نمایندگان رسمی تاجیکان در حکومت، به شمول معاون اول رییس دولت و وزیر دفاع مارشال فهیم، داکتر عبدالله وزیر امور خارجه و محمد یونس قانونی وزیر معارف به خاطر حفظ مقام و منافع خود از موضع حامد کرسی حمایت می‌کردند، یا به دلیل این‌که از موضع رسمی دولت حمایت می‌کردند، سکوت اختیار کرده بودند و اگر مخالفتی هم کردند با قضایا و تصفیه حساب‌های شخصی شان ارتباط می‌گرفت تا به منافع مردم. از این جمله می‌توان مخالفت داکتر عبدالله وزیر امور سر مسأله وزرای دو تابعیته با کرسی و گروه وی نام برد که تا سطح استعفا ی داکتر عبدالله پیش رفت.

۲. ازبیک‌ها در تالار لویه جرگه‌ی قانون اساسی به طور عمده تحت رهبری جنرال دوستم متحد شده و خواهان به رسمیت شناخته شدن زبان و فرهنگ ازبیک‌ها و ترک‌های افغانستان بودند.

۳. هزاره‌ها در مجموع خواهان به رسمیت شناخته شدن مذهب جعفری و خودگردانی محلی بودند. در حکومت از هزاره‌ها خلیلی معاون دوم رییس دولت نمایندگی می‌کرد و گاهی برخی از موضع‌گیری‌های وی نیز با برخورد و عکس‌العمل نمایندگان مردم هزاره مواجه می‌شد. نمایندگان تاجیک، ازبیک و هزاره با برخی از اقلیت‌های قومی دیگر جبهه‌ی مشترکی را به نام مردم‌گرایان در مخالفت با معاملات، سازش‌ها و بی‌تفاوتی‌های رهبران سیاسی این اقوام تشکیل داده و از نظام پارلمانی، کثرت‌گرایی، چندگانگی، به رسمیت شناخته شدن خرده‌هویت‌ها، زبان‌های محلی، مذهب جعفری، مهار صلاحیت‌های قوه‌ی اجراییه و تعدیل ساختار قدرت به دفاع برخاستند.

۴. حکومت و گروه‌ها و جریان‌های قوم‌گرا موفق شدند با استفاده از کارت قومی و زنده ساختن خاطرات جمعی دوران گذشته، فضای لویه جرگه‌ی قانون اساسی (مجلس مؤسسان) را قطبی ساخته و خواست‌های قومی و مخالفت علیه خواست‌های دیگران را به اوج خود برسانند. بنابراین نمایندگان پشتون، در مسأله هویت پشتونی، زبان پشتو و نظام ریاستی متمرکز قوی در افغانستان برای تأمین برتری قومی، با هم متحد و یکصدا بودند. یگانه مسأله‌ای که برخی از نمایندگان را با هم متحد می‌ساخت، مسایل اسلامی و اعتقادی در متن قانون اساسی بود.

هریک از اقوام زیر در تالار یک خواست عمده و اساسی داشتند که می‌توان آن را چنین خلاصه کرد: تاجیک‌ها نظام پارلمانی، هزاره‌ها به رسمیت یافتن فقه جعفری و ازبیک‌ها رسمیت یافتن زبان ازبیک‌ی. اتحاد و همبستگی که در داخل تالار ایجاد شده بود، بعد از این که دو قوم اخیر به خواست‌های خود دست یافتند، متزلزل شد و از مجموع ۲۷۴ نماینده‌ای که تحصن اختیار کرده بودند، تنها ۱۲۰ نفر آماده شدند در پای طوماری که مبنی بر عدم مشروعیت قانون اساسی آماده شده بود و یک نسخه‌ی آن به رییس لویه‌ی جرگه در روز پایانی تحویل داده شد امضا کنند.

مسایل مورد بحث در لویه‌ی جرگه‌ی قانون اساسی

بارنت رویین معتقد است که بحث و مناقشه درباره‌ی مسایل کلیدی‌ای چون: حکومت، جایگاه اسلام، ساختار دولت، زبان، قوم و هویت در لویه‌ی جرگه‌ی قانون اساسی، «واقعیت‌های تاریخی و بحران موجود را منعکس می‌ساخت.» وی در همین سیاق علاوه می‌کند: «حتی امروز، سوال قومی به صورت خیلی رک و راست این پرسش را به میان می‌آورد که آیا باز هم دولت وسیله‌ای در دست نخبگان اغلب پشتون باشد، یا ساز و کاری (مکانیزمی) باید یافت که با استفاده از آن شهروندان بتوانند به صورت مساویانه در حکومت بر خود سهم بگیرند.» برای نشان‌دهی و بیان خواست‌های گروه‌های قومی مختلف در جریان لویه‌ی جرگه‌ی قانون

اساسی، وی می‌نویسد: «پشتون‌ها خواهان یک حکومت قوی مرکزی به رهبری پشتون‌ها بودند. تاجیک‌ها بر تقسیم و مشارکت قدرت در مرکز تمرکز داشتند، در حالی که ازبیک‌ها و هزاره‌ها خواهان به رسمیت شناخته شدن هویت خود و مکانیزمی برای ایجاد خودگردانی محلی بودند.»^۱

ساختار نظام؛ ریاستی یا پارلمانی

موضوع ساختار دولت که پارلمانی باشد یا ریاستی، یکی از مسایل بحث‌برانگیز در نشست بود. اکثر نمایندگان غیر پشتون خواهان تغییر نظام به پارلمانی بودند. حکومت و نمایندگان پشتون از نظام پیشنهادی ریاستی حمایت می‌کردند. ایده‌ی ایجاد یک حکومت مقتدر مرکزی قوی از سوی نخبگان قوم‌گرای از غرب برگشته‌ی چون زلمی خلیل‌زاد، محمد حنیف اتمر، اشرف غنی احمدزی و علی احمد جلالی، رهبران پشتون‌تبار مجاهدین چون سیاف، رهبری و اعضای حزب افغان ملت، برخی از نخبگان و رهبران تاجیک‌تبار و هزاره حمایت می‌شد. وقتی این مسأله از نگاه قومی قطبی شد، به خواست جمعی نمایندگان پشتون تبدیل شد. حزب افغان ملت، مقامات رسمی پشتون در دولت، به شمول زلمی خلیل‌زاد سفیر و نماینده ایالات متحده‌ی امریکا در افغانستان که خود پشتون‌تبار می‌باشد از این نظریه به دفاع برخاستند. استدلال آنان این بود که جامعه و دولت افغانستان متلاشی و پاره پاره شده و برای سازماندهی مجدد آن نیاز به یک حکومت مقتدر مرکزی کارا است. طبق استدلال آنان، بهترین انتخاب برای جامعه‌ای مثل افغانستان تا به ثبات و نظم و قانون دست یابد، نظام ریاستی با رییس‌جمهور مقتدر و اداره‌ی متمرکز است، نه نظام پارلمانی (با داشتن مقام نخست‌وزیر که صلاحیت‌ها میان وی و رییس‌جمهور تقسیم شود) یا تشکیل حکومت ائتلافی و ضعیف.

حکومت و نمایندگان پشتون برای توجیه ادعای خود، استدلال می‌کردند که انتخاب یک نظام پارلمانی در شرایط کنونی برای افغانستان در غیاب

احزاب سیاسی منظم، فقدان گذشت و مدارا و نبود فرهنگ سیاسی پخته، باعث بی ثباتی و هرج و مرج می شود.

نمایندگان غیر پشتون که به صورت خودجوش و بدون مشارکت رهبران سیاسی این جریان در حکومت، در صحن تالار متحد شده بودند، با نظام ریاستی قوی به مخالفت برخاسته و استدلال کردند که این نوع نظام در جامعه‌ی چندقومی مثل افغانستان به دکتاتوری فردی و قومی می انجامد. آنان مدعی بودند که نظام پارلمانی با میزانی از مرکز پراکنی، یا نظام شبه ریاستی با موجودیت نخست وزیر می تواند زمینه‌ی تشکیل ائتلاف و حکومت متوازن قومی را فراهم سازد و این نوع حکومت در افغانستان در مقایسه به نظام ریاستی قوی نماینده تر و دربرگیرنده تر است. آنان همچنان مسأله‌ی انتخابی شدن والی ها را به عنوان حرکتی به سوی خودگردانی محلی مطرح ساختند که توسط مردم هر ولایت یا توسط شورای ولایتی که در قانون اساسی جدید در نظر گرفته شده انتخاب شوند و در برابر مردم یا شورای ولایتی پاسخگو باشند. هدف این بود که جلو تقرر والی ها از سوی مرکز بدون مشورت و خواست مردم که به عنوان یک معضله‌ی ملی در تاریخ افغانستان مطرح است، گرفته شود و حکومت مرکزی نتواند چنان که در گذشته‌ها معمول بود، افرادی را از قوم خاصی یا از ولایت ویژه‌ای به عنوان والی در مناطق دیگری که مردم راضی نباشند، مقرر و ارسال کند. ولی این خواست‌ها از سوی حکومت و طرفداران حکومت و همچنان دفتر نمایندگی سازمان ملل رد شد.

لویه‌ی جرگه‌ی قانون اساسی بعد از این که از سوی نمایندگان غیر پشتون به تحریم تهدید شد، برخی از خواست‌های نمایندگان غیر پشتون را پذیرفت که از جمله می توان از حق رأی اعتماد و تأیید پارلمان به وزیران، دادستان کل، رییس بانک مرکزی افغانستان و به رسمیت شناخته شدن اقوام و زبان‌های ملی یا چندگانگی قومی و زبانی افغانستان نام برد.^۱

۱. «ملت افغانستان مشکل از اقوام پشتون، تاجیک، هزاره، ازبیک، ترکمن، بلوچ، پشه ای، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش، گوجر، براهوی و سایر اقوام است.» ماده‌ی چهارم.

سرود ملی

یکی دیگر از مسایل بحث برانگیز در جلسات لویه‌ی جرگه‌ی قانون اساسی مسأله‌ی سرود ملی بود که آیا به زبان پشتو باشد یا به زبان فارسی یا به هر دو زبان و یا به صورت موزیکال و بدون متن. به دلیل این که هر دو زبان پشتو و فارسی به عنوان زبان رسمی کشور به رسمیت شناخته شده بود، نمایندگان غیر پشتون استدلال داشتند که سرود ملی نیز به هر دو زبان باشد، ولی نمایندگان پشتون، با در نظر داشت تیوری افغان ملت که باید هویت پشتونی این سرزمین حفظ شود و برای زبان پشتو اولویت سمبولیک داده شود، به اثر فعالیت استاد سیاف و غیره رهبران قوم‌گرا در لویه‌ی جرگه، به پشتو بودن سرود ملی تأکید داشتند.^۱

نکته‌ی جالب دیگر در مورد سرود ملی این است که بعد از جنجال و زد و بندهای داخل لویه‌ی جرگه‌ی قانون اساسی و حاد شدن مسأله‌ی سرود ملی که باید به دو زبان، یک زبان یا موزیکال باشد، کرزی با یک مهارت ویژه به سران جبهه‌ی متحد، به ویژه به داکتر عبدالله وزیر امور خارجه و عده داد که در ختم مجلس وی برای رضایت تمام نمایندگان، دو زبانه بودن سرود ملی را به عنوان تحفه اعلان می‌کند. ولی وقتی وی در ختم جرگه به سخنرانی پرداخت و همه منتظر بودند دو زبانه بودن سرود را به پشتو و فارسی اعلان کند، وی چنین کاری را نکرد. لذا عده‌ای برایش یادداشتی فرستادند که و عده‌اش را فراموش نکند، ولی به رغم این، وی به مسأله‌ی اعتنایی نکرد و سرود ملی برخلاف میل نمایندگان به پشتو باقی ماند. این حادثه از یک سوزرنگی و محیل بودن رییس دولت و از سوی دیگر ساده‌انگاری و سطحی‌نگری برخی از رهبران جبهه‌ی متحد را به نمایش می‌گذارد. به همین اساس احمدولی مسعود بعد از ختم مراسم

۱. پیام مجاهد:

لویه جرگه در یک مصاحبه‌ی رادیویی با بخش فارسی بی بی سی حامد کرزی را به دروغ‌گویی متهم کرد.

مقاومت

حذف کلمه‌ی مقاومت - که اشاره به جانفشانی‌های مردم افغانستان، به ویژه تاجیک‌ها، هزاره‌ها، ازبیک‌ها و پشتون‌ها علیه تهاجم طالبان به حمایت پاکستان و تروریست‌های بین‌المللی داشت از مقدمه‌ی قانون اساسی، یکی دیگر از خواست‌هایی بود که از سوی برخی از نمایندگان قوم‌گرا مطرح و باعث واکنش سایر نمایندگان می‌شد.

بابای ملت و قهرمان ملی

یکی دیگر از مسایل جدل‌برانگیز، اعطای لقب بابای ملت به محمد ظاهر شاه پادشاه سابق بود که توسط فرمان‌آقای کرزی در پیش نویس قانون اساسی داخل شده بود. برخی از نمایندگان با اعطای این لقب مخالف بودند و عده‌ای مسأله‌ی اعطای لقب قهرمان ملی برای احمد شاه مسعود را در قانون اساسی مطرح کردند.

زبان

قبول فارسی دری و پشتو به عنوان زبان‌های رسمی و به رسمیت شناختن زبان‌های محلی و حق تعلیم به این زبان‌ها در مناطقی که اکثریت به این زبان‌ها سخن می‌زنند و مطرح شدن قبول زبان پشتو به عنوان زبان ملی از جمله مسایل بحث‌برانگیز دیگر در جرگه به شمار می‌رفت.

مسأله‌ی شهروندی کشورهای خارجی و افغانستان

این‌که وزیران یا مسؤولان بلندرتبه‌ی دولتی تنها شهروند افغانستان باشند یا در عین زمان می‌توانند شهروند کشوری دیگر باشند، از مسایل دیگری بود که باعث بحث و جدال‌هایی در مجلس شد.

هفته‌نامه‌ی پیام مجاهد با انتشار مقاله‌ای با عنوان «وجه تمایز مردم‌گرایان و اقتدار طلبان در لویه جرگه‌ی تصویب قانون اساسی»، اختلافات مهم در مسایل سیاسی و حقوقی میان دو جریان و دیدگاه هر دو جناح را در قضایای

محوری کشور، و در عین زمان مسایلی را که در جریان نشست مورد بحث و مناقشه قرار گرفت، چنین فهرست بندی می کند:

شماره	موضوع	جبهه‌ی مردم‌گرا
۱	دین	پیوستگی دین با سیاست
۲	مرزهای کشور	باید تعیین شود (منظور حل معضله‌ی دیورند است)
۳	نوع نظام سیاسی	پارلمانی
۴	جهاد و مقاومت	به عنوان افتخارات یاد شود
۵	هویت اقوام	احترام و اعتراف به هویت اقوام افغانستان
۶	مذهب	کلیه‌ی مذاهب اسلامی برای پیروانشان رسمی باشد
۷	زبان	همه‌ی زبان‌ها رسمی باشد
۸	اداره	غیر متمرکز (والی‌ها) از سوی مردم انتخاب و از جانب رییس دولت تأیید شوند
۹	تابعیت	سران امور دولتی دارای تابعیت یگانه‌ی افغانستان باشند
۱۰	سیاست خارجی	بی طرفی و عدم وابستگی به پیمان‌های نظامی
۱۱	سران اقوام	همه قابل احتراماند (اگر لقبی داده می شود به سران تمام اقوام داده شود)
۱۲	قضا	مستقل باشد (اعضای شورای عالی قضا از سوی رییس جمهور نامزد و از جانب پارلمان تأیید یا رد شود)
۱۳	نظام دفاعی	از سوی شورای ملی تعیین شود
۱۴	تحصیلات عالی	از سوی دولت رایگان باشد (بر اثر فشار رایگان شد و گر نه در مسوده آمده بود که در برابر پول باید تحصیلات عالی صورت گیرد)
۱۵	خدمات صحی	از سوی دولت رایگان باشد

۱۴۵ ■ فصل سوم؛ ساختار قانون اساسی نوین افغانستان

۱۶	اقتصاد	نظام اقتصاد مختلط
۱۷	انتخابات	انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی همزمان باشد
۱۸	قانون	دیوان عالی قانون اساسی ایجاد شود
۱۹	ملت	باشندگان افغانستان از اقوام مختلف تشکیل شده‌اند و حقوق مساوی دارند و این تنوع به رسمیت شناخته شود
۲۰	سرود ملی	به تمام زبان‌های عمده‌ی رایج باشد

شماره	موضوع	گروه انحصارگرا
۱	دین	جدایی دین از سیاست (سیکولاریزم)
۲	مرزهای کشور	...
۳	نوع نظام سیاسی	ریاستی مطلق
۴	جهاد و مقاومت	جهاد تأیید، مقاومت جنگ داخلی خوانده شود
۵	هویت اقوام	حذف هویت اقوام- هرباشندهی افغانستان، افغان است
۶	مذهب	...
۷	زبان	پشتو و دری اما پشتو زبان ملی باشد
۸	اداره	متمرکز (والی‌ها از سوی رییس دولت تعیین شوند)
۹	تابعیت	تعدد تابعیت مانعی ندارد
۱۰	سیاست خارجی	...
۱۱	سران اقوام	تنها شاه سابق قابل احترام است (بابای ملت)
۱۲	قضا	تحت دستور رییس‌جمهور باشد
۱۳	نظام دفاعی	...
۱۴	تحصیلات عالی	رایگان نباشد
۱۵	خدمات صحی	رایگان نباشد
۱۶	اقتصاد	نظام اقتصاد بازار
۱۷	انتخابات	انتخابات پارلمانی حد اقل شش ماه عقب باشد
۱۸	قانون	به دیوان عالی قانون اساسی نیازی نیست
۱۹	ملت	برای ایجاد و تحکیم وحدت ملی باید همسان‌سازی قومی صورت گیرد
۲۰	سرود ملی	تنها به پشتو باشد ^۱

1. http://oldarchive.payamemojahed.com/index.php?option=com_content&task=view&id=75&Itemid=18

به این صورت، بعد از بحث‌های داغ و طولانی و تقسیم‌بندی‌های آشکار قومی، زبانی، منطقه‌ای و مذهبی، در یک فضای سرد و غم‌انگیز، بدون رأی‌گیری سری و مستقیم و فقط با از جای بلند شدن نمایندگان، قانون اساسی افغانستان مورد تأیید قرار گرفت.

انتقادات

جمع‌بندی یا ارایه‌ی فهرست مکمل انتقادات علیه روند تسوید و تصویب قانون اساسی افغانستان، به‌ویژه مناقشات و بحث‌های جامعه‌ی تحصیل کرده و روشنفکری افغانستان، در این پژوهش غیر ممکن است. ولی تلاش می‌کنم برخی از عمده‌ترین انتقاداتی را که در جریان و بعد از تسوید و تصویب قانون اساسی مطرح شده بود، متذکر شوم.

۱. اکثریت اعضای کمیسیون تسوید قانون اساسی از افغان‌های مقیم خارج انتخاب شده بود. این‌ها بعد از یک فاصله‌ی طولانی با افغانستان و قضایای جامعه‌ی پس از سقوط طالبان وارد کشور شدند. بیش‌تر این افراد وابسته به یک قوم مشخص و از نزدیکان و دست‌پروردگان رژیم شاهی بودند.

۲. فهرست اعضای کمیسیون تدقیق بنا به تقاضای سازمان ملل از دولت و احزاب سیاسی، از سوی دولت و برخی از احزاب مطرح به دفتر سازمان ملل تقدیم شد. در تهیه این فهرست مسأله‌ی تخصص و نمایندگی متناسب از اقوام افغانستان در نظر گرفته نشده بود و با حفظ بیش‌ترین اعضای کمیسیون تسوید، نقش دولت در تعیین و حفظ افراد وابسته و نزدیک به جریان رسمی برجسته به نظر می‌رسد.

۳. در ضمن موجودیت اختلاف میان اعضای هر دو کمیسیون، شفافیتی در کار این کمیسیون‌ها به چشم نمی‌خورد. کمیسیون اول متن‌ها و یادداشت‌ها را در خفا و به دور از دید مردم و رسانه‌ها تهیه کرد و کمیسیون دوم با بحث‌های طولانی که در این زمینه داشت، باز هم در خفا و به دور از چشم مردم و رسانه‌ها، به کار خود ادامه داد و بالاخره به اثر مداخلات

دولت به تسوید متنی پرداخت که رییس جمهور و گروه وی می خواستند. برای مشورت و نظرخواهی وقت کافی داده نشد و نظرخواهی عمومی بدون نشر و پخش آخرین مسوده و با طرح نمودن سئوالهای کلی و عمومی و قبل از آگاه ساختن و آشناساختن مردم به مسایل قانون اساسی صورت گرفت. به این صورت روند تسوید و تدقیق، شکلی و نمایشی به نظر می خورد.

۴. رییس جمهور در انتخاب اعضای کمیسیون دست باز داشت و با استفاده از این صلاحیت، بیش تر افراد خود را برگزید. حکومت با استفاده از ابزارهای مختلف از اول تا آخر و قدم به قدم در امور کمیسیونها مداخله کرد.

۵. کمیسیونها مستقل نبودند و به هدایت و راهنمایی دولت و به کمک دفتر سازمان ملل در افغانستان به فعالیت می پرداختند. ریاست هر دو کمیسیون را معاون رییس دولت به عهده داشت.

۶. اکثریت اعضای کمیسیون در رشتهی حقوق اساسی، علوم سیاسی یا مسایل حقوقی تخصص نداشتند و با در نظر داشت ملاحظات دیگری به کمیسیونها راه یافته بودند. با توجه به ضعف اعضا، عدم استقلال کمیسیونها، ضعف رهبری جبهه‌ی متحد و نپرداختن به مسایل قانون اساسی و عدم هماهنگی و پشتیبانی از نمایندگان این جریان در کمیسیونها، گروه حکومتی آقای کرزی و متخصصین طرفدار حکومت که تحت تأثیر و هدایت قوم‌گرایان برگشته از غرب قرار داشتند، در برخورد با مسایل حیاتی و عمده در قانون اساسی دست باز داشتند و نمایندگانی که با تفکر و اندیشه یا با طرح و برنامه آنان مخالفت می کردند، با روش‌های مختلف مورد تهدید یا تطمیع قرار می گرفتند.^۱

۱. این نکته را نباید فراموش کرد که گروه روم، نزدیکان شاه و افغان‌ملتی‌هایی که دور کرزی گرد آمده بودند، در مقایسه با گروه‌های مجاهدین و اعضای جبهه‌ی متحد، درباره‌ی قانون اساسی و مسایل مربوط به ساختار نظام از تجربه‌ی خوبی برخوردار بودند. رهبران جبهه‌ی متحد به ویژه اعضای جمعیت اسلامی، میزان بی‌توجهی، غفلت و بالاخره شکست خود در جریان قانون اساسی را تا مرحله‌ی بعد از تصویب درک نکردند. آنان وقتی به عمق اشتباه،

۷. درباره‌ی مسایل حیاتی در قانون اساسی، چون ساختار قدرت، مرکزگرایی و مرکزپراکنی، جایگاه و هویت اقوام و حل این مسایل با استفاده از مهندسی قانون اساسی، با روشنفکران، مردم و اقوام افغانستان مشورت جدی و سراسری صورت نگرفت.

۸. استفاده‌ی ابزاری از لویه جرگه که همیشه به عنوان وسیله‌ای برای مشروعیت بخشیدن تصامیم فردی و از قبل تعیین شده پادشاهان و حاکمان کودتایی و مستبد این کشور به کار رفته است. برای بحث و تصویب قانون اساسی در اولین دهه‌ی قرن بیستم به کارگیری وسایل و ابزار قبيله‌ای در حل مسایل ملی از سوی جمع کثیری قابل قبول و توجیه نیست.

۹. نحوه‌ی گزینش اعضای لویه جرگه‌ی قانون اساسی افغانستان و میزان آشنایی اعضای این مجلس به مسایل قانون اساسی از مسایل دیگری است که مشروعیت و صلاحیت این مجلس را برای تصمیم‌گیری در مورد قانون اساسی به چالش می‌کشد.

۱۰. کمیسیون‌ها و همچنان لویه جرگه‌ی قانون اساسی نتوانستند استقلال خود را از مداخلات مستقیم و غیر مستقیم حکومت حفظ کنند و چندین بار مجبور ساخته شدند تصامیم و طرح‌های خود را طبق خواست دولت تغییر دهند.^۱

جانسن معتقد است که نبود بحث عمومی و جدی درباره‌ی محتویات قانون اساسی قبل از تصویب آن، یکی از عمده‌ترین و جدی‌ترین مشکلات به حساب می‌رود. روند تسوید و تدقیق قانون اساسی از سوی حکومت به تعویق انداخته شد و بعد از آغاز، به عجله به مرحله‌ی اكمال رسید. هر سه اداره‌ی مسؤول: کمیسیون تسوید قانون اساسی، کمیسیون تدقیق قانون اساسی و لویه جرگه‌ی قانون اساسی به همکاری هیأت معاونت سازمان

فریب و شکست خود پی بردند که با استفاده از مفاد همین قانون اساسی از صحنه طرد شدند.

1. See ICG in its report of June 12, 2003 and Reuters ICG October 06/2003, Rubin(2004), and Johanson (2006)

ملل متحد برای افغانستان (UNAMA) و برنامه توسعه‌ی سازمان ملل (UNDP) در این روند نقش داشتند. از ۱۸ ماهی که برای تکمیل روند قانون اساسی در موافقت‌نامه‌ی بن در نظر گرفته شده بود، با آغاز کار عملی کمیسیون در این بخش تنها ۱۳ ماه باقی مانده بود، برای بحث پیرامون مسأله‌ای به بزرگی قانون اساسی و آگاهی دادن و آشنا ساختن مردم اکثر بی‌سواد و نا آشنا به امور قانون اساسی، وقت اندکی در نظر گرفته شده بود. جانسن در همین راستا علاوه می‌کند: «موافقت‌نامه‌ی بن دستور کار و روندی را برای تشکیل نهادهایی دایمی دولتی و میزان جدیدی از تعهدات سیاسی میان افغان‌ها و قدرت‌های بزرگ را به وجود آورد، ولی مشکلات عمیق و ریشه‌دار زیادی را نادیده گرفت، که عمده‌ترین آن‌ها عبارت اند از: مسأله‌ی چندپارچگی قومی و عدم اعتماد میان اقوام که از چندین دهه چون طاعونی دامن‌گیر کشور است، تولید و زرع مواد مخدر و جنگ‌سالاران منطقه‌ای.»^۱

ساختار حکومت در سایه‌ی قانون اساسی جدید

مؤسسه‌ی صلح ایالات متحده‌ی امریکا در مقاله‌ای در جون ۲۰۰۴ قانون اساسی جدید افغانستان را چنین به تصویر کشید: «یکی از لیبرال‌ترین قوانین اساسی در منطقه از سوریه تا پاکستان؛ به علاوه‌ی تضمین آزادی بیان، ایمان، حرکت و مجموعی از حقوق مدنی، قانون اساسی برابری میان مرد و زن را به رسمیت شناخته و ۲۵ فیصد چوکی‌ها را برای زنان در بخش قانون‌گذاری کشور تضمین می‌کند.»^۲ ولی منتقدان این روند و جمع‌کنندگی از متخصصان و دانشمندان مسایل حقوق اساسی، جامعه‌شناسی افغانستان و جوامع چندپارچه بر این باورند که قانون اساسی نوین به ریشه‌های بنیادین بحران افغانستان و ساز و کار توزیع و تقسیم قدرت در جوامع چندپارچه و ارایه‌ی یک راه حل مناسب و معقول نپرداخته است. از

1. Johanson (2006:2)

2. <http://www.usip.org/peacewatch/2004/6/afghanistan1.html>

دیدگاه این منتقدان تجویز یک نظام ریاستی قوی در یک جامعه‌ی چندقومی با شکاف‌های عمیق قومی، زبانی و مذهبی، به عوض تأمین صلح و کمک به روند مردم‌سالاری باعث بی‌ثباتی و بی‌اعتمادی در جامعه می‌شود. نوعیت نظام و روند تسوید و تصویب قانون اساسی ۲۰۰۴ برای جامعه‌ای مثل افغانستان، نمونه‌ای از ناکامی جامعه‌ی جهانی و دستیاران افغانی آنان را در استفاده از طراحی و مهندسی قانون اساسی برای حل معضلات و بحران‌هایی با ریشه‌ی قومی، مذهبی، زبانی و هویتی به نمایش می‌گذارد. قانون اساسی جدید شامل یک مقدمه، دوازده فصل و ۱۶۲ ماده است. قانون اساسی جدید نسبتاً کوتاه و در مقایسه با پنج قانون اساسی قبلی افغانستان مدرن و امروزی است و نظام ریاستی قوی بر اساس مشروعیت دوگانه با مرکزگرایی قوی را برای افغانستان تجویز می‌کند.

دولت

در فصل اول قانون تصریح شده است که «افغانستان، دولت جمهوری اسلامی، مستقل، واحد و غیرقابل تجزیه است.» این فصل همچنان تصریح می‌کند که دین دولت، اسلام است. حاکمیت ملی به ملت تعلق دارد که آن را به طور مستقیم یا توسط نمایندگان خود اعمال می‌کند و ملت افغانستان متشکل از اقوام ذیل است: پشتون، تاجیک، هزاره، ازبیک، ترکمن، بلوچ، پشه‌ای، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش، گوجر، براهوی و سایر اقوام.^۱

حقوق اساسی و وظایف شهروندان^۲

این بخش قانون اساسی، مدرن و مترقی است، چون همه انواع تبعیض را

۱. فصل اول، ماده‌ی ۱-۵.

۲. در قانون اساسی افغانستان «حقوق اساسی و وجایب اتباع» درج است. کاربرد اصطلاحات (ترم‌ها) در قانون اساسی جدید، بیانگر طرز دید و افکار و اندیشه‌های سنتی و نوین نویسندگان قانون اساسی است. کاربرد «اتباع» به عوض «شهروندان» در این عبارت به وضوح ناآگاهی یا مخالفت نویسندگان قانون اساسی را با تفکر و اندیشه‌های نوین سیاسی به نمایش می‌گذارد. در تفکر و اندیشه‌ی سیاسی مدرن، میان «تبع، تابع» و «شهروند» فرقی است به وسعت دنیای پیشامدرن و مدرن.

ملغی قرار داده و برای شهروندان حق برابری، آزادی و دسترسی به محاکم را تضمین می‌کند.^۱

رییس‌جمهور و معاونان رییس‌جمهور

رییس‌جمهور در رأس دولت جمهوری اسلامی افغانستان قرار دارد و صلاحیت‌های خود را در عرصه‌های اجرایی، تقنینی و قضایی، مطابق به احکام این قانون اساسی، اعمال می‌کند. رییس‌جمهور دارای دو معاون، اول و دوم، است. کاندید ریاست جمهوری نام هر دو معاون خود را همزمان با کاندید شدن خود به ملت اعلام می‌دارد.^۲

رییس‌جمهور می‌تواند برای دو دوره‌ی متوالی پنج ساله با کسب بیش از پنجاه فیصد آرای رأی‌دهندگان در یک انتخابات آزاد، عمومی و سری انتخاب شود. اگر انتخابات به دور دوم رفت، هر یک از دو کاندید دور بعدی که بیش‌ترین آراء را به دست آورد، رییس‌جمهور شناخته می‌شود. طبق قانون اساسی جدید، نامزد مقام ریاست جمهوری باید شهروند افغانستان، مسلمان، متولد از والدین افغانی، سن چهل را تکمیل، به ارتکاب جرم ضد بشری، جنایت یا محرومیت از حقوق مدنی محکوم نشده و شهروندی کشور دیگری را نداشته باشد.

صلاحیت‌ها و وظایف رییس‌جمهور^۳

رییس‌دارای صلاحیت‌ها و وظایف ذیل است:

۱. مراقبت از اجرای قانون اساسی.
۲. تعیین خطوط اساسی سیاست کشور به تصویب شورای ملی.
۳. قیادت اعلا‌ی قوای مسلح افغانستان.

۱. فصل دوم، ماده‌ی ۲۲-۵۹.

۲. فصل سوم، ماده ۶۰.

۳. اینجا از اصطلاح «وظایف» برای رییس‌جمهور استفاده شده و در بخش اتباع از اصطلاح «واجب».

۴. اعلان حرب و متارکه به تأیید شورای ملی.
 ۵. اتخاذ تصمیم لازم در حالت دفاع از تمامیت ارضی و حفظ استقلال.
 ۶. فرستادن قطعات قوای مسلح به خارج افغانستان به تأیید شورای ملی.
 ۷. دایر کردن لویه جرگه به استثنای حالت مندرج ماده شصت و نهم این قانون اساسی.
 ۸. اعلان حالت اضطراری به تأیید شورای ملی و خاتمه دادن به آن.
 ۹. افتتاح اجلاس شورای ملی و لویه جرگه.
 ۱۰. قبول استعفای معاونین ریاست جمهوری.
 ۱۱. تعیین وزرا، لوی سارنوال، رییس بانک مرکزی، رییس امنیت ملی و رییس سره میاشت به تأیید ولسی جرگه و عزل و قبول استعفای آن‌ها.
 ۱۲. تعیین رییس و اعضای ستره محکمه به تأیید ولسی جرگه.
 ۱۳. تعیین، تقاعد، قبول استعفا و عزل قضات، صاحب منصبان قوای مسلح، پلیس و امنیت ملی و مأمورین عالی‌رتبه مطابق به احکام قانون.
 ۱۴. تعیین سران نمایندگی‌های سیاسی افغانستان نزد دول خارجی و مؤسسات بین‌المللی.
 ۱۵. قبول اعتمادنامه‌های نمایندگان سیاسی خارجی در افغانستان.
 ۱۶. توشیح قوانین و فرامین تقنینی.
 ۱۷. اعطای اعتبارنامه به غرض عقد معاهدات بین‌الدول مطابق به احکام قانون.
 ۱۸. تخفیف و عفو مجازات مطابق به احکام قانون.
 ۱۹. اعطای مدال‌ها، نشان‌ها و القاب افتخاری مطابق به احکام قانون.
 ۲۰. تأسیس کمیسیون‌ها به منظور بهبود اداره‌ی کشور مطابق به احکام قانون.
 ۲۱. سایر صلاحیت‌ها و وظایف مندرج این قانون اساسی.^۱
- رییس جمهور می‌تواند در موضوعات مهم ملی به آرای مردم یا همه پرسشی مراجعه کند.

برطرف ساختن یا عزل رییس جمهور در صورت ارتکاب جرایم ضد بشری یا خیانت ملی از طریق عملیه‌ی دشوار و پیچیده‌ی استیضاح ممکن است و رییس دولت بعد از ختم دوره‌ی کارش تا آخر عمر، از حقوق مالی دوره‌ی ریاست جمهوری مستفید است.

مقام معاونیت رییس جمهور در نظام ارایه شده در قانون اساسی جدید، یک مقام تشریفاتی و سمبولیک است. معاونین در نظام جدید از صلاحیت‌های اجرایی برخوردار نیستند و طبق قانون اساسی جدید، معاون در صورت استعفا، مرگ یا غیاب رییس جمهور می‌تواند جای وی را با محدودیت‌هایی و برای مدت زمانی اشغال کند. در صورت غیاب، وظایف معاون اول توسط رییس جمهور تعیین می‌شود.^۱

حکومت

حکومت طبق مفاد قانون اساسی جدید افغانستان متشکل است از وزرا که تحت ریاست رییس جمهور ایفای وظیفه می‌کنند. وزرا توسط رییس جمهور تعیین و برای گرفتن رأی اعتماد به مجلس نمایندگان معرفی می‌شوند. وزرا عضو مجلس تقنینی یا شورای ملی نیستند، ولی رییس جمهور می‌تواند شخصی را به عنوان وزیر از شورای ملی برگزیند که در این صورت وی عضویت خود را در شورای ملی از دست می‌دهد. وزرا موظفند امور جاری و روزانه‌ی دولت را در حوزه‌ی مسؤلیت خود به پیش ببرند و از اعمال خود در مقابل شورای ملی و رییس جمهور پاسخگواند.^۲

۱. فصل سوم، ماده‌ی ۶۷. معرفی معاون بی‌صلاحیت در نظام ریاستی برای جوامع چندپارچه یکی از نقص‌های دیگر در قانون اساسی به شمار می‌رود. معاونین باید در این نظام از صلاحیت‌های اجرایی متوازی برخوردار باشند تا حضور و نمایندگی اقوام در قوه‌ی اجرایی به درستی تمثیل شود. به طور نمونه در ایرلند شمالی، نظام طوری طراحی شده است که صدراعظم و معاون صدراعظم از صلاحیت‌های مشابه برخوردار اند و هیچ تصمیم سیاسی که خلاف منافع یکی از گروه‌های مذهبی سیاسی ساکن ایرلند باشد، بدون موافقت و اجماع نظر اتخاذ شده نمی‌تواند.

۲. فصل چهارم و پنجم. به این صورت رییس جمهور کشور، چون شاهان و امیران قبلی، می‌شود یک شخص همه‌کاره و غیرمسئول، و وزیران و دیگر مسؤولان نظام مسؤول در برابر

شورای ملی

«شورای ملی دولت جمهوری اسلامی افغانستان به حیث عالی‌ترین ارگان تقنینی مظهر اراده‌ی مردم آن است و از قاطبه‌ی ملت نمایندگی می‌کند.»^۱

شورای ملی افغانستان از دو مجلس تشکیل می‌شود: مجلس نمایندگان و مجلس سنا. اعضای مجلس نمایندگان، توسط مردم از طریق انتخابات آزاد، عمومی، سری و مستقیم برای پنج سال انتخاب می‌شوند. اعضای مجلس سنا از میان اعضای شورای ولایتی برای مدت چهار سال و اعضای شورای ولسوالی‌ها برای مدت سه سال انتخاب می‌شوند و یک‌ثُلث باقی مانده از جمله شخصیت‌های خبیر و نمایندگان معلولین و کوچی‌ها به مدت پنج سال از سوی رییس جمهور انتصاب می‌شوند که پنجاه فیصد آن‌ها را رییس جمهور از میان زنان تعیین می‌کند. مجلس‌های شورای ملی می‌توانند کمیسیون ایجاد کنند و وزیران را برای استیضاح فراخوانند. البته مجلس نمایندگان از صلاحیت‌های ویژه‌ای در مقایسه به مجلس سنا برخوردار است.

صلاحیت‌های شورای ملی

«شورای ملی دارای صلاحیت‌های ذیل است:

۱. تصویب، تعدیل یا لغو قوانین و یا فرامین تقنینی.
۲. تصویب پروگرام‌های توسعه‌ای، اجتماعی - فرهنگی، اقتصادی و تکنولوژیکی.
۳. تصویب بودجه دولتی و اجازه‌ی اخذ یا اعطای قرضه.
۴. ایجاد واحدهای اداری، تعدیل و یا الغای آن.
۵. تصدیق معاهدات و میثاق‌های بین‌المللی یا فسخ الحاق افغانستان به آن.

شورا و شخص رییس.

۱. فصل پنجم، ماده‌ی ۸۱

۶. سایر صلاحیت‌های مندرج این قانون اساسی.^۱
- مجلس نمایندگان از صلاحیت‌های ویژه‌ی ذیل برخوردار است:
۱. اتخاذ تصمیم در مورد استیضاح از هر یک از وزرا مطابق به حکم ماده نود و دوم این قانون اساسی.
 ۲. اتخاذ تصمیم راجع به پروگرام‌های توسعه‌ای و بودجه‌ی دولتی.
 ۳. تأیید یا رد مقررهای مطابق به احکام این قانون اساسی.^۲

لویه جرگه

«لویه جرگه عالی‌ترین مظهر اراده‌ی مردم افغانستان است. لویه جرگه متشکل است از:

۱. اعضای شورای ملی.
 ۲. روسای شوراهای ولایات و ولسوالی‌ها.
 ۳. وزرا، رئیس و اعضای ستره محکمه و لوی سارنوال می‌توانند بدون حق رأی در جلسات لویه جرگه اشتراک کنند.»
- طبق مفاد قانون اساسی ۲۰۰۴، لویه جرگه در حالات ذیل دایر می‌شود:

۱. اتخاذ تصمیم در مورد مسایل مربوط به استقلال، حاکمیت ملی، تمامیت ارضی و مصالح علیای کشور.
۲. تعدیل احکام این قانون اساسی.
- ۳- محاکمه رئیس جمهور مطابق به حکم مندرج ماده‌ی شصت و نهم این قانون اساسی.^۳

قضا

قوه‌ی قضایی طبق مفاد قانون اساسی جدید رکن مستقل دولت به شمار رفته و از دادگاه عالی، محاکم استیناف و محاکم ابتداییه تشکیل می‌شود.

۱. فصل پنجم، ماده‌ی ۹۰
۲. فصل پنجم، ماده‌ی ۹۱
۳. فصل ششم، ماده‌ی ۱۱۰-۱۱۱

دادگاه عالی به عنوان عالی‌ترین اداره‌ی قضایی در رأس قوه‌ی قضایی کشور قرار داشته و مرکب از نه عضو است که از سوی رییس‌جمهور به استثنای دور اول،^۱ برای مدت ده سال تعیین و برای کسب رأی اعتماد به مجلس نمایندگان معرفی می‌شوند. رییس‌جمهور یکی از اعضا را به حیث رییس دادگاه عالی تعیین می‌کند. در ضمن رسیدگی به تمام دعاوی، بررسی مطابقت قوانین، فرامین تقنینی، معاهدات بین‌الدول و میثاق‌های بین‌المللی با قانون اساسی و تفسیر آن‌ها بر اساس تقاضای حکومت و یا محاکم، از صلاحیت‌های دادگاه عالی شمرده می‌شود.^۲

اداره و رابطه مرکز با اطراف

از نگاه اداری، قانون اساسی، نظام مرکز-مدار (متمرکز) را تجویز کرده و بر تسلط مرکز بر اطراف تأکید می‌کند. اداره به اساس واحدهای اداره مرکزی و ادارات محلی شکل می‌گیرد. اداره‌ی مرکزی همان وزارت به رهبری وزیر است و ادارات محلی ولایات. هر وزارت طبق نیاز به ریاست‌های مختلف و هر ولایت به ولسوالی و علاقه‌داری تقسیم می‌شود. والی‌ها و ولسوال‌ها از سوی رییس دولت تعیین می‌شوند و تشکیل اداره‌ی جدید ارگان‌های محلی در تشکیلات ریاست جمهوری که صلاحیت‌های وزارت امور داخله را محدود می‌سازد، بهترین گواه برای ایجاد مرکزگرایی شدید در افغانستان است.

قانون اساسی جدید در سطح ولایت‌ها و ولسوالی‌ها شوراهای ولایتی

۱. در آغاز اولین دور، تعیینات طبق قانون اساسی چنین صورت می‌گیرد: سه نفر برای مدت چهار سال، سه نفر برای مدت هفت سال و سه نفر برای مدت ده سال.
۲. فصل هفتم، ماده‌ی ۱۱۶-۱۲۱. در ضمن، صلاحیت رییس‌جمهور در گزینش اعضا و رییس دادگاه عالی در جامعه‌ی چندپارچه‌ای مثل افغانستان، در عین این‌که استقلال قوه‌ی قضایی را زیر سوال می‌برد، به رییس‌جمهور حق می‌دهد تا افراد و شخصیت‌های وابسته به خود را به این مقام انتخاب کند و با توجه به امکانات و وسایلی که در اختیار رییس دولت قرار دارد، کسب رأی اعتماد پارلمان برای این افراد، در غیاب احزاب سیاسی و فرهنگ سیاسی، کار دشواری به نظر نمی‌رسد. تعیینات و تضامیم یک‌جانبه دادگاه عالی در چندین مورد به نفع حکومت، بیانگر واضح این مسأله در افغانستان است.

و ولسوالی را نیز مطرح نموده که با صلاحیت‌های محدود مشورتی به فعالیت می‌پردازند.^۱

احزاب سیاسی

قانون اساسی جدید تأسیس انجمن، اتحادیه و احزاب سیاسی را اجازه می‌دهد. شهروندان حق دارند مطابق به احکام قانون، احزاب سیاسی تشکیل دهند، مشروط به این‌که مرامنامه و اساسنامه این احزاب با احکام دین اسلام و نصوص و ارزش‌های مندرج قانون اساسی در تعارض نباشد؛ تشکیلات و منابع مالی حزب علنی باشد؛ اهداف و تشکیلات نظامی و شبه نظامی نداشته باشد و حزب بر اساس قوم، سمت، زبان و مذهب فقهی تأسیس نشود.^۲

تعدیل قانون اساسی

قانون اساسی جدید افغانستان، با توجه به مسأله‌ی انعطاف‌پذیری و انعطاف‌ناپذیری در قوانین اساسی، انعطاف‌ناپذیر است و تعدیل آن با پیمودن عملیه‌ی پیچیده‌ای با پیشنهاد رییس‌جمهور با اکثریت اعضای شورای ملی و تشکیل لویه جرگه که در فصل ششم قانون اساسی تعریف

۱. فصل هشتم. ولی تا هنوز بعد از گذشت ۴ سال از تصویب قانون اساسی انتخابات ولسوالی‌ها برگزار نشده است. اکنون که سال ۱۳۹۸ هجری شمسی و آخرین روزهای ۲۰۱۹ میلادی است و من این کتاب را بازخوانی می‌کنم و بار دیگر یکی از انتخابات‌های جنجالی ریاست جمهوری را پشت سر گذاشته‌ایم، به برگزاری انتخابات شورای ولسوالی‌ها به دلایل و انگیزه‌های مختلف موفق نشده‌ایم.

۲. فصل دوم، ماده‌ی ۳۵. ولی واقعیت این است که برخی از احزاب در افغانستان کاملاً بستر قومی، زبانی یا سمتی دارند. به طور نمونه احزابی چون جنبش ملی اسلامی به رهبری جنرال دوستم، حزب وحدت اسلامی به رهبری محمد کریم خلیلی، کنگره‌ی ملی، افغان ملت و... بر اساس قوم و زبان تشکیل شده‌اند. گذشته از این نقش احزاب در انتخابات و شورای ملی که اساس توسعه و چرخش دموکراسی به شمار می‌روند به طور کامل نادیده گرفته شده است.

شده است، صورت می گیرد.^۱

در خاتمه باید گفت روند گذار به سوی دموکراسی در افغانستان بعد از ۱۱ سبتمبر ۲۰۰۱ به عنوان پیامد حملات تروریستی به ایالات متحده امریکا و با تحمیل از بیرون بدون کدام برنامه ریزی قبلی از سوی کشورهای غربی یا منطقه ای آغاز شد. در کل، روند گذار به ویژه روند تسوید و تصویب قانون اساسی جدید، به عجله و بدون بررسی و ریشه یابی معضلات بنیادی افغانستان و ارایه ی راه حل های معقول و علمی برای این معضلات شکل گرفت و با همین شتاب و عجله پایان یافت. این روند با توجه به نفوذ و حضور آقای زلمی خلیل زاد، به عنوان عضو و شخص مورد اعتماد نومحافظه کاران در ایالات متحده ی امریکا، گروه دانشگاه بیروت^۲ و نخبگان قوم گرای از غرب برگشته ی سوار بر بال B52 های امریکایی، از همان آغاز به نفع یک گروه قومی خاص سمت و سو یافت. این روند که

باید منافع افغانستان، کثرت گرایی و چندگانگی قومی، زبانی و هویتی این کشور را در نظر می گرفت و با استفاده از تجربه های قبلی جامعه ی جهانی در حل معضلات مشابه و به کارگیری مهندسی قانون اساسی، نظام فراگیر و همه شمولی را برای موفقیت مرحله ی گذار به سوی دموکراسی، دست یافتن به ثبات دموکراتیک و مهار جنگ طرح می ریخت، از سوی عده ای مغرض و برتری طلب برای اعاده رابطه ی عمودی میان اقوام و حفظ برتری قومی و هویتی، مورد اختطاف و سوء استفاده قرار گرفت. گروه خلیل زاد و رییس دولت با به کارگیری سیاست های متنوع تطمیع، ترغیب، تخویف، اغفال،

۱. فصل دهم.

۲. گروه دانشگاه بیروت به همان دسته ای اطلاق می شود که در یک دوره ی معین از سوی دولت و از یک قوم خاص برای تحصیل به این دانشگاه آمریکایی اعزام شدند و در دوره ی گذار به عنوان گروه فشار وارد صحنه شدند. قوم گرایی، فهم قضایای داخلی و بین المللی، تسلط بر زبان انگلیسی و روابط با بازیگران و قدرت های بیرونی از مشخصه های این گروه به حساب می رود. زلمی خلیل زاد، محمد اشرف غنی احمدزی، انورالحق احدی و... از جمله اعضای این گروه به شمار می روند.

خدعه و نیرنگ، بالاخره موفق شدند یک نظام ریاستی قوی متمرکز را برای کشور چندپارچه‌ای مثل افغانستان در مرحله‌ی گذار به سوی دموکراسی و ثبات، برخلاف واقعیت‌های جامعه و دستاوردها و تجربه‌های عملی، انتخاب کنند.

فصل چهارم

انتخاب نوعیت نظام در افغانستان طبق قانون اساسی ۲۰۰۴ داستانی از موفقیت یا آغاز یک ناکامی

بررسی انتقادی انتخاب نوعیت نظام در افغانستان

در بخش نخست این پژوهش تلاش شد ابعاد و جوانب نظری (تیوریک) انتخاب بهترین نظام برای جوامع چندپارچه و ناهمگون و تأثیر و پیامد این انتخاب بر تحکیم دموکراسی و مهار جنگ مورد بحث قرار گیرد. در بخش دوم کوشیدیم این مسأله را روشن بسازیم که آیا افغانستان یک جامعه‌ی چندپارچه و ناهمگون است و یا خیر. در بخش سوم، روند تسوید و تصویب قانون اساسی ۲۰۰۴ برای کشور به اختصار روایت شد. در این بخش، برآنیم تا با به کارگیری بنیادهای نظری و تیوریک بحث، نوعیت نظام و قانون اساسی جدید افغانستان را با یک رویکرد انتقادی به بحث بگیریم. آنگاه با نگاهی به چشم انداز موفقیت و شکست نظام کنونی در افغانستان، برخی از معضلات و چالش‌هایی را که در سایه نظام فعلی باعث ایجاد بحران می‌شود، بر شمریم.

نوعیت یا چارچوب نظام

نگاهی به روند تسوید و تصویب قانون اساسی

شهروندان افغانستان درباره‌ی چگونگی شکل‌گیری روند صلح و پیامدهای آن در کشور نظرات متفاوتی دارند. برخی از این روند و پیامدهای آن به شدت راضی بوده و از آن سرسختانه حمایت می‌کنند و عده‌ای با بخش‌ها و عده‌ای هم با مجموع روند و پیامدهای آن مخالف هستند. ولی در مجموع همه توافق نظر دارند که بعد از وقوع حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ همه چیز به شتاب و عجله شکل گرفت و کشورهای غربی بدون کدام برنامه‌ای از قبل آماده، برای صلح و دولت‌سازی وارد افغانستان شدند. کشورهای غربی، به ویژه ایالات متحده‌ی امریکا، با توجه به حضور خلیل‌زاد در شمار نومحافظه کاران در قصر سفید، بر پشتون‌های در تبعید و روشنفکران درباری دوران شاه سابق اعتماد کردند که از دیرباز در غرب به سر می‌بردند و با جامعه‌ی افغانستان بی‌تماس بوده و از تغییرات بنیادینی که در ساختار جامعه در سی سال گذشته شکل گرفته بود، بی‌خبر بودند.^۱ بنابراین نوعیت نظامی که برای کشور انتخاب شد، جانب‌دارانه بود و به نفع یک گروه و حلقه‌ی قومی تمام شد. موافقتنامه‌ی بن به عنوان اساس مرحله‌ی گذار و انتقال، روندی برای تأسیس نهادهای دائمی و دولتی راه‌اندازی کرد، ولی بسا از مشکلات و معضلات جدی را نادیده گرفت که به عنوان عمده‌ترین موضوع، می‌توان به مسأله‌ی چندپارچگی و بی‌اعتمادی قومی در افغانستان اشاره کرد که کشور

۱. برای درک بیش‌تر این مسأله به مقاله «استراتژی‌های ناکاره» نوشته‌ی رحیل دولتشاهی و سخنان کاندلیسه رایس در مقابل کمیته‌ی ملی حقیقت‌یاب ۱۱ سپتامبر توجه کنید که در ماه اپریل ۲۰۰۴ ایراد شد. وی در سخنرانی‌اش تصریح می‌کند که برای شکل‌دهی استراتژی جدید مبارزه با القاعده در افغانستان از خلیل‌زاد کمک خواست و قرار بر این شد تا از اعتماد بر جبهه‌ی متحد یا اتحاد شمال کاسته شود و کارها از جنوب افغانستان که مرکز نفوذ طالبان به شمار می‌رود آغاز گردد.

را برای چندین دهه در کام مصیبت انداخته است.^۱

مسأله‌ی قابل توجه دیگر، در مجموع روند تسوید و تصویب قانون اساسی است. کمیسیون‌های دوگانه‌ی تسوید و تدقیق استقلال عمل نداشتند و بیش‌ترین اعضای آنان مستقل و متخصص نبودند. کار آنان در تمام مراحل توسط رییس‌جمهور و مشاوران نزدیکش مورد بازرسی و تغییر و اصلاح قرار می‌گرفت. روند تسوید و تدقیق کوتاه بود و در خفا و محرمانه انجام گرفت و آخرین نسخه‌ی مسوده تا آخرین روزهای قبل از برگزاری لویه جرگه‌ی قانون اساسی چاپ و توزیع نشد. با روشنفکران و جریان‌های سیاسی مطرح در افغانستان در قضایای جدی و سرنوشت‌ساز مشورت لازم صورت نگرفت و اگر مشورتی صورت گرفت یا نظر و دیدگاهی به کمیسیون‌ها رسانیده شد، از سوی کمیسیون و دولت مورد توجه قرار نگرفت. مسأله‌ی اساسی مشارکت در قدرت اجرایی و خودگردانی محلی به عنوان اصل، در حل نزاع‌های جوامع چندپارچه در مسوده‌ی قانون اساسی در نظر گرفته نشد و قانون اساسی با عجله‌ی تمام برای تصویب به لویه جرگه سپرده شد. اگر روند تسوید و تدقیق قانون اساسی کشورهای چون هندوستان، یا حتی فیجی را که نمونه‌ی تازه و جدیدی به شمار می‌رود، به طور نمونه و مقایسه‌ای در نظر بگیریم، آنگاه اختلاف در مدت زمان، ترکیب، تخصص اعضا، نحوه‌ی کار و نظرخواهی را می‌توانیم به روشنی مشاهده کرده و به این نکته پی ببریم که روند تسوید، تدقیق و تصویب قانون اساسی نه با عجله و شتاب و با مداخله‌ی جانبدارانه که با آهستگی، بحث و توافق جمعی ساکنان یک سرزمین به پایه‌ی اکمال می‌رسد.^۲

1. Johanson (2006:2)

۲. برای تفصیل به (Reynolds 2000) مراجعه کنید. تسوید و تهیه‌ی قانون اساسی هندوستان توسط مجمع قانون اساسی (Constitutional Assembly) انجام گرفت، که در سال ۱۹۴۶ انتخاب شد و به مدت دو و نیم سال به کار خود ادامه داد و در ۲۶ جنوری ۱۹۵۰ قانون اساسی کشور به اتفاق آرا و توافق جمعی به تصویب رسید. (Hardgrave (2000:26-64)

لویه جرگه‌ی قانون اساسی

مشروعیت، ترکیب و نقش تاریخی لویه جرگه به مثابه ابزاری در اختیار پادشاهان و حاکمان مستبد این سرزمین، و به عنوان افسانه‌ای جعلی که همیشه به خواست‌های حاکمان و استعمارگران مشروعیت بخشیده، مورد انتقاد قرار دارد.^۱ روند انتخاب اعضای لویه جرگه بر اساس نفوس و یا کدام معیار قناعت‌بخشی که بتواند از ملت نمایندگی کند، استوار نبود.

بیش‌ترین ۵۰۰ نماینده‌ای که در مجلس اشتراک داشتند، افراد عادی بودند که شاید قبل بر آن درباره‌ی قانون اساسی یا این‌که قانون اساسی برای کشور آنان چه معنایی دارد، چیزی نشنیده بودند. به همین اساس، جرگه به سادگی قطبی شده و به خطوط قومی، زبانی، مذهبی و سمتی تقسیم شد و بیش‌ترین تضامیم در آن بر اساس احساسات و عواطف اتخاذ شد تا بر اساس خردورزی و تعقل. گروه فشار و طرف‌دار حکومت همه نیرو و توان خود را با به کارگیری تمام وسایل مشروع و غیر مشروع به کار انداخت تا نتایج جرگه را به نفع یک نظام ریاستی متمرکز تحت تأثیر قرار دهد. رسانه‌های داخلی و خارجی برای مساعد ساختن چنین زمینه‌ای بدون در نظر داشت مصالح و چشم‌انداز صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز اقوام ساکن در افغانستان، به نفع خواست‌های قومی رییس دولت به کار انداخته شد و ظاهر طنین سردبیر بخش افغانستان بی بی سی برای تحقق این هدف با استفاده‌ی ابزاری از این اداره با جمع دیگری از رسانه‌های داخلی و بیرونی مخلصانه گام برداشتند.^۲

۱. برای تفصیل بیشتر مراجعه کنید به: (Hanifi, 2004)

۲. به بخش افغانستان بی بی سی و ظاهر طنین به دلیلی اشاره کردم که در آن زمان بی بی سی در غیاب رسانه‌های آزاد، انحصار خبری و نفوذ قوی بر افکار عمومی در افغانستان را در اختیار داشت. تقرر دوستان آقای طنین در مقام‌های بالای دولتی و بالآخره تقرر خود وی به حیث نماینده‌ی دائمی افغانستان در سازمان ملل خود بیانگر این رابطه و استفاده‌ی ابزاری از بی بی سی در آن مقطع زمان است.

نوعیت نظام

از بحث نظری پژوهش پیدا است که برای جوامع ناهمگون و چندپارچه با تاریخ طولانی شکاف‌های قومی، زبانی، مذهبی و منطقه‌ای، بهترین نظام همان است که دیدگاه‌ها و خواست‌های مخالف را در خود جا داده و احتمال تحکیم دموکراسی را افزایش دهد. این شرایط و ظرفیت بدون تردید در یک نظام پارلمانی فراگیر بر اساس اجماع و توافق جمعی، شرکت در قدرت اجرایی، خودگردانی محلی و تضمین مشارکت و نمایندگی تمام اقوام ساکن یک کشور در نظام و ساختار سیاسی متصور است و نه در یک نظام انحصاری و متمرکز ریاستی که یک برنده و چندین بازنده دارد.

اساساً ایده‌ی طراحی و مهندسی قانون اساسی به خاطری به میان آمد تا به حل معضله‌ی شکاف‌های قومی، زبانی، مذهبی و هویتی در جوامع ناهمگون و چندپارچه پرداخته و این ادعا را ثابت سازد که مسایل و مشکلاتی از این قبیل می‌تواند با استفاده از وسایل دموکراتیک حل و فصل گردد و در عین زمان پاسخ متوازی به موجی از مبارزات جدید اقلیت‌ها برای به رسمیت شناخته شدن و کسب حقوق فرهنگی ارایه کند.

تذکر رفت که افغانستان یک جامعه‌ی ناهمگون است، از گروه‌های قومی، زبانی و مذهبی مختلف تشکیل شده و تاریخ طولانی‌ای از سیطره‌ی اجباری و مرکزگرایی توسط یک قوم و مبارزه‌ی خونین از سوی گروه‌های قومی دیگر برای شکستن ساختار عمودی (سلسله مراتبی) تحمیل شده بر آنان را پشت سر گذاشته است. طبق تعریفی که از جامعه‌ی چندپارچه و ناهمگون ارایه شد، می‌توان مدعی شد که مسأله‌ی قوم و هویت برای همه گروه‌هایی که در مرحله‌ی بعد از اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی در فضای سیاسی به ظهور رسیده‌اند، اهمیت و جایگاه ویژه‌ای دارد.

چهارچوب سیاسی و نظامی که طبق قانون اساسی جدید و طبق مفاد موافقتنامه‌ی بن به تاریخ ۴ جنوری ۲۰۰۴ اتخاذ شد، به تعریف، فواید و زیان‌های نظام خالص ریاستی توأم با مرکزگرایی قوی مطابقت دارد. در جریان جلسات لویه جرگه‌ی قانون اساسی از سوی نمایندگان تاجیک،

هزاره، ازبیک و اقوام دیگر این مسأله به قوت مطرح شد که یک نظام پارلمانی با میزانی از خودگردانی محلی برای کشور چند قومی و چندگانه‌ای مثل افغانستان بهترین انتخاب به شمار می‌رود، ولی پیشنهاد آنان از سوی گروه رییس جمهور و گروه فشار فعال قوم‌گرا و تمامیت‌خواه در تالار مجلس رد شد و نظام انحصاری و متمرکز ریاستی به عنوان خواست اساسی و نهایی این جریان در افغانستان با بازی کردن کارت قومی مطرح شد. به رغم مخالفت نمایندگان اقوام دیگر و پیشنهادهای قبلی کمیسیون‌های تسوید و تدقیق، بر اثر ضعف و غفلت رهبری گروه‌های تاجیک، هزاره و ازبیک که از قوت و نفوذ فوق‌العاده قوی برخوردار بودند، نظام ریاستی با اندک تغییرات در اختیارات رییس دولت و اضافه و دستکاری‌های بعدی در متن قانون اساسی پذیرفته شد.

شهرانی در مقاله‌اش که به تحلیل روند بعد از ۱۱ سبتمبر در افغانستان می‌پردازد، معتقد است که قدرت‌های غربی در افغانستان بعد از تحولات ۱۱ سبتمبر ۲۰۰۱ توسط نخبگان پشتون که در بیش‌تر از سه دهه‌ی گذشته در غرب زندگی می‌کردند، فریب داده شدند تا از تأسیس یک حکومت مقتدر مرکزی حمایت کنند و انگیزه‌های این حرکت نخبگان قوم‌گرا را باید در دو نیم قرن اخیر حاکمیت قومی در افغانستان و تلاش آنان برای مطیع ساختن اقوام دیگر بر اساس سیاست‌های قومی، فردمحور و قبیله‌ای جست و جو کرد.^۱

وی همچنان بر این باور است که حاکمان افغانستان از ۱۸۸۰ به بعد توسط قدرت‌های بیرون نصب و نگه‌داری شده‌اند؛ اول توسط بریتانیا، بعد توسط اتحاد جماهیر شوروی و پاکستان و حالا توسط ایالات متحده‌ی امریکا. با توجه به تاریخ و الگوهای قبلی در کشور، شعار توسعه و گسترش

۱. شهرانی معتقد است که سیطره‌ی نخبگان یک قوم و تمرکز قدرت به دست آنان در کابل بعد از جهاد و مقاومت علیه نیروهای اتحاد شوروی و طالبان و ایجاد نوعی از حکومت‌های خودگردان در مناطق مرکزی، غرب و شمال و شمال شرق که بیش‌تر محل سکونت تاجیک‌ها، ازبیک‌ها و هزاره‌ها می‌باشد درهم شکسته است، و پذیرش و تحمل این حالت برای نخبگان قوم‌گرا غیرقابل تحمل می‌نماید. (Shahrani 2005:102)

دموکراسی و اشنگتن به رهبری حکومت بوش برای مردم افغانستان پوچ، دوگانه و ریاکارانه به نظر می خورد.^۱ وی مدعی است که اتخاذ نظام جدید برای افغانستان به نظریه‌ی ایجاد حکومت مقتدر حایل رابطه‌ی نزدیک دارد و به همین اساس منجر به نصب یک حکومت ملیشه تحت رهبری رییس جمهور (امیر) کرزی شده است، تا یک حرکت مثبت به سوی تأسیس نظام دموکراتیک در یک جامعه‌ی چندپارچه.^۲

شهرانی در باره تأثیرپذیری قانون اساسی جدید از قانون اساسی ۱۹۶۴ ابراز می‌دارد: پیش‌نویس قانون اساسی پسا طالبان که تحت نظارت مستقیم ایالات متحده‌ی امریکا و مشاوران بین‌المللی انجام گرفت، در واقع بازنویسی قانون اساسی ۱۹۶۴ است. در این بازنویسی همه‌ی حقوق، امتیازات و صلاحیت‌های متعلق به پادشاه با اضافه نمودن اختیارات و صلاحیت‌های جدید، به رییس جمهور کرزی واگذار شده است. قابل تذکر است که در یک مقیاس بزرگ‌تر یگانه بخش قانون اساسی افغانستان که مورد توجه بوده، همان بخشی است که به حقوق و صلاحیت‌های حاکمان می‌پردازد، و این حقوق و صلاحیت‌ها همه‌اش به قیمت حقوق تضمین شده‌ی شهروندان، یعنی مردم افغانستان، تمام شده است.^۳

بارنت رو بین که خود به عنوان مشاور بین‌المللی روند پیش نویس قانون اساسی افغانستان کار می‌کرد، به طور ضمنی به مداخله‌ی گروه رییس جمهور در روند بازنویسی قانون اساسی جدید و تغییر نظام پارلمانی به ریاستی برای حفظ سیطره‌ی قومی اشاره کرده، می‌نویسد:

«نوعیت نهادها و ساختار سیاسی که برای دولت‌سازی^۴ ضرورت است، بالطبع همان ساختار سیاسی نیست که در آینده یا مابعد منجر به تأسیس بهترین حکومت شود. یک وزیر قدرتمند که یکی از مدافعان

1. See Shahrani (2005:104-5)

2. See Shahrani (2006)

3. Ibid (2006)

4. State building

سرسخت نظام ریاستی و مرکزگرایی به شمار می‌رفت، در نشست خصوصی به طور محرمانه اعتراف کرد که یک نظام پارلمانی غیر متمرکز برای یک افغانستان با ثبات و همه شمول بهتر است، ولی در کوتاه مدت اتخاذ همچو نظامی روند تأسیس و ساختن نهادهایی را که به آن‌ها نیاز مبرم احساس می‌شود به تعویق می‌اندازد یا از ساختن همچو نهادهایی جلوگیری می‌کند.^۱ وی اعتراف می‌کند که «نظام پارلمانی روزی برای افغانستان بهترین انتخاب خواهد بود. خردمندان به نظر نمی‌رسد تصامیمی را که بر اساس وضعیت یا شرایط موقت و گذرا، مانند تصمیم اتخاذ نظام ریاستی، گرفته شده بود، به تصامیم و اصول تغییرناپذیر در قانون اساسی تبدیل کرد. باید موافقتنامه‌ی بن ترتیبات قانون اساسی را برای مدتی بیش‌تر از دو سال در نظر می‌گرفت، یا باید قانون اساسی جدید در متن خود یک ماده غروب یا پایان^۲ جا می‌داد، یا ساز و کار دیگری را برای بازنگری مجدد قانون اساسی از سوی مردم بعد از مدت زمانی تضمین می‌کرد. برخی از قوانین اساسی مرحله‌ی پسا درگیری،^۳ مانند قانون اساسی تیمور شرقی، همچو قیودی را در خود گنجانیده‌اند.»^۴ وی درباره‌ی موفقیت نظام ریاستی انحصاری و متمرکز در کشوری مانند افغانستان متردد است و به طور روشن اعتراف می‌کند که با در نظر داشت روان افغان‌ها، چندگانگی قومی - فرهنگی کشور و تاریخ سیاسی آن و همچنان با در نظر داشت وضعیت فعلی سیاسی - اداری افغانستان، باید منتظر ماند تا دیده شود که تجربه‌ی قانون اساسی جدید تا چه حد در کشور کار خواهد داد.^۵ ولی به عنوان بازیگر اصلی در روند تسوید و تدقیق قانون اساسی، شاید زیر فشار نخبگان قوم‌گرایی برگشته از

1. Rubin (2004:18)

۲. Sunset clause به ماده‌ای در قانون اساسی اشاره می‌کند که این قانون بعد از یک دوره‌ی آزمایشی یا یک زمان معین باید مورد بازبینی مجدد قرار گرفته و با در نظر داشت میزان کارایی و نواقص آن در این مدت زمان تعدیل شود.

3. Post-conflict constitutions

4. Rubin (2004:19)

5. Ibid (2004:18)

غرب، به ویژه زلمی خلیل‌زاد، سفیر و نماینده‌ی خاص ایالات متحده‌ی امریکا در افغانستان (۲۰۰۱-۲۰۰۷)، از افشای واقعیت درباره‌ی نیت اصلی رییس‌جمهور و گروه قوم‌گرای وی سر باز می‌زند که همه چیز را طبق اهداف و مرام خود برای اعاده و حفظ سیطره‌ی قومی، بدون در نظر داشت طبیعت چندگانه‌ی افغانستان، طوری که آقای احدی رهبر حزب افغان ملت پیش بینی کرده بود، به صورت منظم برنامه ریزی کرده و در قانون اساسی جدید گنجانیدند.

نایجل نیز بر این باور است که «جدی‌ترین مشکلی که افغانستان از آن رنج می‌برد، تنها مسأله‌ی امنیت نیست، و نه طوری که عده‌ای مدعی شده‌اند، مسأله‌ی تأسیس یک حکومت مقتدر مرکزی با ارتش منظم، چالش اساسی افغانستان ایجاد توازن میان قدرت‌های محلی است.» وی همچنان بر این نکته تأکید می‌کند: «هر حکومتی در افغانستان باید مسأله‌ی نمایندگی در حکومت بر اساس نفوس و مناطق را حل کند. پرداختن به این مشکل بیش‌ترین گروه‌های قومی و صف بندی‌های منطقه‌ای را با نظام هم‌نوا می‌سازد.»^۱ اگر مسأله‌ی نمایندگی و مشارکت در حکومت بر اساس نفوس و مناطق حل نشود، به نظر وی ساختن ملت در افغانستان با اداری قوی از سوی مرکز که در موافقتنامه‌ی بن و نشست‌های بعدی پیش بینی شده، به خیال‌پردازی‌های شبیه تأسیس حکومت‌های سوسیال دموکرات در اروپا می‌ماند.

چارلز سنتوز مشاور سابق سازمان ملل در امور افغانستان در مقاله‌اش تحت عنوان «افسانه‌ی افغانستان واحد» اشتباهات در روند جدید حکومت‌سازی در افغانستان تحت رهبری ایالات متحده‌ی امریکا را به خوبی بر می‌شمرد. وی می‌نویسد: قدرت‌های غربی تحت تأثیر پشتون‌های غرب‌زده، بیش‌ترین توجه خود را به یافتن یک رهبر و تأسیس یک حکومت مقتدر مرکزی معطوف ساختند تا به اعتماد‌سازی و ایجاد زمینه‌های حسن نیت میان گروه‌های قومی. با این عمل، قدرت‌های غربی امیدوار بودند کرسی و

1. (Nigel 2003:193-9)

قوم‌گراهای اطراف کشور را متحد خواهند ساخت. وی استدلال می‌کند که غرب در رویکرد خود در حل مسأله‌ی عراق چندگانگی، تنوع و اختلافات قومی را به رسمیت می‌شناسد، ولی در افغانستان این اصل را به رسمیت نمی‌شناسد. وی معتقد است مشکل افغانستان نبود تمرکز قدرت نیست، چون مرکزگرایی و تمرکز قدرت در واقع به معنای پشتونیزه کردن کشور بوده است؛ عملی که با توجه به چندگانگی کشور غیر ممکن به نظر می‌خورد. وی علاوه می‌کند: پشتون‌ها با کشاندن پای امریکا در تأسیس حکومت مقتدر مرکزی و جنگ‌سالار خواندن اقوام دیگر، در واقع می‌خواهند این اقوام را تحت فرمان خود در آورند. یک فدراسیون باز با کابل به عنوان مرکز، یگانه راه حلی است که می‌تواند از سیطره‌ی یک گروه قومی در افغانستان جلوگیری کند.^۱

مسأله‌ی قانون اساسی بحث‌های داغی را میان افغانستانی‌ها در داخل و بیرون کشور برانگیخت. روشنفکران و تحصیل کردگان به ویژه غیر پشتون‌ها، به اتفاق آراء از تأسیس یک نظام پارلمانی فراگیر و از حق مردم هر ولایت در انتخاب والی‌ها و افزایش اختیارات و صلاحیت‌های شوراهای ولایتی و شوراهای ولسوالی‌ها حمایت کردند. در مقابل اکثر نویسندگان پشتون از یک حکومت مقتدر مرکزی و تأسیس نظام ریاستی حمایت کرده، رشد و سر بر آوردن اقوام دیگر را به عنوان اقلیت به تعبیر آنان در صحنه‌ی سیاسی - نظامی عامل بی‌ثباتی تلقی می‌کردند. از نظر آن‌ها، مهار قدرت این اقوام، حذف آنان از صحنه‌ی سیاسی - نظامی و اعاده‌ی قدرت به یک

۱. برای تفصیل بیشتر مراجعه شود به: (Santos 2003). وی در بخشی از مقاله‌اش می‌نویسد: «برای فهم این که چه اشتباهی صورت گرفته و چگونه باید این اشتباه را اصلاح کرد، خیلی مهم است تا ریشه‌های مشکل را فهمید. سیاست‌گذاران آمریکایی این نظر خوشبینانه‌ی رهبران پشتون را پذیرفته‌اند که افغان‌ها به یکدیگر خود به عنوان برادر نگاه می‌کنند و با اختلافات و تفاوت‌های موجود از یکدیگر جدا نیستند. هر سخنی درباره‌ی بررسی مسأله‌ی قومیت یا چندگانگی به عنوان توطئه‌ای از سوی خارجی‌ها برای تقسیم و تجزیه‌ی یک شور تلقی می‌شود. در نتیجه گفت و گوی لازم میان گروه‌های قومی توسط مقامات کابل ساکت و خفه ساخته می‌شود. ما با پذیرفتن این فرضیه‌ها به قول همان افسانه‌ی برگشته‌ایم که هر کس کابل را اداره کند افغانستان را اداره می‌کند.»

قوم یگانه راه حل بحران تلقی می‌شد.^۱

همه‌ی این شواهد نشان می‌دهد که نظام و چارچوب سیاسی برای افغانستان به عنوان یک جامعه‌ی چندپارچه و نمونه‌ای از کشورهای پسا درگیری مانند جمهوریت‌های بالکان و تیمور شرقی، طوری انتخاب نشده است تا مسایل عمیق و ریشه‌دار قومی و هویتی را حل کرده و با ایجاد توازن و اعتماد میان گروه‌های قومی با عث صلح و ثبات پایدار شود، بل که با مداخله‌های جانب‌دارانه طوری طراحی و انتخاب شده تا سیطره و نفوذ یک گروه قومی را بر دیگران تضمین کند.

چشم‌انداز موفقیت و ناکامی نظام ریاستی در افغانستان

شاید گفته شود بررسی میزان موفقیت و ناکامی نظام کنونی افغانستان در مدت کوتاهی که از تصویب قانون اساسی این کشور می‌گذرد، قبل از وقت باشد. ولی با توجه به شواهد انکارناپذیر و عینی که دلالت به شکست، ناکارآمدی و ناکامی نظام موجود می‌کنند، نمی‌توان از بررسی این مسأله حتی در همین مدت کوتاه صرف نظر کرد. مخالفت این نظام با اصل پذیرفته‌شده‌ی جهانی در مورد خوب‌ترین نظام برای کشورها و جوامع ناهمگون و چندپارچه، خود می‌تواند به عنوان عمده‌ترین عامل، چشم‌انداز این شکست و ناکامی را به تصویر بکشد.

در آغاز روند، به خاطر یک دوره‌ی طولانی جنگ و درگیری، مردم و سیاستمداران به صورت یکسان از وضعیت موجود خسته شده و خواهان تغییر مثبت بودند. خستگی از وضع موجود و تغییر این وضعیت یکی از عمده‌ترین انگیزه‌های تصمیم‌گیری متحده برای خوش آمدگویی و استقبال از حامد کرزی و قبول موافقتنامه‌ی بن به حساب می‌رود. ولی وقتی قانون اساسی جدید به تصویب رسید و حامد کرزی به همکاری مستقیم ایالات متحده‌ی امریکا و اغفال رهبری جبهه‌ی متحد قدرت

۱. مراجعه شود به آرشیف سال ۲۰۰۴ پیام مجاهد، بخش روند قانون اساسی جدید افغانستان و قانون اساسی میثاق ملی (۲۰۰۳).

خود را در کابل تحکیم بخشید، رییس جمهور و گروه وی روند منظم و از قبل برنامه‌ریزی شده‌ی کنار زدن و بدنام‌سازی اقوام دیگر را از قدرت و مشارکت در تصمیم‌گیری‌های کلان ملی تحت عنوان « عدالت انتقالی»، «جنگ‌سالار»، «ناقصین حقوق بشر» و... آغاز و مسأله‌ی محاکمه‌ی آنان را به عنوان جنایتکاران جنگی مطرح ساختند. از همین جا بود که اعتماد و حسن نیت ایجاد شده میان اشتراک‌کنندگان موافقتنامه‌ی بن درز برداشت و بر اثر سیاست‌های قومی، زبانی و جانب‌دارانه‌ی رییس دولت، روند اعتمادسازی سیر نزولی پیمود.

بعد از انتخابات ۲۰۰۴ مشکل پوشیده‌ولی حل نشده‌ی هویت بر اساس قوم، زبان و منطقه در فضای سیاسی کشور به شدت ظهور کرد. همه‌ی اقوام افغانستان با عودت به خاطرات جمعی گذشته خود و شکافتن حقایق تاریخی بحث‌ها و مسایل تازه و ناگفته‌ای را با استفاده از حق خودبیانگری مطرح ساختند. حامد کرزی در این میان، از متحدین نزدیک تاجیک و ازبیک خود که در تحکیم پایه‌های قدرت و عودت او به کابل و ارگ ریاست جمهوری نقش برانزنده داشتند فاصله گرفت؛ اکثر آنان از مقام‌های دولتی و تصمیم‌گیری بر طرف شدند و عده‌ای به نام تاجیک و ازبیک و نمایندگی از این اقوام، بدون داشتن پایه‌های مردمی و قومی در نظام جدید نصب شدند. کرزی تلاش کرد در این میان با هزاره‌ها کنار آمده و آنان را به رهبری آقایان خلیلی و محقق در حکومت نگه دارد. با عملی ساختن سیاست اتحاد اکثر پشتون‌ها با یکی از اقوام و در اختیار داشتن اکثریت لازم برای ادامه‌ی حکومت از سوی نخبگان از غرب برگشته‌ی قوم‌گرا عملیه‌ی اعاده‌ی سیطره‌ی قومی در افغانستان و کنار زدن اقوام دیگر به صورت جدی آغاز شد. ولی این مأمول به دلیل افزایش ناآرامی‌ها و جنگ‌ها و قیام‌ها علیه حکومت کرزی و نیروهای ائتلاف بین‌المللی در مناطق پشتون‌نشین، وخیم شدن روابط با پاکستان که پیامدهای امنیتی ناگواری در پی داشت، ناکامی کرزی و تیم قوم‌گرای وی در به دست‌گیری رهبری پشتون‌ها به سبب اختلافات و چندپارچگی‌های درون‌قومی و کنار زدن مجاهدین و

نیروهای تازه سر بر آورده در سی سال گذشته به نفع نیروهای غرب‌گرا، رشد بی‌اعتمادی هزاره‌ها بر نظام فعلی در پی سیاست‌های نامعقول کرسی در برخورد با مسأله‌ی کوچی‌ها و بالآخره جنگ عراق از سرعت باز ماند و تا هنوز به طور کامل به دست نیامده است.

تمام مقام‌های عمده در حکومت مانند رییس دولت و حکومت، رییس دادگاه عالی، وزارت خانه‌های کلیدی مالیه، دفاع، معارف، دادستانی کل و... به یک قوم اختصاص داده شد و میزان مشارکت و حضور اقوام دیگر در مقایسه به دوران اداری موقت و دولت انتقالی به نفع یک قوم تغییر کرد. رییس جمهور بعد از انتخابات پارلمانی از نامزدی یک پشتون برای احراز کرسی ریاست مجلس نمایندگان حمایت کرد و ائتلافی را میان محمد محقق یکی از رهبران هزاره و عبدرب الرسول سیاف یکی از رهبران جهادی به وجود آورد؛ ولی این ائتلاف به خاطر اجماع غیر پشتون‌ها در پارلمان و حمایت از نامزدی محمد یونس قانونی به شکست مواجه شد.

تحولات و قضایای بعد از تصویب قانون اساسی در مجموع بیانگر میزان بالایی از ناراضیاتی اقوام مختلف از نوعیت نظامی است که در این قانون اساسی طرح‌ریزی شده است، چون نظام جدید اقوام مختلف را از حق مشروع سهم‌گیری فعال در قوه‌ی اجرایی و خودگردانی محلی محروم ساخته است. از سوی دیگر تحولات و تصامیم بعد از تصویب قانون اساسی، میزان بی‌اعتمادی میان اقوام افغانستان را به حد بالایی افزایش داده و به همین اساس گروه‌ها و نیروهای سیاسی به یکدیگر به دیده‌ی شک و تردید نگاه می‌کنند. من برای به تصویر کشیدن این بی‌اعتمادی به دو حادثه‌ی مهم در ماه‌های گذشته در افغانستان اشاره می‌کنم.

به تاریخ ۳ اپریل ۲۰۰۷ ائتلاف جدیدی به نام جبهه‌ی ملی که به طور عمده از احزاب، گروه‌ها و شخصیت‌های غیر پشتون تشکیل یافته به اشتراک احمد ضیاء مسعود معاون اول رییس جمهور، محمد یونس قانونی رییس مجلس نمایندگان، برهان الدین ربانی رییس جمهور دولت اسلامی و رهبر جمعیت اسلامی افغانستان، مارشال محمد قسیم فهیم معاون اول

ریس جمهور و وزیر دفاع در دوره‌ی موقت و انتقالی، عبدالرشید دوستم رهبر جنبش ملی اسلامی افغانستان، مصطفی کاظمی^۱ و اکبری از رهبران هزاره‌ی افغانستان، مصطفی ظاهر نواسه پادشاه سابق و تنی چند از جنرالان و رهبران احزاب چپ افغانستان با اهداف و برنامه‌های جدید اعلان موجودیت کرد. دو نکته مهم و اساسی در برنامه‌ی سیاسی این ائتلاف قوی و قدرتمند تغییر نظام ریاستی به پارلمانی و انتخابی شدن والی‌ها است که به استقبال جمع کثیری از روشنفکران و مردم و مخالفت شدید حکومت آقای کرزی مواجه شده است.

حادثه‌ی دوم، واقعه‌ی خونین و دردناک ولایت جوزجان در شمال افغانستان بود. در این ولایت که یکی از ولایت‌های ازبیک نشین به شمار می‌رود، مردم خواهان برکناری والی قوم‌گرای تعیین شده از سوی مرکز به سبب سیاست‌های قومی و جانب‌دارانه وی شدند. جمعه خان هم‌درد از ناقلین ساکن ولسوالی بلخ و از فرماندهان سابق حزب اسلامی گلبدین حکمتیار است. وی قبل بر این از سوی حامد کرزی به حیث والی ولایت بغلان تعیین شده بود، ولی به اثر سیاست‌های قومی و بی‌کفایتی و تظاهرات مسلسل مردم از این مقام برکنار شد و حامد کرزی وی را دوباره به حیث والی جوزجان مقرر کرد. مردم ازبیک‌تبار این ولایت با راه اندازی یک مظاهره مسالمت‌آمیز به تاریخ ۲۸ می ۲۰۰۷ خواهان برکناری والی مذکور شدند. ولی محافظان و پولیس به دستور والی به روی راه‌پیمایان غیر مسلح و بی‌دفاع آتش گشودند که منجر به کشته و مجروح شدن بیش از ده‌ها تن از مردم ملکی گردید. در نتیجه‌ی این حادثه المناک والی به کابل فرار کرد و دیگر نتوانست به مقام ولایت برگردد.

میزان حمایت از ساختار سیاسی، دولت، حکومت، ارزش‌های دموکراتیک، نهادهای سیاسی - امنیتی، بازیگران سیاسی و حکومت حامد کرزی، به

۱. مصطفی کاظمی قبل از چاپ کتاب حاضر، به تاریخ ۶ نوامبر ۲۰۰۷ با جمعی از نمایندگان پارلمان و مردم ملکی در یک حمله‌ی انتحاری در ولایت بغلان به شهادت رسید.

عنوان نشانه‌هایی از مشروعیت نظام در یک کشور^۱ در میان مردم افغانستان به ویژه اقوام غیر پشتون در پایین‌ترین سطح قرار دارد. شاید این سخنان تازه‌ی عبدالحفیظ منصور یکی از کاندیدای ریاست جمهوری در انتخابات ۲۰۰۴ و مدیر مسؤول پیام مجاهد، بتواند این حالت را خوب‌تر به تصویر بکشد: «سمت شمال کشور، دولت کنونی را یک دولت قوم‌گرا و ظالم و قسمت جنوب کشور، دولت را کفری قلمداد می‌کند.»^۲

نظام ریاستی قوی؛

یک انتخاب درست یا آغاز یک بحران جدید

به تفصیل بیش‌تر درباره‌ی زیان‌های نظام خالص ریاستی صحبت کردیم، ولی وقتی این زیان‌ها را در رابطه به جوامع چندپارچه بررسی می‌کنیم، این‌ها به عنوان موانع جدی در راه ایجاد حاکمیت دموکراتیک قد علم می‌کنند. در این بخش از بررسی انتقادی، نظام ریاستی قوی در افغانستان را بر اساس زیان‌های مطرح شده در نظام ریاستی به بحث گرفته و پیامدهای عملی این زیان‌ها را در رابطه به افغانستان نشان‌دهی می‌کنم:

۱. **رقابت مشروعیت دوگانه:** در افغانستان رییس‌جمهور و پارلمان هر دو مدعی‌اند که از مردم افغانستان نمایندگی کرده و مشروعیت خود را به طور مستقیم از مردم به دست آورده‌اند و به همین اساس به منافع مردم و کشور از دیگران داناتر و در دفاع از آنان بر حق‌تراند. این مسأله از آغاز کار پارلمان تا اکنون باعث تنش میان رییس‌جمهور و پارلمان است.

۲. **بن‌بست و نزاع میان قوه‌ی اجراییه و مقننه:** بن‌بست و نزاع میان پارلمان و رییس‌جمهور از ابتدای کار پارلمان آغاز شد. به صورت عمومی عقیده بر این بود که رییس‌جمهور با استفاده از وسایل و امکانات دولتی بر اعضای پارلمان نفوذ خواهد کرد، و پارلمان به یک نهاد پیرو و دنباله‌رو

1. Norris (2000:213)

2. See (<http://www.paymanemeli.com/modules.php?name=News&file=article&sid=2131>), cited on 09/05/2008

تبدیل خواهد شد. ولی وقتی دولت از ارضای همه اعضای پارلمان به صورت انفرادی در غیاب حضور احزاب سیاسی عاجز آمد، این وضعیت و برداشت تغییر کرد. پارلمان از تصویب بدون چون و چرای قوانین، خواست‌ها و مقرری‌های دولت طبق دل‌خواه رییس‌جمهور امتناع ورزید و رقابت میان پارلمان و رییس‌جمهور به تاریخ ۲۰۰۷/۰۵/۱۲ وقتی مجلس نمایندگان وزرای خارجه و عودت مهاجرین را برای استیضاح فراخوانده و به آنان رأی عدم اعتماد داد، به اوج خود رسید. رییس‌جمهور در این میان رأی عدم اعتماد در مورد وزیر عودت مهاجرین را پذیرفت و از پذیرفتن رأی عدم اعتماد به وزیر امور خارجه امتناع ورزیده و آن را به دادگاه عالی ارجاع کرد. دادگاه عالی با پذیرفتن نظر رییس‌جمهور، برخلاف انتظار و توقع جمعی، به ابقای وزیر و خطای مجلس نمایندگان رأی داد. ولی مجلس نمایندگان این حکم و تفسیر دادگاه عالی را خلاف قانون و خارج دایره صلاحیت دادگاه عالی دانسته و از پذیرفتن آن امتناع ورزید. به این اساس این بن‌بست تا اکنون میان پارلمان و رییس‌جمهور دولت ادامه دارد و سطح روابط میان این دو قوه‌ی دولتی به نازل‌ترین حد خود رسیده است. مجلس نمایندگان رییس‌جمهور را متهم می‌کند که با تکیه بر استبداد از پذیرفتن رأی قانونی نمایندگان مردم امتناع ورزیده و اساسات قانون اساسی را نادیده می‌گیرد. همان طوری که در بخش نظری تصریح شد، تا هنوز برای این بن‌بست کدام راه حل معقول و قناعت بخش پیدا نشده است.

۳. وقت معین دوره‌ی ریاست جمهوری: به مرور زمان روشن شده است که رییس‌جمهور در حل برخی از عمده‌ترین قضایای کشور، مانند: اعتمادسازی میان اقوام، تأمین امنیت، مقابله با تروریسم (هراس افکنی)، دولت‌سازی، بازسازی، مقابله با کشت، تولید و قاچاق مواد مخدر و فساد اداری ناکام مانده است. ولی امریکا و کشورهای عضو ائتلاف بین‌المللی و حتی افغان‌ها وقتی مسأله‌ی تغییر یا جایگزینی رییس‌جمهور به منظور بهبود اوضاع یا خلق فضای جدیدی از امیدواری به آینده در میان مردم افغانستان مطرح می‌شود، از یافتن یک راه حل دموکراتیک برای این مسأله

عاجز می‌مانند، چون هر حرکت خلاف قانون اساسی برای تغییر و جاگزینی رییس جمهور به معنای کودتا یا بحران در نظام تلقی شده و گسست روند دموکراتیک را در پی خواهد داشت.

۴. به دست آوردن همه چیز در یک انتخابات با پیامد برد و باخت **قطعی**: این مسأله از نظر نویسنده‌ی این سطور از عمده‌ترین مشکلات برای افغانستان به شمار می‌رود. در کشوری که نیاز به دربرگیری، کنار آمدن، شامل ساختن و نمایندگی، بیش‌تر از انحصار و برنده و بازنده قطعی مطرح است، پی‌ریزی نظامی که به این نیاز پاسخ معکوس ارایه کند، به عوض ایجاد ثبات، زمینه‌های بحران را فراهم می‌سازد. در سایه‌ی نظام جدید، رییس جمهور و گروه وی به کمک و یاری مستقیم کشورهای غربی در انتخابات ریاست جمهوری با نتیجه‌ی از قبل معلوم برنده و بازنده‌ی قطعی، برنده اعلان شدند و دست به تشکیل حکومت زدند. در آغاز وقتی آقای کرزی از هم‌پیمانان قدرتمند تاجیک خود فاصله گرفت، احمد ضیاء مسعود را تشویق کرد تا به عنوان معاون اول رییس جمهور در کنار محمد کریم خلیلی رهبر حزب وحدت از قوم هزاره به عنوان معاون دوم نامزدی خود را در کنار رییس دولت اعلان کند. حامد کرزی و احمد ضیاء مسعود بدون کدام توافق روی یک برنامه‌ی سیاسی و مشارکت در قدرت در یک حرکت شتابزده با هم کنار آمدند و حزب نهضت ملی افغانستان به رهبری احمدولی مسعود حمایت خود را از نامزدی کرزی و احمد ضیاء مسعود اعلان کرد. ولی وقتی نتایج انتخابات اعلان شد و کرزی به عنوان برنده، رییس جمهور افغانستان شناخته شد، با توجه به این‌که مقام معاون اول ریاست جمهوری از صلاحیت اجرایی برخوردار نیست، کرزی معاون اول را به راحتی در مسایل ملی و تصمیم‌گیری‌های کلان نادیده گرفت و تلاش کرد در عوض حمایت محمد کریم خلیلی را جلب کند. به این صورت، کرزی و گروه وی تاجیک‌ها و ازبیک‌ها را به صورت منظم از رده‌های قدرت و تصمیم‌گیری کنار زده و دوستان و نزدیکان خود را در مقام‌های عمده‌ی دولتی تعیین کردند. از سوی دیگر، وقتی کرزی برنده‌ی انتخابات اعلان شد،

بقیه نامزدان مقام ریاست جمهوری چون محمد یونس قانونی، عبدالرشید دوستم و محمد محقق که هر یکی آرای قابل توجهی به دست آورده بودند، به عنوان بازندگان انتخابات با تمام آرای به دست آورده، از صحنه کنار زده شدند. برخی از این نامزدان که آرای قوم خود را در افغانستان به صورت کامل در اختیار داشتند، طبق اصل برنده و بازنده‌ی قطعی، از مشارکت در تصمیم‌گیری‌های سیاسی محروم شناخته شدند که این به معنای نادیده گرفتن آرای یک قوم در افغانستان در سایه‌ی نظام جدید به شمار می‌رود. این واقعیت‌ها و شواهد دیگر بیانگر آن‌اند که نظام جدید در افغانستان بیش‌تر به مثابه ابزاری در دست یک گروه خاص به کار می‌رود تا به عنوان ابزاری برای تضمین مشارکت و نمایندگی اقوام و گروه‌های مختلف افغانستان.

۵. تکبر و خودانگاری: طوری که در گذشته تذکر رفت، یک شخص با داشتن پشتیبانی مردمی و حق نمایندگی از ملت، چنان احساس تکلیف و هدف‌مندی می‌کند که در فکر و اندیشه دیگران نیست و این روند با سرشت دموکراسی که یک نظام مشارکتی و رایزانه می‌باشد در مغایرت است. این مسأله در افغانستان به واقعیت خیلی نزدیک است. رئیس‌جمهور خود را برنده و نماینده مردم افغانستان پنداشته و حمایت کشورهای غربی را نیز با خود دارد و با توجه به همین پندار، وی به هیچ‌یک از مخالفان خود، حتی به تقاضاهای مشروع آنان، اهمیت قایل نیست. وی به قدرت‌های بیرونی که او را به قدرت رسانیده‌اند بیش‌تر گوش فرا می‌دهد تا به مردم افغانستان. وی خود را از حزب بازی، جناح‌بندی‌ها و تقسیمات قومی بلندتر تلقی می‌کند، ولی در عین زمان به تطبیق برنامه‌های قومی پرداخته و خویش‌تر را در حلقه‌ای از مشاوران قوم‌گرا محصور ساخته است.^۱

۶. برندگان و بازندگان مشخص: چنان‌که در بخش نسبت و میزان رأی برای نامزدان مقام ریاست جمهوری ذکر شد، انتخابات بیش‌تر بر اساس قوم و منطقه انجام گرفته بود تا بر اساس برنامه‌های حزبی و سیاسی

۱. نگاهی به حلقه‌ی خاص مشاوران نزدیک رئیس‌جمهور که عمده‌ترین تصمیم‌ها را اتخاذ می‌کنند، واقعیت این ادعا را ثابت سازد.

و می‌بایست ساز و کاری در نظر گرفته می‌شد تا مشارکت همه‌ی این اقوام در قدرت تضمین می‌شد. ولی برخلاف، در انتخابات افغانستان برندگان و بازندگان مشخص‌اند. آقای کرزی در این انتخابات برنده اعلان شد و دیگران با محروم شدن از دسترسی به قوه‌ی اجراییه، تصمیم‌گیری‌های حکومتی، دستیابی به منابع دولتی، شرکت در حکومت ائتلافی و سهم‌گیری در حکومت به تناسب آرای به دست آورده، به رغم داشتن حمایت و رأی قوم خود بازنده شناخته شدند.

۷. قطبی ساختن روند انتخابات: روند برگزاری انتخابات ریاست جمهوری، جو سیاسی را در افغانستان قطبی ساخت، و قضایا و مسایل قومی، زبانی، مذهبی و منطقه‌ای به عنوان شعارهای انتخاباتی و حربه‌ی تبلیغاتی مطرح شد و چنان‌که فیصدی رأی در افغانستان نشان می‌دهد، مردم به استثنای مواردی، بیش‌تر بر اساس خطوط قومی، زبانی و سمتی رأی دادند. با توجه به سیاست‌ها و عمل‌کردهای قومی حکومت کرزی، می‌توان پیش‌بینی کرد که انتخابات دور بعدی ریاست‌جمهوری، مردم و فضا را قطبی‌تر ساخته و خطوط قومی و زبانی برجسته‌تر خواهد شد.

۸. کابینه‌ی ضعیف: در کابینه‌ی جدید افغانستان تمام اعضای کابینه به اراده و خواست شخصی رییس‌جمهور انتخاب شده‌اند. در این انتخاب تمام وزیران قدرتمند و سیاست‌مداران ورزیده و مشهور از کابینه کنار زده شده یا حتی مجبور شدند کشور را ترک کنند. بنابراین، کابینه‌ی جدید یک کابینه ضعیف است. اعضای کابینه از میان کسانی انتخاب شده‌اند که در میان مردم و جامعه‌ی پایگاه قوی مردمی ندارند. کابینه‌ی جدید در مقایسه با کابینه‌ی دوره‌ی انتقالی در مقابل رییس دولت مطیع‌تر و ضعیف‌تر به حساب می‌رود.

۹. وزیران دنباله‌رو: وزیران در حکومت جدید افغانستان در سایه‌ی قانون اساسی ۲۰۰۴ دنباله‌رو و مطیع رییس‌جمهور به حساب می‌روند. در کابینه‌ی جدید به مشکل می‌توان وزیر مستقل‌الرأی و بانفوذی را سراغ کرد. بیش‌تر این وزیران قبل از شروع سخن در جلسات عمومی، تلاش می‌کنند

در قدم نخست به وابستگی و وفاداری خود به رییس جمهور تأکید کرده، خویشان را عضو «تیم» رییس جمهور و از نزدیکان به وی معرفی کرده و باز لب به سخن بگشایند. آنانی که از مقام وزارت و کابینه برطرف شده‌اند، یا به طور کل از صحنه‌ی سیاسی حذف شده یا به حاشیه رانده شده‌اند.

۱۰. سبک سیاست رییس جمهور: سبک سیاست رییس جمهور افغانستان بعد از بردن انتخابات ریاست جمهوری به صورت غیر مترقبه از دنبال کردن سیاست وحدت ملی و مصالحه‌ی بین‌الافغانی به سیاست برتری جویی قومی و زبانی و تحکیم و تثبیت قدرت و نفوذ شخصی‌اش و کنار زدن یا به حاشیه راندن مخالفانش تغییر کرد. سبک عمل کرد و سیاست رییس جمهور را با توجه به واقعیت‌های عینی می‌توان فردی و انحصاری معرفی کرد.

۱۲. نقش دوگانه رییس دولت و رییس قوه‌ی اجرایی: در افغانستان رییس جمهور با داشتن نقش دوگانه‌ی رییس دولت و رییس حکومت می‌تواند همه مسؤولان حکومتی را از بالاترین مقام در مرکز تا نازل‌ترین مقام در سطح ولایت‌ها و ولسوالی‌ها مقرر و برطرف کند. این دوگانگی مقام، در ضمن تقویت استبداد و تکروی، زمینه‌ی مشارکت همگانی اقوام مختلف را در صحنه‌ی سیاسی محدود ساخته و منجر به دیکتاتوری فردی می‌شود.

۱۳. رابطه‌ی قوی میان نظام ریاستی و دموکراسی اختیار سپاری: تعریف و مشخصاتی که از دموکراسی اختیار سپاری ارایه شد به رییس جمهور و نظام ریاستی کشور بدون کم و کاست صدق می‌کند. این فصل را با این نتیجه گیری به پایان می‌رسانم که نظام انتخاب شده برای افغانستان در ردیف نظام ریاستی خالص و متمرکز قرار می‌گیرد. این نظام از تمام مزایا و نواقصی که برای نظام ریاستی در یک جامعه‌ی چندپارچه در بخش نظری این جستار برشمرده شد، برخوردار است. این نظام به منظور حل عادلانه‌ی تقاضاها و خواست‌های حل نشده‌ی اقوام و گروه‌های مختلف جامعه‌ی افغانستان، که مایه‌ی اساسی بحران در کشور

به شمار می‌رود، طراحی، مهندسی و استخوان بندی نشده است. قانون اساسی و بالطبع نظام سیاسی افغانستان به صورت غیر دموکراتیک، با عجله، در خفا، تحت تأثیر نفوذ یک گروه خاص و با اعمال فشار بیرونی اتخاذ شد و از سوی یک نهاد جعلی و تاریخ‌زده به تصویب رسید.

به دلیل این‌که نظام سیاسی جدید برای افغانستان نمی‌تواند شمولیت، کنار آمدن و نمایندگی اقوام افغانستان را در قوه‌ی اجرایی و تصمیم‌گیری‌های ملی، تضمین و به خواست‌های اقوام مختلف این کشور، طوری که در بخش نظری برای جوامع چندپارچه مورد بحث قرار گرفت، پاسخ دهد، باعث نارضایتی، عدم اعتماد و درگیری میان اقوام و گروه‌های مختلف شده است. به دلیل طبیعت و سرشت این نظام، بن‌بست میان قوه‌ی اجرایی و قوه‌ی تقنینی ادامه دارد و رییس‌جمهور با ظفره رفتن از قبول تصامیم پارلمان کشور به فردی دکتاتور و مستبد تبدیل شده و قوه‌ی قضایی با دنباله روی از رییس دولت به تفسیر و توجیه عمل‌کردهای غیرقانونی رییس دولت ادامه می‌دهد. سطح نارضایتی از حکومت میان تاجیک‌ها، ازبیک‌ها و هزاره‌ها با رشد سیاست‌های قومی و برتری‌جویانه‌ی رییس‌جمهور و گروه وی و در میان پشتون‌ها به خاطر اعمال سیاست‌های تصفیه‌ی درون‌قومی، منطقه‌ای، قبیله‌ای و حضور نیروهای بیرونی در حال رشد است. میزان حملات مسلحانه، بی‌امنی، زرع، تولید و قاچاق مواد مخدر، رشد بی‌سابقه‌ی فساد اداری، ناکامی دولت در راه‌اندازی یک برنامه‌ی بازسازی متوازن در افغانستان و ائتلاف‌های محلی و منطقه‌ای جدید همه حکایت از نارضایتی مردم از نظام جدید دارند. بنابراین، این نظام ریاستی انحصاری متمرکز نمی‌تواند باعث تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در افغانستان شود. نویسنده‌ی این‌سطور بر این باور است اگر با توجه به معیارهایی که در بخش نظری این جستار مورد ارزیابی قرار گرفت، گام‌های جدی برای اصلاح نظام برداشته نشود و زمینه‌ی تشکیل یک نظام پارلمانی فراگیر و غیر متمرکز که نیاز اساسی جوامع چندپارچه شمرده می‌شود، فراهم نگردد، نظام ریاستی در این کشور به سقوط مواجه شده و با بیرون رفتن نیروهای

خارجی در کشور، دور دیگری از درگیری‌های قومی و میان‌قومی از سر گرفته خواهد شد.

فصل پنجم

گفتمان تغییر نظام در یک دهه‌ی پسین در افغانستان (۲۰۰۹ - ۲۰۱۹)

درآمد

از چاپ نخست کتاب «نقدی بر ساختار نظام در افغانستان» حدود ۱۱ سال می‌گذرد. به پیشنهاد شماری از دانشگاهیان و دوستان بر آن شدم تا کتاب را با ویرایش و تجدید نظر دوباره چاپ کنم. ارزیابی تحولات، وقایع و جریان‌های سیاسی - فکری این ۱۱ سال نیازمند بحث مستقل است. اما پیگیری حوادث و پرداختن به بحث گفتمان تغییر نظام در افغانستان و این‌که آیا یافته‌های پژوهش هنوز معتبر هستند یا خیر، مرا واداشت تا فصل دیگری به کتاب علاوه کنم.

در این فصل تلاش می‌کنم گفتمان تغییر نظام را در ۱۱ سال گذشته پی‌گیرم و با در نظر داشت مبناهای نظری بحث به نقد و ارزیابی کارکرد نظام سیاسی، چالش‌ها و تحول جریان‌های طرفدار حفظ نظام ریاستی و تغییر نظام از ریاستی به پارلمانی یا شبه‌ریاستی پردازم.

بعد از چاپ نخست کتاب، سه انتخابات ریاست جمهوری و دو انتخابات پارلمانی و شورای ولایتی در افغانستان برگزار گردیده است؛ انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۹، انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۴ و

انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۹. در هر سه انتخابات بحث تغییر و حفظ «ساختار نظام» به عنوان یکی از دال‌های مرکزی مبارزات انتخاباتی مطرح گردیده است. دسته‌های انتخاباتی آقای حامد کرزی و محمد اشرف غنی چه در جریان مبارزات انتخابی و چه در قدرت از داعیه‌ی نظام متمرکز ریاستی با قوت دفاع کرده‌اند و دسته‌ی انتخاباتی تغییر و امید، اصلاحات و همگرایی و ثبات و همگرایی به رهبری دکتور عبدالله عبدالله در مراحل مختلف از تغییر ساختار نظام از ریاستی مطلق به پارلمانی غیر متمرکز و فراگیر.

در این مدت تحولات، حوادث و تغییرات عمده‌ای در جامعه به وقوع پیوسته و گفتمان‌های متعددی درباره‌ی قضایای مختلف شکل گرفته است. کتاب‌ها، مقالات و پژوهش‌های متعددی درباره‌ی نوعیت نظام و رضایت و عدم رضایت مردم از نظام و حکومت‌داری به نشر رسیده‌اند.^۱ نشست‌ها، سمینارها و همایش‌های مختلفی از سوی موافقان و مخالفان تغییر نظام در افغانستان برگزار گردیده است.^۲ در تلویزیون‌ها، رادیوها و شبکه‌های اجتماعی بحث تغییر و عدم تغییر نظام همیشه مطرح گردیده و موافقان و مخالفان دیدگاه‌ها و استدلال‌های خویش را مطرح کرده‌اند.^۳ من در این مدت در بحث‌ها و همایش‌های زیادی در داخل و بیرون کشور حضور یافته‌ام و دیدگاه‌هایم را در این زمینه مطرح ساخته‌ام.^۴ با حضور در حکومت

۱. برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه نمایید به پژوهش انستیتوت مطالعات استراتژیک افغانستان تحت عنوان «قانون اساسی و جامعه‌ی در حال گذار افغانستان: ارزیابی دیدگاه‌ها و پیشنهادهای عمومی برای تعدیل قانون اساسی»، کابل: اسد ۱۳۹۵ خورشیدی. https://aiss.af/persian/assets/aiss_publication/e28dd9fdcfcd86dfa1024e8c-469597cb.pdf

تاریخ بازدید ۴ فروری ۲۰۲۰.

۲. به طور نمونه می‌توان از نشست‌های منظم کانون اصلاحات، جمعیت فکر و دیگر نهادهای مشابه در کابل در این زمینه نام برد.

۳. در این راستا می‌توان از بحث‌های منظم تلویزیون طلوع، آریانا، خورشید و نور نام برد. من شخصاً در این بحث‌ها اشتراک کرده‌ام.

۴. من در کابل در کانون اصلاحات، جمعیت فکر و دانشگاه خورشید سخنرانی کرده‌ام. در اکثر تلویزیون‌های کشور در جریان انتخابات و بعد از آن در بحث‌های مربوط به ساختار

وحدت ملی در پنج‌سال پسین از جریان بحث‌ها و استدلال‌های موافقان و مخالفان تغییر نظام در داخل حکومت نیز آگاهم. این حضور، تجربه و دسترسی به معلومات دست اول، مرا در موقعیت مناسبی برای نوشتن و قضاوت درباره‌ی گفتمان تغییر نظام قرار می‌دهد.

بحث تغییر و عدم تغییر نظام در تمام این مراحل از سوی جریان مردم‌گرا و انحصارگرا در منشورهای انتخاباتی، بحث‌های مبارزات انتخاباتی و بحث‌های رسانه‌ای و روشنگری به صورت برجسته مطرح گردیده و با تغییرات ملموس در صف‌بندی‌های انتخاباتی و فکری جایگاه خویش را به عنوان یکی از داعیه‌های ملی حفظ کرده است.^۱

به این اساس مبارزه و تلاش فکری-عملی برای استحکام پایه‌های نظام متمرکز ریاستی انحصارگرا و تغییر آن به نظام پارلمانی فراگیر غیر متمرکز همچنان ادامه دارد. تحول عمده در این مسیر تغییر دیدگاه‌های احزاب و بازیگران داخلی و بین‌المللی است. به طور نمونه در سطح داخلی می‌توان از حزب افغان ملت و شخص آقای انورالحق احدی، حزب وحدت اسلامی افغانستان به رهبری محمدکریم خلیلی و جنبش ملی اسلامی به رهبری جنرال عبدالرشید دوستم نام برد که اکنون در کنار دکتور عبدالله عبدالله و در صف دسته‌ی انتخاباتی «ثبات و همگرایی» قرار دارند که تغییر نظام و غیر متمرکزسازی قدرت یکی از داعیه‌های اساسی این جریان را شکل می‌دهد. این تحول می‌تواند در رهایی گفتمان غیر متمرکزسازی قدرت از اسارت بحث‌های قومی-سمتی کمک کند. در سطح بین‌المللی ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا و دیگر متحدان افغانستان متوجه شده‌اند که انتخاب نظام ریاستی متمرکز با یک برنده و بازندگان متعدد در یک جامعه‌ی پساجنگ یک اشتباه بوده است. آن‌ها دیدگاه‌های خویش را در

نظام شرکت نموده‌ام. برای شنیدن این بحث‌ها و گزارش‌های مربوط به این مباحث لطفاً به وبسایت شخصی‌ام مراجعه نمایید. <http://mujibrahimi.com>
۱. برای تفصیل بیش‌تر مراجعه کنید به منشورهای اصلاحات و همگرایی، تحول و تداوم در انتخابات ۲۰۱۴ و ثبات و همگرایی در انتخابات ۲۰۱۹.

سطوح مختلف درباره‌ی ناکارآمدی نظام ریاستی متمرکز انحصارگرا مطرح می‌کنند. در سطح اکادمیک و بحث‌های عملی نیز چنین است. کتاب‌ها، مقالات و بحث‌های فراوانی در این ۱۱ سال درباره‌ی کارآمدی و ناکارآمدی نظام ریاستی متمرکز انحصاری در افغانستان نشر و ارایه گردیده‌اند که ما را در فهم قضیه کمک می‌کنند.

از نگاه عملی شاید عمده‌ترین گام در این راستا امضای توافق‌نامه‌ی سیاسی کابل و به اساس آن تشکیل حکومت وحدت ملی و ایجاد ریاست اجرایی باشد. بر اساس این توافق‌نامه عملاً ساختار قدرت در افغانستان تغییر کرد و با ایجاد ریاست اجرایی گام مهمی در راستای احیای صدارت و تغییر نظام برداشته شد.

به‌رغم چالش‌های موجود و تلاش‌های جریان انحصارگرا برای ناکام‌سازی مبارزات و تلاش‌های جریان مردم‌گرا برای غیرمتمرکزسازی قدرت در افغانستان، این جریان اکنون در موقعیت بهتری قرار دارد و می‌تواند برای تحقق اهداف و برنامه‌های خویش با حفظ دستاوردهای سالیان پستین تلاش نماید.

ادعاها و فرضیه‌های بنیادین پژوهش

در مباحث کتاب ادعای بنیادین این بود که افغانستان یک جامعه‌ی چند قومی و چندفرهنگی است. دولت‌سازی، ملت‌سازی و شکل‌دهی ناسیونالیزم در این کشور از بالا به پایین صورت گرفته و نظم‌نمادین حاکم بر سیاست و فرهنگ از این تنوع و کثرت نمایندگی نمی‌کنند. در مرحله‌ی پسا ایدلوژی‌های بزرگ در افغانستان و مطرح شدن بحث‌های هویت و نمایندگی، افغانستان یک جامعه‌ی چندپارچه و ناهمگون است. با در نظر داشت سالیان جنگ و درگیری‌ها ساختار قدرت و روابط اجتماعی - سیاسی در جامعه از بنیاد دگرگون شده است. تحولات بعد از ۱۱ سبتمبر ۲۰۰۱ و حرکت افغانستان به سوی مردم‌سالاری یک آغاز خوب بود. یکی از اقدامات بنیادین در مسیر شکل‌گیری یک افغانستان مردم‌سالار و مرفه

در این مرحله تدوین قانون اساسی است. متأسفانه قانون اساسی که در این مرحله شکل گرفت به رغم خوبی‌هایی که دارد واقعیت‌های عینی یک جامعه‌ی ناهمگون پسا‌جنگ را در نظر نگرفت و به جای انتخاب نظام پارلمانی فراگیر همه شمول نظام ریاستی انحصارگرا را برگزید.

در نوزده سالی که از انتخاب نظام ریاستی می‌گذرد، دشواری‌ها و چالش‌هایی که در بحث نظری این کتاب برای نظام ریاستی مطلق انحصارگرا برشمردیم مصداق عمل یافتند و در کنار عوامل و انگیزه‌های دیگر نظام نتوانست به قوام برسد، روند ملت‌سازی تنوع و چندفرهنگی را تبلور دهد، مردم‌سالاری تحکیم یابد، ثبات سیاسی استحکام پیدا کند و تنش‌ها و درگیری‌ها مهار گردد. انحصارگرایی و طرد و نفی دیگران و غیر خودی‌ها در دور دوم حکومت آقای کرزی و حکومت محمد اشرف غنی ادامه یافت. شکاف‌های عمیق قومی-سیاسی در جامعه شکل گرفت و جامعه به دلیل انحصار قدرت و صلاحیت‌های بی‌شمار رییس دولت نتوانست از نگاه سیاسی به ثبات لازم دست یابد. انتخابات‌های سالیان پسین به عوض حرکت صعودی سیر نزولی پیمودند و ثقل و فساد جای شفافیت را گرفت.

جامعه‌ی چندپارچه و مسأله‌ی قوم‌گرایی

یکی دیگر از فرضیه‌های این پژوهش بر این استوار بود که در یک جامعه‌ی متکثر و چندپارچه، به منظور جلوگیری از منازعه‌ی قدرت، تنها ساختار نظام غیر متمرکز پاسخگو است. قوم‌گرایی و انحصارگرایی در ۱۱ سال بعد از نشر کتاب در افغانستان نه این‌که کاهش نیافته و ما نتوانسته‌ایم به سوی ملت شدن به اساس الگوهای جوامع چندقومی و چند فرهنگی حرکت نماییم، بل گراف قوم‌گرایی و انحصارگرایی بیش‌تر به دلیل استفاده‌ی ابزاری رهبران و سران جریان‌های سیاسی در مراحل مختلف افزایش یافته است.

نمونه‌ی بارز قوم‌گرایی و ناکامی عبور از تنگ‌ناهای قومی در افغانستان را می‌توان در انتخابات‌های پارلمانی و ریاست‌جمهوری به روشنی مشاهده

کرد. رأی‌دهندگان به رغم تجربه‌ی ۱۹ ساله‌ی انتخابات و مردم‌سالاری هنوز به اساس قوم و منطقه رأی می‌دهند تا به اساس برنامه و طرح. مردم هنوز به «دیگران»، آنانی که از قوم و تبار خودشان نیستند، به عنوان «غیر» نگاه می‌کنند و به دشواری بر آنان اعتماد می‌نمایند. گراف آراء در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۹، ۲۰۱۴ و ۲۰۱۹ سوگمندان به صورت واضح و باورناکردنی این واقعیت را تبلور می‌دهد.

به رغم این‌که در انتخابات‌های ریاست جمهوری ائتلاف‌های وسیع‌تری شکل گرفتند و نوعی از فراگیری و عبور از تنگناهای قومی را به نمایش گذاشتند، اما نتایج و گراف‌هایی که از سوی کمیسیون مستقل انتخابات به نشر رسید، بار دیگر رأی به اساس قوم و منطقه را با اندک تفاوت‌هایی در سراسر افغانستان به نمایش گذاشت. نفس رده‌بندی قومی نامزدان ریاست جمهوری و معاونان آنان به اساس قوم بیانگر نقش و حضور قوی قوم و منطقه در سیاست افغانستان است. البته میزان قوم‌گرایی و انحصار در ائتلاف‌ها و روی‌کرد ملی و فراگیر از ائتلاف تا ائتلافی و از رهبر تا رهبری فرق می‌کند. عده‌ای اسلامی، ملی، فراگیر، واقع‌گرا و منصفانه به قضایا و پیچیدگی‌های کشور نگاه می‌کنند و عده‌ای قوم‌گرایانه، منفعت‌جویانه، انحصارگرایانه و ... نکته‌ی اصلی این است که نخبگان سیاسی براساس منافع فردی و گروهی‌شان به تیم‌های مختلف سیاسی و انتخاباتی پیوستند، اما رأی توده‌ها عمدتاً قومی و تباری باقی مانده است. این بدان معنا است که یا نخبگان توانستند توده‌ها را باخود همراه سازند و یا این‌که برنامه‌ای برای کشاندن پای توده‌ها در دسته‌ی انتخاباتی مورد نظر را نداشته‌اند.

چند نمونه در حکومت وحدت ملی می‌تواند حرکت‌ها و تصمیم‌های قوم‌گرایانه و انحصارگرایانه را در سالیان اخیر به خوبی بازتاب دهد: کنار زدن جنرال عبدالرشید دوستم از معاونیت اول ریاست جمهوری به عنوان نماینده‌ی قوم ازبیک که برای محمد اشرف غنی احمدزی در انتخابات ۲۰۱۴ رأی آورد، برطرفی احمدضیاء مسعود از مقام نماینده‌ی خاص رییس‌جمهور در بخش اصلاحات، به رغم توافق‌نامه و تعهد دوجانبه و پرکردن خلأ

تاجیک‌ها در دسته‌ی تحول و تداوم، کنار زدن نظام‌مند مسؤلان درجه اول و وزرای هزاره، عزل محمد محقق از معاونیت دوم ریاست اجرایی از سوی محمد اشرف غنی احمدزی و حذف چوکی وی از کابینه و سایر شوراها و نهادهای داخل ارگ ریاست جمهوری، تصفیه‌کاری‌های اخیر در نهادهای امنیتی و دیگر نهادهای دولتی، انحصار قدرت در ارگ به دست یک حلقه‌ی خاص قومی و انحصار قومی-گروهی بر منابع قدرت و ثروت در افغانستان. تصفیه‌کاری‌های درون‌قومی، دورن‌گروهی، وصل‌ها و فصل‌های موسمی چوکی و پول‌محور... در سیاست افغانستان در این مرحله داستان مفصلی دارد که از حوصله‌ی این بحث بیرون است.

افغانستان و مسأله‌ی بحران هویت

مسأله‌ی هویت و تنش‌های هویتی در افغانستان، طوری که در بخش‌هایی از کتاب مطرح گردید، تا اکنون راه حل معقول پیدا نکرده است. نزاع گفتمانی میان طرف‌ها به شدت جریان دارد. عده‌ای در این نزاع طرف‌دار حرکت به پیش و عده‌ای خواهان برگشت و حفظ هژمونی قدیم خویش‌اند. نمونه‌هایی از این نزاع‌ها و جدل‌ها را می‌توان در بخش‌های مختلف جامعه مشاهده کرد. به طور نمونه، مشکل دانشگاه و پوهنتون، فارسی و دری و اصطلاحات ملی و غیر ملی در ۱۹ سال گذشته حل نگردیده و تا اکنون قانون تحصیلات عالی در پارلمان کشور به این دلیل تصویب نگردیده است. دانشگاه‌های کابل و هرات به این دلیل تا اکنون بدون لوحه‌اند و در دانشگاه‌ها و دفاتر دولتی این بحث‌ها هنوز به تنش‌ها دامن می‌زنند.

توزیع کارت‌های الکترونیک در دوران حکومت وحدت ملی نمونه‌ی دیگری از جنجال‌های هویتی است. سال‌ها است حکومت تصمیم دارد کارت هویت الکترونیک را به عوض تذکره‌های کاغذی توزیع نماید تا از این کارت در شناسایی شهروندان کشور در امور اداری و از جمله در انتخابات استفاده گردد. این کارت هویت تنها کاربرد داخلی دارد و در بیرون از ملک از آن برای شناسایی شهروندان استفاده نمی‌گردد. اما در مورد

این‌که در بخش‌های معلومات متقاضی چه نوشته شود بحث و جدل‌های فراوان وجود دارد. به اساس تصمیم شورای ملی بیش‌ترین معلومات درباره متقاضی درج حافظه‌ی بایومیتریک کارت می‌گردد و تنها معلومات ضروری مورد نیاز روی صفحه‌ی کارت باید درج گردد. اما عده‌ای بر این اصرار دارند تا دین، قوم و ملت نیز روی کارت درج گردد. مخالفان این تصمیم بر این باوراند که کارت کاربرد داخلی دارد، روی صفحه‌ی آن به خط درشت جمهوری اسلامی افغانستان و کارت تابعیت نوشته شده است، بنابراین نیازی دیده نمی‌شود تا قوم و ملت روی کارت نوشته گردد. همکاران بین‌المللی به ویژه اتحادیه‌ی اروپا به این باوراند که افغانستان جامعه‌ی پسا‌جنگ است و هنوز تنش‌های قومی در این جامعه حل نشده باقی است. بنابراین درج قوم در کارت الکترونیک می‌تواند در منازعات و جنگ‌های قومی زمینه‌ی تصفیه‌های قومی را فراهم سازد. از سوی دیگر عده‌ای بر این باوراند که به اساس این طرح اقوامی زیرنام درج قومیت در کارت به زیرمجموعه‌ها و شاخه‌های فراوانی تقسیم می‌شوند، درحالی‌که زیرمجموعه‌ها و زیرشاخه‌های قوم پشتون در این معادله به نام پشتون درج کارت هویت می‌گردند و این روی‌کرد بالای ادعای تاریخی اکثریت و اقلیت در کشور تأثیر می‌گذارد.

مخالفان رادیکال این روی‌کرد با درج واژه‌ی افغان به عنوان ملت مشکل دارند. آنان بر این باوراند که افغان و پشتون دو کلمه مرادف برای قوم پشتون در افغانستان است و از هویت اقوام دیگر در جامعه‌ی چندقومی و چند فرهنگی افغانستان نمایندگی نمی‌کند.

در نشست مورخ ۱۲ اسد سال ۱۳۹۴ شورای وزیران جمهوری اسلامی افغانستان به ریاست دکتور عبدالله عبدالله، که نویسنده نیز در آن حضور داشت، با اکثریت قاطع تصویب گردید تا به اساس فیصله‌ی شورای ملی کارت هویت صادر گردد و در روی کارت الکترونیک تنها نام، نام پدر، آدرس و... نوشته شود و بقیه معلومات در حافظه‌ی بایومیتریک کارت درج و از ذکر دین، قوم و تابعیت در روی کارت خود داری گردد. رییس اجرایی

حکومت اعلام کرد که توزیع تذکره‌ی الکترونیک در ۲۸ اسد (سالروز استقلال افغانستان) رسماً آغاز شود. این فیصله با موجی از اعتراضات و گردهمایی‌ها روبه‌رو شد.

علیه این تصمیم شورای وزیران از سوی قوم‌گرایانی چون اسماعیل یون، حزب افغان ملت و... تظاهرات و اعتراضاتی صورت گرفت. آقای یون بحث اسلامیت و افغانیت را مطرح ساخت و مخالفت خود را با تصمیم شورای وزیران مطرح کرد. سپیدار در عکس‌العمل به این اعتراض‌ها تصریح کرد که در قضیه‌ی کارت الکترونیک و درج و عدم درج اسلام، افغان و قوم در روی کارت هویت موضع‌گیری ایدیولوژیک ندارد. در این باره اعتراضات و دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد، اما به دلیل کاربرد داخلی کارت الکترونیک، نیازی به درج این معلومات در صفحه‌ی اول کارت دیده نمی‌شود.

محمد اشرف غنی که در جریان تصمیم شورای وزیران در سفر بود، بعد از برگشت مخالفت خود را با این طرح اعلان کرد و قضیه دوباره در کابینه مطرح گردید. برای حل مشکل مذاکرات و رفت و آمدهای میان ارگ و سپیدار صورت گرفت، اما نتایجی در پی نداشت. موضوع به پارلمان ارجاع شد و بحث‌های قومی-هویتی از سوی موافقان و مخالفان بالا گرفت. بالاخره محمد اشرف غنی به صورت یک‌جانبه تصمیم گرفت تا کارت الکترونیک با درج کلمه‌ی دین، افغان به عنوان ملت و قومیت صادر گردد. کارت با این مشخصات از سوی ریاست احصاییه‌ی نفوس صادر گردید و محمد اشرف غنی احمدزی با تعدادی از مسئولین عالی‌رتبه آغاز توزیع کارت‌های الکترونیک را رسماً افتتاح و با همراهان خود کارت الکترونیک دریافت کردند.

دکتر عبدالله عبدالله با این تصمیم مخالفت کرد و در یک نشست خبری در قصر سپیدار این تصمیم را غیر مشروع و یک‌جانبه خواند. ریاست اجرایی در اعتراض خود تصریح کرد که توزیع کارت الکترونیک یک روند ملی است و طرح‌ها و برنامه‌های کلان ملی باید باعث وحدت و

یکپارچگی ملی گردند نه باعث دامن زدن به اختلافات و تنش های قومی - هویتی. رییس اجرایی این تصمیم را در زمانی اتخاذ کرد که جنجال های عطا محمد نور به نمایندگی از تاجیکان در شمال افغانستان به اوج خود رسیده بود.

داستان کارت الکترونیک، مذاکرات درون حکومتی و بحث ها و طرح های دو طرف در این زمینه نیازمند بحث مفصل و جداگانه است. به عنوان کسی که در این بحث ها در سطح حکومت حضور داشتم، در یک فرصت مناسب به آن خواهم پرداخت. اما اصل قضیه در این تنش قومی - هویتی بود. محمد اشرف غنی احمدزی، محمد حنیف اتمر مشاور امنیت ملی، اکرم خپلواک مشاور ریاست جمهوری و قوم گرایان بدون هیچ منطق و استدلال تنها یک خواست داشتند: درج کلمه ی افغان در ستون ملت در کارت الکترونیک. در بدل قبول این خواست آماده بودند به هر خواست دیگر تن در دهند.

روند توزیع به رغم مخالفت ریاست اجرایی آغاز گردید، اما روند توزیع به دلیل یک جانبه بودن تصمیم و عدم مشارکت ریاست اجرایی و رهبران سیاسی به کندی به پیش می رود و تا اکنون تعداد محدودی کارت الکترونیک توزیع گردیده است.

برنده ی واحد و بازندگان بی شمار در نظام ریاستی متمرکز، سبک اداری و مملکت از سوی رییس جمهور با در نظر داشت شخصیت و سنجایی اخلاقی وی، انحصار صلاحیت ها در یک شخص و سایر مواردی که در نواقص نظام ریاستی بر شمرده شد، چه در دوران آقای حامد کرزی و چه در دوران ریاست محمد اشرف غنی احمدزی در کشور ما قابل لمس و اندازه گیری اند.

در این مدت استفاده بی رویه از صلاحیت های رییس جمهور در مقرری ها، بر طرفی ها، تصرف در بودجه و کوده های احتیاط در افغانستان بی داد می کند. تأثیر اعمال صلاحیت های رییس جمهور را در رابطه ی مرکز با اطراف نیز می توان به وضوح مشاهده کرد. تنش میان مرکز و عطا محمد

نور، مقرری طرفداران و وابستگان بدون در نظر داشت اصول و مقررات اداری یا اصل شایسته‌سالاری، برطرفی تعداد زیادی از مخالفان و متحدان از سوی غنی، بی‌اعتنایی به توافق‌نامه‌ها و تعهدات دوجانبه و چندجانبه بالای ثبات سیاسی، اعتماد ملی، اتحاد و یکپارچگی اقوام در کشور و روند حکومت‌داری تأثیرات منفی به جا گذاشته است.

بن‌بست و تنش میان قوه‌ی اجرایی و قوه‌ی تقنینی متأسفانه در ۱۱ سال پسین، چنان‌که در کتاب به آن پرداختیم، ادامه دارد. تا اکنون شورای ملی جایگا شایسته و بایسته‌ی خود را در نظام نیافته است. در این روابط پرتش، مجلس نمایندگان بارها به وزرای حکومت رأی عدم اعتماد داده است، طرح‌های حکومت را رد نموده و حکومت در برابر مجلس به عمل بالمثل دست زده است. تعدادی از وزرایی که از سوی مجلس نمایندگان رأی عدم اعتماد گرفتند برای سالیانی به صورت سرپرست به وظایف خود ادامه دادند. در حکومت وحدت ملی اکثر وزرا بدون رفتن به مجلس نمایندگان به صورت سرپرست به وظایف خود ادامه می‌دهند.

توزیع پول برای اعضای شورای ملی به خاطر رأی دادن به وزیر معین یا اجتناب از استیضاح فلان وزیر، مداخله در امر انتخاب اعضای پارلمان به ویژه در انتخابات پارلمانی ۲۰۱۸ در افغانستان از سوی ارگ ریاست جمهوری، بسیج اعضای پارلمان در قضایای مورد توجه حکومت و... از بدیهیاتی‌اند که خاص و عام مملکت از آن قصه‌ها و داستان‌ها دارند.

تحول ناگوار و نامیمون دیگر در نظام ریاستی متمرکز حق رییس‌جمهور در تعیین اعضای انتصابی مجلس سنا است. رییس‌جمهور غنی با استفاده از این صلاحیت افراد نزدیک به خود را به شرط حمایت از او، برنامه‌ها و طرح‌هایش به سنا منصوب کرده است. گاهی او سناتور انتصابی را بدون این‌که زمان ماموریت خود را تکمیل کرده باشد به دلیل مخالفت برطرف و شخص دیگری را به عنوان سناتور نصب کرده است. رییس مجلس سنا آقای فضل‌هادی مسلمیار از طرف‌داران و حامیان رییس‌جمهوری غنی به شمار می‌رود. مجلس سنا در بسا از موارد علیه تصمیم مجلس نمایندگان

به اشاره‌ی ارگ موضع‌گیری کرده و مسیر تقنین را تغییر داده است. رابطه میان قوه‌ی اجرایی و قضایی در این ۱۱ سال نیز قابل تأمل است. متأسفانه به دلایل و انگیزه‌هایی که نمی‌توان در این بحث به آن پرداخت، قوه‌ی قضایی کشور در ۱۹ سال پسین موفق نشد استقلال لازم و جایگاه اساسی خود را در نظام پیدا کند. تلاش‌هایی برای اصلاحات صورت گرفته است، اما این تلاش‌ها برای تغییر و بهبود وضعیت کافی نیستند.

رییس‌جمهور کرزی و اشرف‌غنی هر دو در ۱۱ سال پسین تلاش کردند با انتصاب یک شخص مطیع و فرمان‌بردار در رأس قوه‌ی قضایی و جابجایی افراد مورد نظر خویش در شورای عالی دادگاه عالی سیطره و نفوذ خویش بر این قوه را حفظ نمایند. نظام ریاستی متمرکز و رییس‌جمهور با صلاحیت‌های یک پادشاه مطلق‌العنان در این مدت از شکل‌گیری یک قوه‌ی قضایی بی‌طرف، مستقل، مسلکی و حامی مردم جلوگیری کرد.

دو محور عمده دیگر در کتاب بحث تحکیم مردم‌سالاری در سایه‌ی نظام ریاستی متمرکز انحصارگرا در کشورهای چندپارچه و مهار جنگ در همچو کشورها بود. نگاهی ولو گذرا به ۱۱ سال پسین نشان می‌دهد که نظام ریاستی انحصارگرا در هردو عرصه در افغانستان ناکام بوده است. مردم‌سالاری به جز در بخش انتقال قدرت از کرزی به غنی آنهم با کودتای انتخاباتی و تقلب علیه مشروعیت دموکراتیک، نه تنها تحکیم نگردیده و به یگانه قاعده‌ی بازی در شهر ارتقا نیافته که دچار آسیب‌ها و تهدیدهای جدی نیز می‌باشد.

در بخش مهار جنگ به دلیل تمرکز و انحصار قدرت در ارگ در ۱۱ گذشته حکومت به پیش‌رفت قابل ملاحظه‌ای دست نیافته است. شاید عوامل و انگیزه‌های مختلفی در این موضوع دخیل باشند، اما یکی از این عوامل و انگیزه‌ها تأثیر ساختاری نظام بر مهار جنگ است. در سالیان پسین، مرکز بیش‌تر در باره‌ی مقرری‌های کلان در سطح ارتش، جابجایی قوا، تمرکز جنگ و حملات زمینی-هوایی تصمیم گرفته است تا اطراف و مردم.

طالبان با عقبه‌ی حمایتی خویش در بیرون از مرزها به مقاومت و حملات دهشت‌افکنانه‌ی خویش ادامه داده‌اند و افغانستان با داشتن صدها هزار نیروی مسلح و حمایت بیرونی تا اکنون موفق نگردیده است این گروه تبه‌کار کوچک را سرکوب و وادار به تسلیم نماید. در این معادله بحث مشروعیت نظام، تقلب و تصمیم‌های یک‌جانبه، تصفیه‌ها و انحصارگرایی‌های حلقات خاص تصمیم‌گیری را بر مورال قوای مسلح نباید نادیده گرفت.

مراحل شکل‌گیری گفتمان نظام سیاسی در افغانستان

گفتمان شکل‌گیری نظام سیاسی در افغانستان را می‌توان در هشت مرحله به بحث گرفت: گفتمان سنتی (۱۸۸۰ تا ۱۹۱۹)، گفتمان دوره‌ی مشروطیت (۱۹۱۹ تا ۱۹۲۸)، گفتمان دوره‌ی دهه‌ی قانون اساسی (۱۹۳۰ تا ۱۹۷۳)، گفتمان دوره‌ی جمهوری (۱۹۷۳ تا ۱۹۷۸)، گفتمان دوره‌ی حزب دموکراتیک خلق و اشغال اتحاد شوروی (۱۹۷۸ تا ۱۹۹۲)، گفتمان دوره‌ی مجاهدین (۱۹۷۸ تا ۲۰۰۱)، گفتمان دوره‌ی امارت طالبان (۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱) و گفتمان نظام سیاسی مردم‌سالار بعد از امضای توافق‌نامه‌ی بن از ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۰. گفتمان تغییر نظام سیاسی در افغانستان در مرحله‌ی قبل از ۲۰۰۱ ابتدایی، نامنسجم و سنتی است. جریان چپ دنبال نظامی از نوع مارکسیستی آن بود و مجاهدان در پی نظامی از نوع اسلامی. در مرحله‌ی مقاومت ملی علیه طالبان شاهد تغییراتی در گفتمان نظام هستیم، ولی با به قدرت رسیدن طالبان و غلبه‌ی این جریان افراطی، گفتمان تغییر نظام دوباره به سوی گفتمان سنتی برمی‌گردد.

بازسازی گفتمان تغییر یا تأیید نظام سیاسی در افغانستان

مرحله‌ی قبل از ۲۰۰۱

در این دوران گفتمان تغییر نظام چندین مرحله را در افغانستان طی کرده است. عمده‌ترین این مراحل عبارت‌اند از:

۱. مشروطه‌خواهان که خواهان تغییر پادشاهی مطلق‌العنان به پادشاهی

استوار بر قانون اساسی بودند.

۲. جمهوری خواهان که نظام پادشاهی را لغو و با کودتایی به رهبری سردار محمد داودخان نظام جمهوری را ایجاد کردند.
۳. حزب دموکراتیک خلق و تلاش برای ایجاد حکومت کارگران با الگو برداری از مارکسیزم.
۴. مجاهدین و تلاش برای ایجاد دولت اسلامی با الگو برداری از جریان های اسلام گرا.
۵. حزب افغان ملت و ادعای تشکیل افغانستان بزرگ.
۶. محفل انتظار (ستم ملی) و بحث حل مسأله‌ی ملی.
۷. حزب وحدت اسلامی افغانستان و جنبش ملی اسلامی افغانستان و بحث غیر متمرکز ساختن قدرت و ایجاد نظام فدرال.

کلیدواژه‌های گفتمان‌های این دوره‌ها عبارت‌اند از: سلطنت، قانون اساسی، جمهوریت، حکومت مقتدر مرکزی، حکومت زحمت‌کشان، دولت اسلامی، خلافت اسلامی، امارت اسلامی، اعاده‌ی سلطنت و نظام شاهی.

مرحله‌ی بعد از ۲۰۰۱

در این مرحله گفتمان تغییر نظام وارد مرحله‌ی نوین می‌گردد و مراحل مختلفی را طی می‌کند که به اختصار به ذکر آن‌ها می‌پردازیم:

۱. گفتمان حکومت مقتدر مرکزی با انتخاب نظام ریاستی متمرکز: این گفتمان در آغاز تحولات ۲۰۰۱ شکل گرفت و محور آن را عبور از بحران داخلی، ضعف دولت مرکزی و ملک الطوایفی با ایجاد حکومت مرکزی تشکیل می‌داد. آقای کرزی، تکنوکرات‌های برگشته از غرب و تعدادی از برجسته‌ترین چهره‌های جبهه‌ی متحد اسلامی دفاع از افغانستان، از طرفداران این گفتمان به شمار می‌رفتند.

۲. گفتمان تغییر نظام ریاستی به پارلمانی و عدم تمرکز قدرت: این گفتمان از حرکت منسجم جبهه‌ی مردم‌گرا از داخل لویه جرگه‌ی تصویب قانون اساسی آغاز گردید و آنان بحث تغییر نظام و بحث هویت را در داخل

تالار لویه جرگه مطرح ساختند.

۳. شورای متحد ملی افغانستان: این شورا بعد از تأسیس خود رسماً بحث تغییر نظام ریاستی به نظام پارلمانی، انتخابی شدن والی‌ها، به رسمیت شناخته شدن خط مرزی دیورند، غیرمتمرکز شدن قدرت، تغییر تشکیلات و تقسیمات اداری افغانستان و قانون‌مند شدن حضور قوای بین‌المللی را به اساس نفوس جهت تأمین عدالت اجتماعی مطرح ساخت.

۴. جنبش ملی اسلامی افغانستان، حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان و کنگره‌ی ملی: این جریان‌ها نیز در این مرحله بحث نظام فدرال و تغییر تشکیلات اداری به اساس نفوس را مطرح ساختند.

۵. جبهه‌ی ملی افغانستان به رهبری شهید برهان‌الدین ربانی (۳ اپریل ۲۰۰۷): این جبهه بعد از تشکیل به صورت رسمی بحث تغییر نظام ریاستی به پارلمانی را با حضور شخصیت‌ها و چهره‌های برجسته از اقوام مختلف مطرح ساخت.

۶. جبهه‌ی تغییر و امید و دومین انتخابات ریاست جمهوری (۲۰ اگست ۲۰۰۹): این جبهه به رهبری دکتور عبدالله عبدالله برای نخستین بار بحث تغییر نظام ریاستی به پارلمانی، غیرمتمرکز شدن قدرت، انتخابی شدن والی‌ها و انتخابی شدن ولسوال‌ها را به مثابه شعار انتخاباتی خویش مطرح ساخت. در این مرحله است که گفتمان تغییر نظام به یک بحث فراگیر ملی تبدیل گردید، انسجام یافت و به عنوان یک داعیه در سطح داخلی و جهانی مطرح گردید.

۷. جبهه‌ی ملی افغانستان به رهبری احمدضیاء مسعود، جنرال عبدالرشید دوستم و محمد محقق (۱۱ نومبر ۲۰۱۱): این جبهه نیز به رغم عمر کوتاه خود بحث تغییر نظام به پارلمانی، غیرمتمرکز شدن قدرت و انتخابی شدن والی‌ها را به عنوان شعارهای اصلی خویش مطرح ساخت.

۸. ائتلاف ملی به رهبری دکتور عبدالله عبدالله (۲۲ دسمبر ۲۰۱۱): این ائتلاف شعارهای دوره‌ی انتخاباتی ۲۰۰۹ جریان تغییر و امید را حفظ کرد و بار دیگر بر اصل تغییر نظام ریاستی به پارلمانی تأکید نمود.

۹. حامد کرزی: آقای کرزی و جریان‌ها و شخصیت‌های نزدیک به وی به دفاع از نظام ریاستی متمرکز، تمرکز قدرت و مخالفت شدید با تغییر نظام و بحث‌های غیرمتمرکزسازی قدرت ادامه دادند. در جامعه‌ای مانند افغانستان طبعاً نقش آنانی که در حکومت و در قدرت حضور دارند در شکل‌دهی گفتمان و موفقیت و ناکامی طرح‌ها و برنامه‌ها برجسته است.

۱۰. جریان اصلاحات و هم‌گرایی به رهبری دکتور عبدالله عبدالله و انتخابات ریاست جمهوری (۲۰۱۴): این جریان بار دیگر در یک ائتلاف جدید، شعار تغییر نظام را به عنوان یکی از شعارهای انتخاباتی خویش مطرح ساخت.

۱۱. جریان تحول و تداوم به رهبری دکتور محمد اشرف غنی احمدزی: این جریان با مخالفت با شعارهای اصلاحات و هم‌گرایی، پاس‌داری از نظام متمرکز و حکومت مقتدر مرکزی را به عنوان شعار اصلی خود حفظ کرد.

۱۲. بن‌بست انتخاباتی ۲۰۱۴ و تشکیل حکومت وحدت ملی: این حکومت به وساطت جامعه‌ی بین‌المللی به ویژه ایالات متحده‌ی امریکا و به اساس توافق‌نامه‌ی سیاسی کابل تشکیل گردید. این توافق‌نامه برای نخستین بار در تاریخ مبارزات پس‌ابن با ایجاد ریاست اجرایی و تقسیم قدرت میان این نهاد و ریاست جمهوری به اصل تمرکز قدرت به عنوان یکی از چالش‌های عمده پایان بخشید.

۱۳. انتخابات ۲۰۱۹ و ادامه‌ی گفتمان تغییر نظام: در این مرحله دو نامزد پیش‌تاز؛ دکتور عبدالله عبدالله رهبر دسته‌ی انتخاباتی ثبات و هم‌گرایی و محمد اشرف غنی رهبر دسته‌ی انتخاباتی دولت‌ساز بحث تغییر نظام و پاس‌داری از نظام را در مبارزات انتخاباتی خویش مطرح ساختند. عمده‌ترین تحول در این مرحله وارد شدن ثبات و هم‌گرایی با یک تکت شش نفری و حفظ ریاست اجرایی در انتخابات ریاست جمهوری است.

با این نگاه گذرا به بحث تغییر نظام در مرحله‌ی دوم، که نیازمند مطالعات عمیق‌تر است، می‌توان نتیجه گرفت که گفتمان تغییر نظام در

افغانستان به مرحله‌ی از پختگی رسیده و به عنوان یکی از داعیه‌های مهم و بنیادین در عرصه‌ی سیاسی مطرح می‌باشد.

آسیب‌شناسی گفتمان تأیید یا تغییر نظام سیاسی

در این بخش به صورت خلاصه و فهرست‌وار بحث‌های مربوط به آسیب‌شناسی گفتمان تغییر نظام در افغانستان را مطرح می‌کنیم تا ما را در فهم موضوع مورد بحث کمک کند.

۱. ناپختگی و عدم انسجام.
 ۲. قومی‌سازی گفتمان تغییر نظام.
 ۳. نخبه‌گرایی و ناآگاهی عمومی.
 ۴. فدرالیسم مساوی به تجزیه‌طلبی.
 ۵. پیوند دادن بحث تغییر نظام به مداخلات بیرونی.
 ۶. نبود منابع و تولید ادبیات لازم در باره‌ی تغییر نظام.
- این‌ها به نظرم عمده‌ترین آسیب‌هایی‌اند که گفتمان تأیید یا تغییر نظام از آن رنج می‌برند. طرف‌داران تأیید یا تغییر باید به این آسیب‌ها توجه نمایند، تا با یک رویکرد علمی-منطقی به قضیه پرداخته شود و شهروندان این کشور فراتر از تنگناهای قومی در مورد یکی از قضایای حیاتی برای توسعه و عقب‌ماندگی کشور تصمیم بگیرند.

احترام به دیدگاه‌های متفاوت؛ پی‌گیری مبارزه و تلاش برای تغییر نظام از راه‌های مسالمت‌آمیز و طبق مفاد مندرج در قانون اساسی؛ راه‌اندازی بحث‌های علمی، آزاد، منصفانه و به دور از تعصبات قومی، منطقی و سستی برای فهم نظام‌های سیاسی و گزینش خوب‌ترین نظام برای افغانستان؛ حمایت از نظام سیاسی غیر متمرکز؛ انتخابی شدن والی‌ها؛ انتخابی شدن ولسوال‌ها؛ افزایش صلاحیت شوراهای ولایتی و برگزاری انتخابات شوراهای ولسوالی ما را کمک می‌کنند.

پیگیری گفتمان تغییر نظام در منشورهای انتخاباتی

نگاهی گذرا به منشورهای دسته‌های انتخاباتی از ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۹ و

بحث‌های نامزدان مجلس نمایندگان و شوراهاى ولایتى نشان مى‌دهد که بحث تغییر و حفظ نظام ریاستى یکی از قضایای مطرح در عرصه‌ی سیاسى است. حامد کرزى و دکتور عبدالله عبدالله در انتخابات ۲۰۰۹ از نامزدان مطرح بودند. حامد کرزى نامزد انتخابات که همزمان کرسى ریاست جمهورى را برعهده داشت، در این انتخابات از نظام ریاستى متمرکز انحصارگرا به دفاع برخاست و با هر نوع تغییرى در ساختار نظام مخالفت کرد. اما دکتور عبدالله عبدالله رهبر دسته‌ی انتخاباتى تغییر و امید بحث تغییر نظام را به عنوان یکی از شعارهاى کلیدى این جریان مطرح ساخت. نگاهی به منشور انتخاباتى تغییر و امید، سخنرانى‌هاى دکتور عبدالله عبدالله، رهبران تغییر و امید، سخنگویان و ادیبان این جریان نشان مى‌دهد که بحث تغییر نظام ریاستى به پارلمانى، غیر متمرکزسازی قدرت و تفویض صلاحیت‌هاى بیش‌تر به حکومت‌ها و شوراهاى محلى از خواست‌ها و شعارهاى اصلی این جریان بود.

در انتخابات ۲۰۰۹ آقای کرزى موفق نشد در مرحله‌ی اول ۱+۵۰ آراء را به دست بیاورد و انتخابات به دور دوم رفت. اما دکتور عبدالله عبدالله به دلیل برآورده نشدن خواست‌هاى دسته‌ی تغییر و امید چون تغییرات اساسى در کمیسیون مستقل انتخابات و عدم استفاده از منابع و امکانات دولتى از سوى حکومت از رفتن به دور دوم امتناع ورزید. با این تحول نظام ریاستى انحصارى متمرکز به ریاست آقای کرزى ادامه یافت و آقای عبدالله عبدالله با حفظ شعارهاى پیشین خود رهبرى مخالفان سیاسى حکومت را به عهده گرفت.

در انتخابات ۲۰۰۹ مارشال محمدقسیم فهیم، محمد محقق رهبر حزب وحدت اسلامى مردم افغانستان و تعدادى از طرفداران نظام غیر متمرکز در کنار آقای کرزى قرار گرفتند و از وی حمایت کردند. اما مردم برخلاف تصمیم رهبران سیاسى از دکتور عبدالله عبدالله و دسته‌ی انتخاباتى تغییر و امید حمایت کردند و به صورت گسترده برای وی رأی دادند.

شهید پروفیسور برهان‌الدین ربانى رهبر جمعیت اسلامى افغانستان و

تعداد زیادی از رهبران حوزه‌ی جهاد و مقاومت و متحدان این جریان از دسته‌ی انتخاباتی تغییر و امید حمایت کردند.

تغییر نظام از ریاستی به پارلمانی غیر متمرکز، انتخابی شدن والی‌ها، ولسوال‌ها و تفویض صلاحیت‌های بیش‌تر به والی‌ها، شوری‌های ولایتی و ولسوالی از شعارهای بنیادین این دسته در جریان انتخابات بود.

انتخابات ۲۰۱۴ و بحث تغییر نظام

در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۴ نیز بحث تغییر و عدم تغییر نظام یکی از بحث‌های کلیدی میان دو نامزد پیشتاز انتخابات بود. اصلاحات و همگرایی به رهبری دکتور عبدالله عبدالله و تحول و تداوم به رهبری محمد اشرف غنی دو جریان پیشتاز انتخابات به شمار می‌رفتند. براساس آنچه بعدها مقامات بلندپایه‌ی دولتی از جمله دکتور رنگین دادفر سپنتا مشاور پیشین امنیت ملی افغانستان نوشتند و ابراز داشتند دکتور عبدالله در دور نخست انتخابات با گرفتن اکثریت آرا به پیروزی دست یافته بود. دکتور سپنتا انتخابات ۲۰۱۴ را در کتاب *خاطرات خویش* («غم‌نامه‌ی دموکراسی») نامید.^۱ رحمت‌الله نبیل، رییس امنیت ملی افغانستان نیز این موضوع را تأیید کرد و گفت که تیم اشرف غنی در نتیجه‌ی تقلب سازمان‌یافته و استفاده از دستگاه تقلب در وزیر محمد اکبرخان، به پیروزی دست یافت.^۲ نویسندگان و پژوهشگران غربی از جمله توماس جانسون نیز با ارایه‌ی اسناد و شواهد موثق بر پیروزی عبدالله عبدالله در انتخابات صحه گذاشتند.^۳

۱. سپنتا (۱۳۹۶)

۲. برای تفصیل بیش به مصاحبه آقای رحمت‌الله نبیل با برنامه سیاه و سفید تلویزیون طلوع نیوز مراجعه گردد.

<http://www.armanemili.com/posts4635/>

تاریخ بازدید ۴ فبروری ۲۰۱۰.

۳. برای مطالعه بیش‌تر در این زمینه مراجعه نمایید به پژوهش انستیتوت مطالعات استراتژیک افغانستان: توماس جانسون، «افسانه‌ی دموکراسی انتخاباتی افغانستان: بی‌نظمی‌های انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۴»، کابل: ۱۳۹۷ خورشیدی.

https://aiss.af/assets/aiss_publication/The_Myth_of_Afghan_Electoral_De-

دسته‌ی انتخاباتی اصلاحات و همگرایی از ثقل سخی می‌زد و مدعی بود که مثلث ثقل (کمیسیون‌های انتخاباتی، دسته‌ی انتخاباتی تحول و تداوم و حامدکرزی) در یک ثقل سازمان‌یافته و مهندسی شده انتخابات را از مسیر اصلی بیرون کرده‌اند. اصلاحات و همگرایی از نقش جانب‌دارانه‌ی محمد یوسف نورستانی رییس کمیسیون مستقل انتخابات، عبدالستار سعادت رییس کمیسیون شکایات انتخاباتی، بیش‌تر کمیشنران کمیسیون‌ها و دخالت و جانب‌داری ضیاء الحق امرخیل رییس دار الإنشای کمیسیون مستقل شکایت داشتند. در نتیجه‌ی این تقلبات گسترده و مداخلات آرای دکتور عبدالله عبدالله ۴۵ درصد و آرای محمد اشرف غنی ۳۳ درصد اعلان گردید و انتخابات به دور دوم رفت.

در دور اول و در دور دوم انتخابات ۲۰۱۴ بحث ساختار نظام از مسایل کلیدی بود. منشور انتخاباتی اصلاحات و همگرایی در موارد متعدد به این قضیه می‌پردازد و از اصل تغییر نظام از ریاستی انحصاری به پارلمانی غیر متمرکز و فراگیر به عنوان یکی از خواست‌های بنیادین این دسته‌ی انتخاباتی صحبت می‌کند. در پیوند به همین بحث در بخشی از این منشور می‌خوانیم:

«با توجه به این‌که در افغانستان توزیع افقی قدرت، تضمین‌کننده گسترش مشارکت مردم در تصمیم‌گیری‌های کلان ملی و مانع بازتولید استبداد و تمرکز قدرت می‌شود، نیاز است تا نظام سیاسی کشور، از نظام ریاستی متمرکز، به نظام پارلمانی تغییر کند.

تغییر نظام سیاسی، تنها از مجرای پیش‌بینی شده در قانون اساسی کشور ممکن است که برای دستیابی به این هدف تلاش خواهیم کرد.»^۱ گذشته از این موضوع کاهش صلاحیت‌های رییس‌جمهور، تفویض صلاحیت‌های بیش‌تر به والی‌ها، شوری‌های ولایتی و ولسوالی‌ها در بخش

نظارت از عملکرد حکومت محلی و تصمیم در مورد اولویت‌های توسعه و خدمات محلی نیز در بحث‌های انتخاباتی مطرح گردید. رهبری اصلاحات و همگرایی، سخنگویان و نشرات این دسته‌ی انتخاباتی به قوت این بحث را در مراحل مختلف مطرح کردند.

دکتر عبدالله عبدالله در جریان همایش‌ها و نشست‌های مبارزات انتخاباتی خود در پایتخت و ولایت‌ها بحث تغییر نظام را مطرح کرد. وی این شعار را به صورت برجسته تکرار می‌کرد: «قدرت را به ما بدهید تا به شما برگردانیم.» معنای این سخن این بود: به دسته‌ی انتخاباتی ما رأی بدهید تا نظام را از ریاستی به پارلمانی تغییر بدهیم، مقام صدارت را احیا نماییم، قدرت را غیر متمرکز بسازیم و به شوری‌های ولایتی و ولسوالی صلاحیت بیش‌تر بدهیم و نقش مردم را در تصمیم‌گیری‌های سیاسی برجسته سازیم.

تحول و تدام و بحث تغییر نظام

در انتخابات ۲۰۱۴ در برابر اصلاحات و همگرایی جریان مطرح دسته‌ی انتخاباتی تحول و تداوم بود. این دسته را محمد اشرف غنی احمدزی رهبری می‌کرد. وی در سال ۲۰۰۹ نیز در انتخابات ریاست جمهوری اشتراک کرده بود. اما آرای اندکی به دست آورد و از صحنه کنار رفت. در سال ۲۰۱۴ به دلیل این‌که دیگر حامد کرزی نمی‌توانست نامزد ریاست جمهوری باشد، با ایجاد ائتلافی به اشتراک جنبش ملی به رهبری جنرال عبدالرشید دوستم، حزب وحدت اسلامی به رهبری محمد کریم خلیلی، جبهه‌ی نجات ملی به رهبری مرحوم صبغت‌الله مجددی، محاذ ملی به رهبری مرحوم پیر سید احمد گیلانی و تعدادی از شخصیت‌ها و احزاب دیگر وارد مبارزات انتخاباتی گردید. معاونان او در این دور انتخابات جنرال عبدالرشید دوستم و محمد سرور دانش بودند. در مراحل نخست چنان می‌نمود که آقای کرزی در انتخابات ۲۰۱۴ از آقای زلمی رسول که به عنوان مشاور شورای امنیت آقای کرزی کار می‌کرد و با معاونیت احمدضیاء مسعود و خانم حبیبه سرابی وارد مبارزات انتخاباتی شده بود حمایت می‌کند، اما جریان

مبارزات انتخاباتی نشان داد که آقای زلمی رسول نمی‌تواند حمایت لازم را جلب کند. به این اساس آقای کرزی و حکومت تصمیم گرفت در انتخابات ۲۰۱۴ از آقای محمد اشرف غنی احمدزی حمایت نماید.

این جریان در منشور،^۱ در صحبت‌های اعضای رهبری و سخنگویان خود بر اصل تداوم و حفظ نظام ریاستی متمرکز انحصارگرا تأکید می‌کرد. حفظ نظام ریاستی انحصارگرا را محمد اشرف غنی احمدزی از خطوط سرخ مبارزاتی خود می‌دانست و علیه آنانی که می‌خواستند نظام را تغییر دهند به صورت علنی و آشکار موضع‌گیری می‌کرد. کمبودی آشکار در دسته‌ی انتخاباتی آقای احمدزی نبود یک تاجیک بود. برای پرکردن این خالیگاه و مقابله با طرف‌داران نظام پارلمانی غیر متمرکز فراگیر آقای غنی بحث معاونیت سوم در ریاست جمهوری را مطرح ساخت و از گذار از مثلث به مربع سخن گفت؛ رئیس‌جمهور به نمایندگی از قوم پشتون، معاون اول، دوم و سوم رئیس‌جمهور به نمایندگی از سه قوم تاجیک، ازبیک و هزاره. در دور دوم مبارزات آقای احمدضیاء مسعود از تاجیکان به تحول و تداوم پیوست تا خلاً نبود تاجیک‌ها را پر نماید. طرفه این که جنبش ملی افغانستان، حزب وحدت اسلامی افغانستان، احمدضیاء مسعود و ده‌ها روشنفکر، استاد دانشگاه، نویسنده و ... که سالیانی برای تأمین عدالت اجتماعی از طریق غیر متمرکزسازی قدرت مبارزه کرده بودند، در دفاع از نظام ریاستی متمرکز انحصاری در کنار محمد اشرف غنی قرار گرفتند. البته آن‌ها در پنج سال حکومت وحدت ملی، قیمت حمایت و پشتیبانی‌شان را از محمد اشرف غنی پرداختند. رئیس‌جمهور غنی به گونه‌ی تدریجی، اکثر حامیان انتخاباتی‌اش را که طرف‌دار تغییر ساختار نظام سیاسی و یاهم تأمین عدالت سیاسی و اجتماعی بودند، از صحنه کنار زد.

۱. برای مطالعه منشور تحول و تداوم می‌توانید به پیوند زیر مراجعه نمایید:

توافق‌نامه‌ی سیاسی کابل، حکومت وحدت ملی و بحث تغییر نظام

تقلب‌های گسترده‌ی انتخاباتی، کشور را در مسیر یک بحران فراگیر سیاسی و اجتماعی سوق داد. شرح بحران انتخاباتی و وقایع انتخابات ۲۰۱۴ نیازمند بحث گسترده و جامع است که در این فصل نمی‌گنجد. اما تلاش می‌گردد به گونه‌ی مختصر وقایع واکاوی شود. برای بیرون رفت از بحران محتوم و جلوگیری از رفتن به سوی درگیری داخلی، میانجی‌گری‌های گسترده‌ای در سطح ملی و بین‌المللی آغاز گردید تا برای بحران راه حلی پیدا گردد.

بالاخره برای عبور از بحران به وساطت ایالات متحده‌ی امریکا، نمایندگی سازمان ملل در افغانستان، اتحادیه‌ی اروپا و دیگر دوستان متحدان افغانستان طرف‌ها بر تفتیش و بازشماری آراء با حضور داشت نمایندگان بین‌المللی تحت نظارت نمایندگی سازمان ملل توافق کردند. صندوق‌های آراء از ولایت‌ها به مرکز انتقال داده شد و روند بازشماری و تفتیش آغاز گردید. رهبری اصلاحات و همگرایی به این باور بود که تقلب‌های سازمان‌یافته در جریان تفتیش و بازشماری بر ملا می‌گردد و این جریان به پیروزی دست می‌یابد. به رغم توصیه‌هایی مکرر که در انتخابات تخصص در خدمت تقلب قرار گرفته و تصفیه‌ی آراء دشوار است، رهبری اصلاحات و همگرایی قبل از این که بر لایحه‌ی ابطال آرای تقلبی با سازمان ملل به توافق برسد به سوی بازشماری رفت. در بیش‌تر از ۳۸ جلسه‌ای که با نمایندگی سازمان ملل متحد در باره لایحه‌ی ابطال در منزل دکتور عبدالله عبدالله رهبر اصلاحات و همگرایی برگزار گردید، نمایندگی سازمان ملل از اعمال تغییر در بسته‌ای که در روزهای نخست زیر نام لایحه‌ی ابطال آرا ترتیب کرده بود، کوتاه نیامد.^۱ شاید عمده‌ترین و مسخره‌ترین بخش در این

۱. این جلسات در منزل دکتور عبدالله عبدالله در کارته‌ی پروان با حضور یان کوبیش نماینده ویژه سازمان ملل متحد برای افغانستان، گاهی آقای نیکولاس هیشم معاون کوبیش با گروه تخنیکی یوناما دایر می‌گردید. در این جلسات شخص دکتور عبدالله عبدالله، فضل احمد معنوی، داکتر بشیر فاروق، وحید عمر و شفیق کوهستانی از بخش نظارت انتخابات اصلاحات و همگرایی اشتراک می‌کردند. نویسنده نیز در این جلسات به عنوان سخنگوی

بسته بحث نشانه‌های مشابه در برگه‌های رأی‌دهی بود. نمایندگی سازمان ملل می‌گفت تنها برگه‌های باطل‌اند که نشانه‌های آنان صد در صد مشابه باشند؛ تشابهی که تنها در صورت چاپ می‌تواند به دست آید.

اصلاحات و همگرایی بسته‌ی سازمان ملل را برای شناسایی و ابطال کافی ندانست و از روند تفتیش و بازشماری بیرون گردید. اما بازشماری و تفتیش در غیاب توافق روی لایحه‌ی ابطال به پیش رفته بود. میانجی‌گران بین‌المللی در این مرحله گفتند: ما می‌پذیریم که تقلب سازمان یافته صورت گرفته است. تفتیش و بازشماری که به اساس درخواست اصلاحات و همگرایی صورت گرفت نتوانسته تقلب را تصفیه نماید. اما در این تصفیه و تفتیش آرای محمد اشرف غنی بیش‌تر از آرای دکتور عبدالله است. میانجی‌گران بین‌المللی به ویژه جان‌گیری وزیر خارجه‌ی وقت ایالات متحده‌ی امریکا که به کابل آمد برای بیرون رفت از بحران بحث تشکیل حکومت وحدت ملی و مشارکتی را مطرح کردند. بعد از مذاکرات مفصل و به وساطت سفارت امریکا و نمایندگی سازمان ملل در افغانستان، دو طرف روی متن توافق‌نامه‌ی حکومت وحدت ملی به توافق رسیدند. در این معامله نتایج انتخابات اعلان نشد و انتخابات برنده و بازنده‌ای نداشت. محمد اشرف غنی احمدزی به عنوان رییس و دکتور عبدالله عبدالله به عنوان رییس اجرایی حکومت وحدت ملی از سوی کمیسیون انتخابات اعلان گردیدند.

در این مرحله مسؤولیت سفارت امریکا در افغانستان را آقای جیمز کیننگهام به عهده داشت و آقای مکینلی به عنوان معاون سفیر ایفای وظیفه می‌نمود و مسؤولیت نمایندگی سازمان ملل را آقای یان کوبیش به عهده داشت. به علاوه‌ی سفیر امریکا، دان فیلدمن نماینده‌ی ویژه این کشور برای افغانستان و پاکستان، مشاور امنیت ملی رییس‌جمهور او باما نیز در کابل حضور داشتند و قضیه را از نزدیک دنبال می‌کردند. در این مرحله ایالات متحده به صورت جدی مصمم بود تا بحران را در افغانستان مدیریت کند.

رییس‌جمهور اوباما به صورت مرتب به دکتور عبدالله عبدالله و محمد اشرف غنی احمدزی زنگ می‌زد و از آنان می‌خواست به صورت مشترک کار کنند و از رفتن به سوی بحران پرهیز نمایند. جان کیری وزیر خارجه‌ی اداره‌ی اوباما نیز منظم قضیه را دنبال می‌کرد و به تماس‌های منظم خود با بازیگران سیاست در افغانستان ادامه می‌داد.

در چنین فضایی توافق‌نامه‌ی حکومت وحدت ملی به امضا رسید. این توافق‌نامه یکی از کلیدی‌ترین تحولات در تاریخ سیاسی معاصر افغانستان برای حرکت به سوی تغییر نظام و توزیع قدرت به صورت افقی به شمار می‌رود. نخستین بار بود که جریان مردم‌گرا با اتکا به رأی و مشروعیت مردم، جریان انحصارگرا را وادار به کوتاه آمدن در امر تغییر نظام می‌ساخت.

در این توافق‌نامه^۱ قضایای مهم مطرح و روی آن‌ها میان دو طرف توافق صورت گرفت. در بحث تغییر و غیر متمرکز ساختن نظام، امضای توافق‌نامه‌ی حکومت وحدت ملی یکی از گام‌های متین و استوار در تاریخ مبارزات ۱۹ سال اخیر به سوی توزیع افقی قدرت به شمار می‌رود.

این توافق‌نامه با ایجاد مقام رییس اجرایی در کنار مقام ریاست جمهوری برای نخستین بار به انحصار قدرت در ارگ ریاست جمهوری پایان بخشید. قرار بر این شد تا در مدت دو سال از تشکیل حکومت وحدت ملی لویه جرگه‌ی تعدیل قانون اساسی فراخوانده شود و مقام صدر اعظم اجرایی در نظام افغانستان ایجاد گردد. توافق‌نامه رییس‌جمهور را مکلف می‌ساخت تا بعد از انجام مراسم تحلیف در مشوره با رییس اجرایی، طی یک فرمان، کمیسیونی را به منظور تهیه‌ی پیش‌نویس تعدیل قانون اساسی تشکیل دهد.^۲ توافق‌نامه همچنان برای تکمیل نصاب لویه جرگه‌ی تعدیل

۱. برای مطالعه متن کامل توافق‌نامه مراجعه نمایید به ضمیمه اول کتاب.

۲. رییس‌جمهور تا پایان دور کار حکومت وحدت ملی از صدور فرمان برای ایجاد این کمیسیون خودداری کرد. اما رییس اجرایی با صدور حکمی اعضای مربوط به ریاست اجرایی این کمیسیون را معرفی نمود. آقای محمد ناطقی از اعضای رهبری حزب وحدت مردم افغانستان به رهبری محمد محقق ریاست کمیسیون نظارت از تطبیق توافق‌نامه حکومت وحدت ملی را به عهده گرفت. این کمیسیون در بخش تعدیل قانون اساسی و چگونگی

قانون اساسی حکومت را مکلف می‌ساخت تا به زودترین فرصت ممکن انتخابات شورای ولسوالی‌ها را برگزار کند.

توافق‌نامه در مورد تعریف مقام ریاست اجرایی چنین می‌گوید: «تا زمان تعدیل قانون اساسی و ایجاد پُست صدر اعظم اجرایی، پُست رییس اجرایی بر اساس ماده‌ی پنجاهم قانون اساسی، ماده‌ی دوم اعلامیه‌ی مشترک و ضمیمه‌ی آن با فرمان رییس‌جمهور ایجاد می‌گردد. رییس اجرایی و معاونین‌اش در مراسم تحلیف رییس‌جمهور معرفی می‌گردند.»

توافق‌نامه از رییس اجرایی با صلاحیت‌ها و وظایف صدر اعظم اجرایی نام می‌برد و در مورد صلاحیت‌های صدر اعظم که طی فرمانی از سوی رییس‌جمهور تفویض می‌گردد چنین تصریح می‌کند:

«با در نظر داشت ماده‌های ۶۰، ۶۴، ۷۱ و ۷۷ قانون اساسی، رییس‌جمهور طی فرمانی، صلاحیت‌های اجرایی مشخصی را به رییس اجرایی تفویض می‌کند که موارد عمده این صلاحیت‌ها قرار ذیل اند:

۱. اشتراک رییس اجرایی با رییس‌جمهور در مجالس دو جانبه تصمیم‌گیری؛
۲. پیشبرد امور اداری و اجرایی حکومت که توسط فرمان رییس‌جمهور مشخص می‌گردد؛

۳. تطبیق برنامه‌ی اصلاحات حکومت وحدت ملی؛

۴. پیشنهاد اصلاحات در تمام ادارات حکومتی و مبارزه‌ی قاطع با فساد اداری در حکومت؛

۵. اعمال صلاحیت‌های مشخص اداری و مالی که بر اساس فرمان رییس‌جمهور تعیین می‌گردد؛

۶. تأمین رابطه‌ی کاری قوه‌ی اجرایی با قوای مقننه و قضائیه در چوکات وظایف و صلاحیت‌های تعریف شده؛

۷. تطبیق، نظارت و حمایت از پالیسی‌ها، برنامه‌ها و امور بودجوی و مالی حکومت؛

فراخواندن لویه جرگه و ایجاد مقام صدارت اجرایی طرح‌هایی را مطرح ساخت که امید است به صورت کتاب به چاپ برسد.

۸. ارایه‌ی پیشنهادات و گزارش‌های لازم به رییس‌جمهور؛

۹. به صفت رییس دولت و حکومت، رییس‌جمهور کابینه را رهبری می‌کند. مجالس کابینه، نظر به صواب‌دید رییس‌جمهور روی استراتژی، پالیسی‌ها، بودجه، تخصیص منابع و طرح قوانین، در پهلوی سایر صلاحیت‌ها و وظایف آن، دایر می‌گردد. کابینه متشکل از رییس‌جمهور، معاونین رییس‌جمهور، رییس اجرایی، معاونین رییس اجرایی، مشاور ارشد و وزراء می‌باشد. رییس اجرایی مسؤول تطبیق پالیسی‌های حکومت است که در کابینه اتخاذ می‌گردد و در مورد پیشرفت امور هم مستقیماً به رییس‌جمهور و هم در مجالس کابینه گزارش می‌دهد. به همین منظور، رییس اجرایی جلسات نوبتی هفته‌وار شورای وزیران را دایر می‌کند که متشکل از رییس اجرایی، معاونین رییس اجرایی و تمام وزیران می‌باشد. شورای وزیران، امور اجرایی حکومت را به پیش می‌برد. همچنان مجالس کمیته‌های فرعی شورای وزیران تحت ریاست رییس اجرایی دایر می‌گردند. بر مبنای این ماده‌ی موافقت‌نامه، رییس‌جمهور، طی یک فرمان شورای وزیران را به عنوان یک نهاد نو و مجزا از کابینه، تعریف و اعلام خواهد کرد؛

۱۰. ارایه‌ی مشوره و پیشنهاد به رییس‌جمهور در مورد تعیین و عزل مقامات عالی رتبه حکومتی و سایر امور مربوط به حکومت؛

۱۱. نماینده‌گی خاص از رییس‌جمهور در سطح بین‌المللی حسب لزوم دید رییس‌جمهور؛

۱۲. رییس اجرایی عضو شورای امنیت ملی می‌باشد؛

۱۳. و رییس اجرایی دارای دو معاون است؛ معاونین رییس اجرایی در مجالس کابینه و شورای امنیت ملی عضویت دارند، وظایف، صلاحیت‌ها و مسؤولیت‌های معاونین رییس اجرایی، با در نظر داشت وظایف و صلاحیت‌های رییس اجرایی و در نظر گرفتن تشریفات مناسب برای آن‌ها، به پیشنهاد رییس اجرایی از سوی رییس‌جمهور طی یک فرمان منظور می‌گردد.»^۱

بخش مهم دیگر توافق‌نامه که به این بحث ارتباط نزدیک دارد، بخش

۱. از متن توافق‌نامه‌ی سیاسی کابل.

تعیینات و مقرری‌ها است. برای نخستین بار در توافق‌نامه تصریح گردید که صلاحیت‌های رییس‌جمهور در بخش تعیینات و مقرری‌ها آنچنان که در قانون اساسی آمده، تعطیل است و مقرری‌ها در تمام سطوح حکومت باید به صورت «برابری» و به «مشوره» هر دو طرف صورت گیرد.

توافق‌نامه در این مورد چنین تصریح می‌کند:

«تعیینات مقامات عالی رتبه:

بر اساس اصول مشارکت ملی، نمایندگی عادلانه، شایسته‌سالاری، صداقت و تعهد به برنامه‌های اصلاحات حکومت و وحدت ملی، طرفین به موارد آتی متعهد هستند:

برابری در انتخاب کادرها میان رییس‌جمهور و رییس‌اجرائی در سطح رهبری ادارات کلیدی امنیتی، اقتصادی و ادارات مستقل؛ در نتیجه این برابری و به اساس فقره‌های ب (۱۲) و (۱۳) که در بالا ذکر گردیده، حضور هر دو جانب در شورای امنیت ملی، در سطح رهبری مساوی و در سطح اعضا برابری خواهد بود.

رییس‌جمهور و رییس‌اجرائی بالای یک مکانیزم مشخص برای تعیین مقامات عالی‌رتبه به اساس شایستگی موافقه می‌کنند. این مکانیزم زمینه‌ی اشتراک کامل رییس‌اجرائی را در پیشنهاد افراد مناسب برای پُست‌های مورد نظر و رسیدگی کامل به این پیشنهادات فراهم می‌کند. رییس‌جمهور و رییس‌اجرائی در مطابقت با روحیه‌ی اعلامیه مشترک و ضمیمه آن (ماده‌ی پنجم)، در انتخاب مقامات عالی‌رتبه‌ی خارج از مکانیزم اصلاحات اداری در ادارات و موسسات دولتی، به شمول پُست‌های کلیدی قضایی و ادارات محلی، که بتواند به نمایندگی برابری هر دو جانب منجر شود، مجدانه مشورت می‌کنند و در این خصوص، فراگیری و ترکیب سیاسی-اجتماعی کشور؛ به ویژه زنان، جوانان و اشخاص دارای معلولیت را مورد توجه خاص قرار داده و همچنان به اصلاحات سریع در کمیسیون مستقل اصلاحات اداری و خدمات ملکی متعهد هستند.

زمینه‌سازی برای سهم‌گیری وسیع شخصیت‌ها و کادرهای ورزیده در

سطوح مختلف نظام و استفاده از این فرصت‌ها برای تأمین صلح و ثبات پایدار و ایجاد اداره سالم.^۱

بخش مهم دیگر توافق‌نامه‌ی حکومت وحدت ملی به اصلاح نظام انتخاباتی در کشور می‌پردازد که به نوبه‌ی خود یکی از بحث‌های مهم در حرکت به سوی مردم‌سالاری در کشور به شمار می‌رود. توافق‌نامه تأکید می‌کند که برای اصلاح قانون و نهادهای مسؤوّل انتخابات باید کمیسیون ویژه‌ای تشکیل گردد و تحت نظر رییس اجرایی طرح‌های پیشنهادی خود را نهایی ساخته و برای اجرایی شدن به کابینه تقدیم نماید و این روند تا قبل از برگزاری انتخابات پارلمانی ۱۳۹۴ نهایی گردد.

به اساس این توافق‌نامه حکومت وحدت ملی تشکیل گردید. دکتور عبدالله عبدالله رهبر اصلاحات و همگرایی به عنوان رییس اجرایی کشور با معاونان خود یکجا با رییس‌جمهور محمد اشرف غنی و معاونان وی مراسم تحلیف به جا آوردند. اعضای کابینه به صورت مساوی از سوی دو طرف تعیین گردید. شورای وزیران به عنوان نهاد تازه تأسیس ایجاد و به جلسات هفته‌وار یا هر دو هفته یکبار خود به ریاست رییس اجرایی آغاز به کار کرد. شورای وزیران به مسایل اجرایی پرداخت و کابینه به مسایل پالیسی، رییس اجرایی با معاونان خود در کابینه، شورای امنیت ملی، نشست‌های سرقومندانی اعلاّی قوای مسلح و... اشتراک کردند.

برای نخستین بار دوران ماموریت و تقسیم عمودی قدرت پایان یافت و رییس اجرایی با معاونان خود رو در روی رییس‌جمهور و موازی با وی در کابینه قرار گرفتند و قصر سپیدار موازی با ارگ در صحنه‌ی سیاسی ظهور کرد. جامعه‌ی جهانی حکومت وحدت ملی را با ترکیب دو رهبر و حضور دو جریان به رسمیت شناخت. مقامات و مهمانان خارجی هنگام سفر به افغانستان با هر دو طرف دیدار کردند و نکته نظرهای دو طرف را یک‌سان در مورد قضایای ملی و بین‌المللی شنیدند. از این تحول می‌توان در تاریخ معاصر افغانستان به عنوان تقسیم افقی قدرت نام برد.

۱. از متن توافق‌نامه‌ی سیاسی کابل.

بحث تطبیق و عدم تطبیق توافق‌نامه حکومت وحدت ملی، برگزار نشدن انتخابات به موقع، برگزار نشدن لویه جرگه‌ی تعدیل قانون اساسی و ایجاد مقام صدارت اجرایی، عهدشکنی‌ها، دور زدن‌ها و وصل و فصل‌های این دوره از تاریخ کشور نیازمند بحث جداگانه‌ای است که در یک فرصت مناسب به آن خواهیم پرداخت. مهم این‌که در پی انتخابات ۲۰۱۴، به رغم تقلب سازمان‌یافته، کودتای انتخاباتی و یغمای مشروعیت دموکراتیک، گام‌های بنیادینی برای تغییر نظام و تحکیم توزیع افقی قدرت برداشته شد.

انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۹ و بحث تغییر نظام

در مبحث انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۹ چند موضوع مهم را که با این فصل پیوند مستقیم دارد به بحث می‌گیریم. یکی از مباحث کلیدی بحث تغییر نظام است. در این دور از انتخابات ریاست جمهوری ۱۶ تن خود را در مرحله‌ی نخست نامزد ریاست جمهوری اعلان و در کمیسیون مستقل انتخابات ثبت نام کردند. عده‌ای به مرور زمان انصراف خود را اعلان نمودند و یا به یکی از دسته‌های مطرح پیوستند. مطرح‌ترین دسته‌های انتخاباتی این دوره ثبات و همگرایی به رهبری دکتور عبدالله عبدالله، دولت‌ساز به رهبری محمد اشرف غنی احمدزی، صلح و اعتدال به رهبری محمد حنیف اتمر و عدالت اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار بودند. در این دور از انتخابات صف بندی‌های شگفت برانگیزی صورت گرفت که در یک موقع مناسب به آن خواهیم پرداخت.

دسته‌ی انتخاباتی صلح و اعتدال به رهبری محمد حنیف اتمر با معاونیت محمدیونس قانونی و محمد محقق و حضور عطا محمد نور به اثر مخالفت‌ها و تنش‌های داخلی از هم پاشید و محمد حنیف اتمر از متحدان پیشین غنی و مشاور امنیت ملی وی از صحنه کار رفت. بحث ساختار نظام در فروپاشی تیم صلح و اعتدال نقش داشت. بنا به برخی از روایت‌ها رهبری تیم از قبل روی نیمه ریاستی ساختن نظام و ایجاد پست صدارت اجرایی توافق کرده بودند، اما در جریان روند انتخابات، محمد حنیف اتمر

از علم کردن بحث صدارت اجرایی در مبارزات انتخاباتی سرباز زد. گفته می‌شود که در ترکیب انتخاباتی صلح و اعتدال ایجاد مقام صدارت اجرایی نیز مطرح گردیده بود، اما حنیف اتمر حاضر شد که از ادامه‌ی مبارزات بیرون شود، اما حاضر نشد که ایجاد صدارت اجرایی را بپذیرد.

با فروپاشی دسته‌ی صلح و اعتدال، دسته‌های ثبات و همگرایی و دولت‌ساز به عنوان دو جریان پیش‌تاز در صحنه باقی ماندند. ثبات و همگرایی به رهبری دکتور عبدالله عبدالله با حفظ شعارهای قبلی خویش با یک روی‌کرد جدید و متفاوت از گذشته وارد بحث‌های انتخاباتی گردید. ثبات و همگرایی اعلان کرد که با یک تکت شش نفری و با حفظ مقام ریاست اجرایی به انتخابات می‌رود و در صورت پیروزی نظام را تغییر می‌دهد و مقام صدارت را احیا می‌کند. بنابراین، دکتور عبدالله نامزد ریاست جمهوری این دسته با دو معاون و رییس اجرایی با دو معاون وارد انتخابات ۲۰۱۹ شد.

این اقدام بیانگر توجه جدی به حفظ دست‌آوردهای سالیان پسین در عرصه‌ی نامتمرکزسازی قدرت از سوی ثبات و همگرایی است. منشور این دسته‌ی انتخاباتی که یگانه منشور نشر شده در انتخابات ۲۰۱۹ به شمار می‌رود، در باره‌ی تغییر نظام و نامتمرکزسازی قدرت چنین می‌گوید:

«تغییر نظام سیاسی کشور از نظام ریاستی متمرکز به نظام صدارتی غیرمتمرکز و برداشتن گام‌های جدی و اساسی در جهت مردم‌سالاری از طریق تعدیل قانون اساسی.»^۱

منشور انتخاباتی سال ۲۰۱۹ ثبات و همگرایی به صورت واضح و آشکار از حفظ دست‌آوردهای سالیان پسین، تمرکززدایی از قدرت، تعدیل قانون اساسی و توزیع افقی و عادلانه قدرت و ثروت حرف می‌زند.

در انتخابات ۲۰۱۹ با ائتلاف جمعیت اسلامی به رهبری صلاح‌الدین ربانی، جنبش ملی اسلامی افغانستان به رهبری جنرال عبدالرشید دوستم، حزب وحدت اسلامی افغانستان به رهبری محمد کریم خلیلی، حزب

۱. منشور دسته‌ی انتخاباتی ثبات و همگرایی، (۱۳۹۸)، ناشر: ستاد مرکزی ثبات و همگرایی.

وحدت اسلامی مردم افغانستان به رهبری محمد محقق، حزب پیوند ملی افغانستان به رهبری سیدمنصور نادری، ائتلاف ملی، حزب حرکت اسلامی و... در محور دکتور عبدالله عبدالله، یکی از بزرگترین ائتلاف‌های سیاسی در تاریخ افغانستان رقم خورد. یکی از داعیه‌های اساسی این جریان تغییر نظام از ریاستی متمرکز انحصارگرا به پارلمانی غیر متمرکز فراگیر می‌باشد. دسته‌ی انتخاباتی دولت‌ساز به رهبری محمد اشرف غنی احمدزی، معاونیت اول امرالله صالح و معاونیت دوم محمد سرور دانش، یکی از دسته‌های مطرح دیگر در انتخابات ۲۰۱۹ بود. این بار برعکس سال ۲۰۱۴ بسیاری از متحدان محمد اشرف غنی از وی بریده‌اند. از احزاب عمده افغانستان به استثنای پسران حضرت صبغت‌الله مجددی، پسر پیر سید احمد گیلانی و اتحاد اسلامی استاد سیاف، دیگران از وی حمایت نکردند. به این اساس اتکای آقای احمدزی بیش‌تر بر منابع حکومتی، مقامات و مسؤولان دولتی و تقلب‌های سازمان‌یافته بود تا احزاب، شخصیت‌ها و مردم.

این دسته‌ی انتخاباتی به رغم این‌که منشوری در این دوره به نشر نرسانیده، اما گفته است که منشور این دسته همان منشور تحول و تداوم ۲۰۱۴ می‌باشد.^۱ در منشور تحول و تداوم و بحث‌های دولت‌ساز در ۲۰۱۹ اصل پاس‌داری از نظام ریاستی متمرکز انحصاری به روشنی مطرح بود. غنی پاس‌داری از نظام ریاستی را برای خود خط سرخ سیاست می‌داند و با هر نوع تغییر نظام مخالف است. آقای احمدزی، امرالله صالح و سرور دانش، سخنگویان و طرف‌داران این جریان در انتخابات ۲۰۱۹ حکومت وحدت ملی را حکومت دوسره خوانده، از ریاست اجرایی به عنوان نهاد مزاحم نام برده و همواره تأکید کرده‌اند که در صورت رسیدن به قدرت به اساس قانون اساسی نافذ، نظام ریاستی را تحکیم می‌بخشند، در امر قوام حکومت مقتدر مرکزی تلاش می‌ورزند و ریاست اجرایی را حذف

۱. این مطلب را سخنگویان این دسته‌ی انتخاباتی در صحبت‌های رسانه‌یی خویش در جریان مبارزات انتخاباتی ۲۰۱۹ مطرح ساختند.

می‌کنند. محمد اشرف غنی در مصاحبه‌ای با تلویزیون طلوع در جریان بحث‌های انتخاباتی ریاست اجرایی را «چیلک‌انداز» نامید و گفت که در صورت پیروزی ریاست اجرایی را حذف خواهد کرد.

چشم‌انداز فرصت‌ها و چالش‌های تغییر نظام در افغانستان

گام‌های بنیادینی در مسیر مبارزه برای تغییر نظام برداشته شده است. اکنون بحث تغییر نظام به یک گفتمان ملی تبدیل گردیده و طرف‌داران خود را دارد. اما رسیدن به این هدف نیازمند ادامه تلاش و مبارزه است. موانع فراوانی نیز فراراه تغییر وجود دارد. در کنار بحث‌های قومی عمده‌ترین این موانع جامد بودن قانون اساسی و پیچیدگی عملیه تعدیل قانون اساسی است. به دلیل موانع ساختاری و مقاومت‌هایی که فراروی گفتمان تغییر وجود دارد، غیرمتمركزسازی نظام یک ماموریت دشوار، خطیر و اما سرنوشت‌ساز و اجتناب‌ناپذیر است.

دشواری کار این است که قانون اساسی افغانستان انعطاف‌ناپذیر می‌باشد و برای تعدیل عملیه‌ی پیچیده‌ای را پیش‌بینی کرده است. همچنان، برخی‌ها، وقتی از غیرمتمركزسازی نظام حرف بزنید، شما را متهم به «تجزیه‌طلبی» و «فدرال‌خواهی» می‌کنند. در گذشته شاهد این نوع اتهام زنی‌ها بوده‌ایم. درحالی‌که اصل داستان چنین نیست. هیچ‌یک از شخصیت‌ها و احزابی که خواستار تغییر نظام سیاسی هستند، بحث تجزیه‌ی افغانستان را مطرح نکرده‌اند. آنان پیوسته بر موجودیت یک افغانستان واحد و یکپارچه تأکید می‌ورزند و حتی فدرالی‌شدن کشور را پیش از وقت می‌دانند. تلاش آن‌ها بر اصل توزیع افقی قدرت، افزایش صلاحیت‌ها و اختیارات حکومت‌ها و شوری‌های محلی و توزیع عادلانه‌ی ثروت استوار است. طبعاً در مقابل این‌ها، گروه‌ها و حلقاتی فعال‌اند که در موجودیت یک نظام مردم‌سالار و دموکراتیک، نقش‌شان به صورت طبیعی تضعیف می‌گردد. این گروه‌ها به نظام غیرمتمركز و توزیع عادلانه‌ی قدرت و ثروت روی خوش نشان نمی‌دهند. این حلقات همان‌طوری‌که در لویه جرگه‌ی قانون

اساسی جلو غیر متمرکزسازی قدرت را گرفتند، اکنون نیز از تمامی ابزار برای جلوگیری از تطبیق برنامه‌ی تمرکززدایی کار می‌گیرند.

اما نکته‌ی مهم این است که طرفداران تغییر ساختار نظام رو به افزایش اند. نظرسنجی‌ها، مطالعات و بحث‌های اخیر حاکی از این تغییر است. در عین حال، جریان‌ها و احزاب با نفوذی که خواستار تغییر ساختار نظام سیاسی هستند رو به افزایش اند. احزابی چون جمعیت اسلامی، وحدت اسلامی افغانستان، جنبش اسلامی افغانستان، پیوند ملی افغانستان، حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان، برخی از شخصیت‌های ملی و نهادهای مدنی تأثیرگذار در این مرحله از این داعیه حمایت می‌کنند. این درحالی است که اکثر این جریان‌ها در لویه جرگه‌ی قانون اساسی، از نظام متمرکز ریاستی حمایت کرده بودند.

بربنیاد متن توافق‌نامه‌ی تشکیل حکومت وحدت ملی، رهبران حکومت باید در دو سال اول تشکیل حکومت وحدت ملی، لویه جرگه‌ی قانون اساسی را فرا می‌خواندند و ریاست اجرایی را به صدارت اجرایی مبدل می‌ساختند. اما یکی از دلایلی که برخی از اصلاحات مطرح شده در توافق‌نامه کابل عملی نگردید، برگزار نشدن به موقع انتخابات پارلمانی و شورای ولسوالی‌ها برای تکمیل نصاب قانونی لویه جرگه‌ی تعدیل قانون اساسی بود. نکته‌ی اصلی این‌که دو طرف حاضر به برگزاری لویه جرگه قانون اساسی نشدند. تیم ریاست جمهوری، برگزاری لویه جرگه را خطری برای پایان حاکمیت مطلق سیاسی و گروهی می‌دانست و تلاش می‌ورزید از بالا گرفتن بحث تغییر ساختار و قانون اساسی جلوگیری کند، تیم ریاست اجرایی فکر می‌کرد که فرصت برای تدویر لویه جرگه فراهم نیست و اگر جرگه برگزار شود و برنامه‌های مورد نظر محقق نگردد، یک شانس تاریخی برای تغییر ساختار نظام و تعدیل قانون اساسی از کف می‌رود. از همین رو، قانون‌مند شدن ریاست اجرایی و تغییر ساختار نظام سیاسی در دوره‌ی حکومت وحدت ملی عملاً بی‌نتیجه پایان یافت. اما ظاهراً طرف‌ها به گونه‌ی نانوخته پذیرفته‌اند که موجودیت یک نهادی در کنار ریاست

۲۱۷ □ فصل پنجم؛ گفتمان تغییر نظام در یک دهه‌ی پسین در افغانستان

جمهوری، از حساسیت‌های سیاسی در سطوح رهبری می‌کاهد و مشارکت قومی و اجتماعی را در سطح کشور به طور نمادین برجسته می‌سازد. بنابراین، ریاست اجرایی به عنوان بخشی از ساختار قدرت در کشور به طور نانوخته در قانون اساسی و دیگر متون حقوقی نهادینه شده است.

نتیجه‌گیری

در بخش نخست این پژوهش، استدلال شد که برای جوامع ناهمگون و چندپارچه با تاریخ و گذشته‌ی طولانی شکاف‌های قومی، زبانی، مذهبی و منطقه‌ای بهترین نظامی که بتواند به این خواست‌های متضاد، پاسخ معقول ارائه کرده و احتمال تحکیم دموکراسی و مهار جنگ را افزایش دهد، یک نظام فراگیر پارلمانی بر اساس توافق جمعی، مشارکت در قدرت اجرایی و خودگردانی محلی است. نامناسب بودن و ناکارایی نظام انحصاری و متمرکز ریاستی با برنده و بازنده‌ی قطعی و مشخص برای همچو جوامعی به تفصیل بیان شد. این مسأله روشن ساخته شد که در اساس ایده‌ی طراحی و مهندسی قانون اساسی به خاطری به میان آمد تا برای معضله‌ی شکاف‌های قومی، زبانی، مذهبی و هویتی در جوامع ناهمگون راه حل معقول و مناسب جست و جو شده، به ادعای قابل حل بودن همچو معضلاتی با استفاده از روش‌های دموکراتیک جامه‌ی عمل پوشاننده و برای موج تازه‌ای از مبارزات از سوی اقوام و اقلیت‌های مختلف برای به رسمیت شناخته شدن و احترام حقوق فرهنگی آنان، پاسخ متوازن و قابل قبول ارائه کند.

در بخش دوم این جستار، استدلال شد که افغانستان یک جامعه‌ی ناهمگون بوده و از گروه‌های قومی زبانی و مذهبی مختلف و با هویت‌های متفاوت تشکیل شده است و این گروه‌ها تاریخ طولانی از نبردها و درگیری‌های قومی و میان قومی را برای تحکیم سیطره‌ی یک قوم و

شکستاندن این سیطره و رابطه عمودی (سلسله مراتبی) تحمیل شده پشت سر گذاشته‌اند. بنابراین، بر اساس تعریفی که از جامعه‌ی چندپارچه‌ای ارائه شد، این مسأله روشن ساخته شد که افغانستان طبق این تعریف یک جامعه‌ی چندپارچه‌ای و ناهمگون است و مسایل قوم، هویت و مشارکت در قدرت سیاسی برای جریان‌هایی که در مرحله‌ی بعد از اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی در فضای سیاسی کشور سر بر آورده‌اند، خیلی مهم و حیاتی تلقی می‌شود.

در بخش سوم، استدلال صورت گرفت که نظام انتخاب شده برای افغانستان طبق مفاد قانون اساسی ۲۰۰۴، بر اساس تعریف‌هایی که از نظام ریاستی خالص ارائه شد، یک نظام انحصاری و متمرکز ریاستی است. در این بخش همچنان استدلال شد که روند تسوید و تصویب قانون اساسی و انتخاب نظام برای افغانستان به عنوان یک کشور بعد از جنگ، به عجله و شتاب و تحت تأثیر و نفوذ نخبگان غرب زده‌ی قوم‌گرا صورت گرفت، تا برتری و سیطره‌ی یک گروه قومی را بر بقیه اقوام افغانستان تضمین کند. همچنان این مسأله روشن ساخته شد که این انتخاب بر خلاف اصول نظری پذیرفته‌شده‌ی جهانی در باب چگونگی انتخاب نظام برای جوامع چندپارچه‌ای و برخلاف دستاوردها و تجربه‌های جامعه‌ی جهانی و سازمان ملل متحد در مهندسی قوانین اساسی کشورهای مشابه، صورت گرفته است.

در بخش چهارم، مجموع روند انتخاب نظام برای افغانستان با یک رویکرد انتقادی مورد بررسی قرار گرفت و استدلال شد که انتخاب نظام انحصاری و متمرکز ریاستی برای افغانستان در پشت درهای بسته توسط رئیس‌جمهور و گروه مشاوران افراطی و قوم‌گرای وی از قبل سازماندهی شده بود تا برتری و سیطره‌ی قومی را در افغانستان تضمین کند. همچنان این مسأله روشن ساخته شد که در کل روند تعیین کمیسیون‌ها، تسوید، نظرخواهی عامه و تصویب جنبه‌ی نمایشی داشت و در واقع تصامیم اساسی و تعیین‌کننده از قبل از سوی رئیس دولت و گروه وی در این زمینه اتخاذ شده

بود. تخلفات و مداخلات دولت و نارسایی‌های اطراف دخیل در این عملیه با چالش‌هایی که نظام جدید به آن روبه‌روست، به تفصیل بیان شد. در همین بخش ادعا شد که نظام فعلی برای افغانستان مشکل‌آفرین است و برخلاف خواست جامعه‌ی جهانی و مردم افغانستان به عملیه‌ی گذار به سوی دموکراسی، تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در کشور کمک و یاری نمی‌کند.

در بخش پنجم، گفتمان تغییر نظام و مباحث و قضایای مطرح شده در یک دهه‌ی پسین مورد ارزیابی و مطالعه قرار گرفت. در این فصل استدلال گردید که قضایای مطرح شده در کتاب هنوز در جامعه مورد بحث اند و گفتمان تغییر نظام به گفتمان و داعیه‌ی ملی تبدیل گردیده است. طرف‌داران و مخالفان این گفتمان به مبارزه و تلاش خود برای حفظ و تغییر نظام سیاسی ادامه می‌دهند و این موضوع در انتخابات ریاست جمهوری و منشورهای انتخاباتی به عنوان یکی از قضایای مهم مبارزاتی مطرح گردیده است.

در این بخش همچنان استدلال گردید که قضایایی چون قوم‌گرایی، هویت، مشارکت عادلانه و متوازن در قدرت سیاسی، تحکیم دموکراسی، مهار جنگ و تقسیم عادلانه‌ی قدرت و ثروت در جامعه تا هنوز حل نگردیده‌اند و مبارزه برای فایق آمدن بر این دشواری‌ها و چالش‌ها همچنان ادامه دارد.

با در نظر داشت این عوامل، توقع مردم از قانون اساسی و نظامی که بتواند به خواست‌های آنان پاسخ مثبت ارایه کرده، زمینه‌ی تفاهم، اعتماد و همکاری را میان اقوام فراهم سازد، حقوق سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و هویتی آنان را مساویانه به رسمیت بشناسد و مشارکت و سهم‌گیری آنان را در عملیه‌ی سیاسی تضمین کند، برآورده نشده است. محروم ساختن از سهم داشتن در قدرت اجرایی و خودگردانی محلی، بدون تردید به میزان نارضایتی و عکس‌العمل‌های خشونت‌آمیز علیه دولت و ساختار سیاسی افزوده و این باعث بی‌ثباتی، رقابت‌ها و درگیری‌های قومی و کندی عملیه‌ی

گذار به سوی صلح و ثبات دائمی شده است. علایم و نشانه‌های یک دولت ناکام را به وضوح می‌توان در نظام ریاستی کنونی افغانستان مشاهده کرد. در هر پژوهش اجتماعی، ادعای قطعی مبنی بر این‌که یافته‌ها و استنباط‌های این پژوهش کامل و نهایی‌اند، قابل مناقشه و تردید است. بنابراین، تردید معقول، اساس و پایه‌ی هر پژوهش و فهم درباره‌ی جهان را تشکیل می‌دهد. به اساس حقایقی که در این پژوهش تذکر داده شد، می‌توان ادعا کرد که میان نوعیت انتخاب نظام و چشم‌انداز تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در جوامع چندپارچه یک رابطه و همبستگی قوی وجود دارد. در جوامع چندپارچه قانون اساسی و نوعیت نظام می‌تواند به نفع گروهی و به ضرر و محرومیت گروه یا گروه‌های دیگری انجام شود، بنابراین، طراحی و مهندسی قانون اساسی و نهادها با فراهم ساختن زمینه‌ی کنار آمدن اقوام و مشارکت و سهم‌گیری عادلانه و آزاد آنان در عملیه‌ی سیاسی می‌تواند نقش اساسی و تعیین‌کننده‌ای در روند تحکیم صلح، کسب مشروعیت برای نظام و تحکیم دموکراسی ایفا کند.

این پژوهش بر این باور است که میان نظام پارلمانی فراگیر و غیر متمرکز و تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در جوامع چندپارچه یک رابطه‌ی علیتی وجود دارد و افغانستان از این قاعده مستثنی نیست. پژوهش بر این باور است که تغییر نظام ریاستی به نوع «دموکراسی اختیاری» در افغانستان و تمرکز قدرت در دست یک فرد خیلی محتمل به نظر می‌رسد تا ایجاد یک نظام دموکراتیک و مردم‌سالار.

پژوهش بر این باور است که نظام ریاستی انحصاری و متمرکز فعلی در افغانستان به دلیل عدم موفقیت در ارایه‌ی پاسخ معقول به خواست‌های اقوام و گروه‌های موجود در افغانستان در مرحله‌ی رابطه افقی اقوام محکوم به شکست است.

یافته‌ها و استنباط‌های این پژوهش می‌تواند در فهم و تصحیح اشتباهات نخبگان افغانستان و همکاران بین‌المللی آنان در انتخاب نظام برای یک کشور ناهمگون و چندپارچه یاری رساند، البته اگر آنان خواهان تحکیم

دموکراسی و مهار جنگ در افغانستان و اصلاح اشتباهات خود باشند. این مطالعه همچنان می‌تواند برای فهم و آگاهی نسل نو افغانستان و انتخاب خوب‌ترین نظام برای جوامعی با مسایل و مشکلات مشابه، مفید واقع شود.

ضمیمه‌ی اول

متن توافقنامه حکومت وحدت ملی

بسم الله الرحمن الرحيم

موافقت‌نامه میان دو تیم انتخاباتی در مورد ساختار حکومت وحدت ملی

کابل، ۲۹ سنبله سال ۱۳۹۳

افغانستان در این مقطع خاص تاریخی به یک حکومت مشروع و کارا نیاز دارد که به تطبیق نمودن یک برنامه‌ی همه‌جانبه اصلاحات در راستای توانمندسازی مردم افغانستان متعهد باشد تا در نتیجه‌ی آن ارزش‌های قانون اساسی در زندگی روزمره‌ی مردم افغانستان محقق گردد. همکاری واقعی سیاسی میان رییس‌جمهور و رییس‌اجرائی، تحت‌قیادت رییس‌جمهور، باعث تحکیم ثبات در کشور می‌گردد. حکومت وحدت ملی با پایبندی به اجماع سیاسی و تعهد به اصلاحات و تصمیم‌گیری مشترک، آرمان‌های مردم افغانستان را برای تأمین صلح، ثبات، امنیت، حاکمیت قانون، عدالت، رشد اقتصادی و عرضه خدمات، با توجه خاص به زنان، جوانان، علمای کرام و اشخاص آسیب‌پذیر، برآورده می‌سازد. به علاوه، این توافقنامه بر نیاز به مشارکت واقعی و هدفمند و همکاری مؤثر در امور حکومت، به شمول طرح و تطبیق اصلاحات مبتنی می‌باشد.

این موافقتنامه به تنهایی خود نمی‌تواند رابطه میان رییس جمهور و رییس اجرایی را به صورت کامل تعریف کند. بلکه این رابطه باید در نتیجه تعهد هردو جانب به مشارکت، تعاون، همکاری و مهم‌تر از همه، مسؤولیت‌پذیری در برابر مردم افغانستان تعریف گردد. رییس جمهور و رییس اجرایی متعهد و مکلف به کار مشترک با روحیه همکاری با یکدیگر می‌باشند.

الف- برگزاری لویه جرگه به منظور تعدیل قانون اساسی و بررسی طرح ایجاد پست صدر اعظم اجرایی:

بر اساس ماده دوم اعلامیه‌ی مشترک مورخ ۱۷ اسد ۱۳۹۳ (۸ اگست ۲۰۱۴) و ضمیمه‌ی آن «... تشکیل لویه جرگه در مدت دو سال تا پُست صدر اعظم اجرایی را مورد مذاقه قرار دهد»، رییس جمهور متعهد است تا لویه جرگه را به منظور بحث روی تعدیل قانون اساسی و ایجاد پُست صدر اعظم اجرایی دایر نماید.

رییس جمهور، بعد از انجام مراسم تحلیف در مشوره با رییس اجرایی، طی یک فرمان، کمیسیونی را به منظور تهیه‌ی پیش‌نویس تعدیل قانون اساسی تشکیل می‌دهد.

به تاسی از حکم ماده‌ی ۱۴۰ قانون اساسی، حکومت وحدت ملی متعهد است تا بر اساس قانون و به منظور تکمیل نصاب لویه جرگه، مطابق بند ۲ ماده‌ی ۱۱۰ قانون اساسی، در زودترین فرصت ممکن انتخابات شوراهای ولسوالی‌ها را برگزار کند.

حکومت وحدت ملی متعهد است تا قانون تشکیلات اساسی دولت را تصویب و نافذ گردانیده، مرزها و حدود واحدهای اداری محلی را از مجاری قانون تعیین نماید.

حکومت وحدت ملی متعهد است تا روند توزیع تذکره الکترونیکی/کمپیوتری را برای تمام شهروندان کشور، در زودترین فرصت ممکن، تکمیل کند.

موارد فوق و سایر موارد توافق شده طی یک جدول زمانی که ضمیمه‌ی این موافقت‌نامه است، تطبیق می‌گردد.

ب- پست رییس اجرایی:

تا زمان تعدیل قانون اساسی و ایجاد پُست صدر اعظم اجرایی، پُست رییس اجرایی بر اساس ماده‌ی پنجاهم قانون اساسی، ماده‌ی دوم اعلامیه مشترک و ضمیمه آن با فرمان رییس جمهور ایجاد می‌گردد. رییس اجرایی و معاونین اش در مراسم تحلیف رییس جمهور معرفی می‌گردند.

رییس اجرایی حکومت با وظایف صدر اعظم اجرایی، بر اساس پیشنهاد کاندیدای دوم و موافقه رییس جمهور تعیین می‌گردد. رییس اجرایی به رییس جمهور پاسخگو می‌باشد.

تشریفات خاص برای رییس اجرایی در فرمان رییس جمهور در نظر گرفته می‌شود.

با در نظر داشت ماده‌های ۶۰، ۶۴، ۷۱ و ۷۷ قانون اساسی، رییس جمهور طی فرمانی، صلاحیت‌های اجرایی مشخصی را به رییس اجرایی تفویض می‌کند که موارد عمده‌ی این صلاحیت‌ها قرار ذیل اند:

۱. اشتراک رییس اجرایی با رییس جمهور در مجالس دوجانبه تصمیم‌گیری؛

۲. پیشبرد امور اداری و اجرایی حکومت که توسط فرمان رییس جمهور مشخص می‌گردد؛

۳. تطبیق برنامه اصلاحات حکومت وحدت ملی؛

۴. پیشنهاد اصلاحات در تمام ادارات حکومتی و مبارزه قاطع با فساد اداری در حکومت؛

۵. اعمال صلاحیت‌های مشخص اداری و مالی که بر اساس فرمان رییس جمهور تعیین می‌گردد؛

۶. تأمین رابطه کاری قوه‌ی اجراییه با قوای مقننه و قضائیه در چوکات وظایف و صلاحیت‌های تعریف شده؛

۷. تطبیق، نظارت و حمایت از پالیسی‌ها، برنامه‌ها و امور بودجوی و مالی حکومت؛

۸. ارائه پیشنهادات و گزارش‌های لازم به رییس جمهور؛

۹. به صفت رییس دولت و حکومت، رییس جمهور کابینه را رهبری می‌کند. مجالس کابینه، نظر به صوابدید رییس جمهور روی استراتژی، پالیسی‌ها، بودجه، تخصیص منابع و طرح قوانین، در پهلوی سایر صلاحیت‌ها و وظایف آن، دایر می‌گردد. کابینه متشکل از رییس جمهور، معاونین رییس جمهور، رییس اجرایی، معاونین رییس اجرایی، مشاور ارشد و وزراء می‌باشد. رییس اجرایی مسؤول تطبیق پالیسی‌های حکومت است که در کابینه اتخاذ می‌گردد و در مورد پیشرفت امور هم مستقیماً به رییس جمهور و هم در مجالس کابینه گزارش می‌دهد. به همین منظور، رییس اجرایی جلسات نوبتی هفته‌وار شورای وزیران را دایر می‌کند که متشکل از رییس اجرایی، معاونین رییس اجرایی و تمام وزیران می‌باشد. شورای وزیران، امور اجرایی حکومت را به پیش می‌برد. همچنان مجالس کمیته‌های فرعی شورای وزیران تحت ریاست رییس اجرایی دایر می‌گردند. بر مبنای این ماده موافقت‌نامه، رییس جمهور، طی یک فرمان، شورای وزیران را به عنوان یک نهاد نو و مجزا از کابینه، تعریف و اعلام خواهد کرد.

۱۰. راییه مشوره و پیشنهاد به رییس جمهور در مورد تعیین و عزل مقامات عالی‌رتبه حکومتی و سایر امور مربوط به حکومت؛
 ۱۱. نماینده‌گی خاص از رییس جمهور در سطح بین‌المللی حسب لزوم دید رییس جمهور؛

۱۲. رییس اجرایی عضو شورای امنیت ملی می‌باشد؛

۱۳. و رییس اجرایی دارای دو معاون است؛ معاونین رییس اجرایی در مجالس کابینه و شورای امنیت ملی عضویت دارند، وظایف، صلاحیت‌ها و مسؤولیت‌های معاونین رییس اجرایی، با در نظر داشت وظایف و صلاحیت‌های رییس اجرایی و در نظر گرفتن تشریفات مناسب برای آن‌ها، به پیشنهاد رییس اجرایی از سوی رییس جمهور طی یک فرمان منظور می‌گردد.

ج- تعیینات مقامات عالی رتبه:

بر اساس اصول مشارکت ملی، نمایندگی عادلانه، شایسته‌سالاری،

صداقت و تعهد به برنامه‌های اصلاحات حکومت و وحدت ملی، طرفین به موارد آتی متعهد هستند:

برابری در انتخاب کادرها میان رئیس‌جمهور و رئیس‌اجرائی در سطح رهبری ادارات کلیدی امنیتی، اقتصادی و ادارات مستقل؛ در نتیجه این برابری و به اساس فقره‌های ب (۱۲) و (۱۳) که در بالا ذکر گردیده، حضور هردو جانب در شورای امنیت ملی، در سطح رهبری مساوی و در سطح اعضا برابری خواهد بود.

رئیس‌جمهور و رئیس‌اجرائی بالای یک مکانیزم مشخص برای تعیین مقامات عالی‌رتبه به اساس شایستگی موافقه می‌کنند. این مکانیزم زمینه اشتراک کامل رئیس‌اجرائی را در پیشنهاد افراد مناسب برای پُست‌های مورد نظر و رسیدگی کامل به این پیشنهادات فراهم می‌کند. رئیس‌جمهور و رئیس‌اجرائی در مطابقت با روحیه اعلامیه‌ی مشترک و ضمیمه‌ی آن (ماده پنجم)، در انتخاب مقامات عالی‌رتبه خارج از مکانیزم اصلاحات اداری در ادارات و موسسات دولتی، به شمول پُست‌های کلیدی قضایی و ادارات محلی، که بتواند به نمایندگی برابری هردو جانب منجر شود، مجدانه مشورت می‌کنند و در این خصوص، فراگیری و ترکیب سیاسی-اجتماعی کشور؛ به ویژه زنان، جوانان و اشخاص دارای معلولیت را مورد توجه خاص قرار داده و همچنان به اصلاحات سریع در کمیسیون مستقل اصلاحات اداری و خدمات ملکی متعهد هستند.

زمینه‌سازی برای سهم‌گیری وسیع شخصیت‌ها و کادرهای ورزیده در سطوح مختلف نظام و استفاده از این فرصت‌ها برای تأمین صلح و ثبات پایدار و ایجاد اداره سالم.

د - ایجاد پُست مقام رهبری تیم دوم:

به تاسی از اعلامیه‌ی مشترک مورخ ۱۷ اسد ۱۳۹۳ (۸ اگست ۲۰۱۴) و ضمیمه‌ی آن، به هدف استحکام و توسعه‌ی دموکراسی، مقام رهبری تیم دوم، که در سند مذکور از آن به حیث رهبر اپوزیسیون نام برده شده، توسط فرمان رئیس‌جمهور در چارچوب دولت جمهوری اسلامی افغانستان ایجاد

و به رسمیت شناخته می‌شود. مسئولیت‌ها، صلاحیت‌ها و امتیازات این مقام در فرمان مذکور تسجیل می‌گردد. بعد از تشکیل حکومت وحدت ملی با حضور تیم دوم بر اساس این موافقت‌نامه، این مقام من حیث متعهد حکومت وحدت ملی عمل می‌کند.

هـ- اصلاحات در نظام انتخاباتی:

به منظور حصول اطمینان از این‌که انتخابات در آینده افغانستان از اعتبار کامل برخوردار باشد، نظام انتخاباتی افغانستان (قوانین و نهادها) به تغییرات بنیادی نیاز دارد. رییس‌جمهور با در نظر داشت ماده‌ی ۷ چارچوب سیاسی بلافاصله پس از تأسیس حکومت وحدت ملی، کمیسیون خاصی را با هدف اصلاح نظام انتخاباتی افغانستان طی یک فرمان ایجاد می‌کند. اعضای کمیسیون خاص با توافق رییس‌جمهور و رییس‌اجرایی تعیین می‌گردند.

کمیسیون خاص در مورد پیشرفت کارها به رییس‌اجرایی گزارش‌ده بوده و کابینه پیشنهادات این کمیسیون را بررسی نموده و اقدامات لازم را برای تطبیق آن روی دست می‌گیرد. لازم به ذکر است که تطبیق اصلاحات انتخاباتی باید قبل از برگزاری انتخابات پارلمانی در سال ۱۳۹۴ صورت بگیرد.

و- تطبیق:

۱. تفاوت دیدگاه و اختلاف در مورد تعبیر یا تعمیم این موافقت‌نامه با مشورت جانبین حل می‌گردد.

۲. طرفین از نقش جامعه بین‌المللی در تسهیل موافقت‌نامه‌های سیاسی و تخنیکی اظهار قدردانی نموده و از اطمینان‌شان به طرفین در حمایت از اجرای این موافقت‌نامه و هم‌کاری‌شان با حکومت وحدت ملی استقبال می‌کنند.

ز- اجرایی شدن:

با احترام به تعهدات شامل موافقت‌نامه‌های تخنیکی و سیاسی مورخ ۲۱ سرطان ۱۳۹۳ (۱۲ جولای ۲۰۱۴) و اعلامیه مشترک مورخ ۱۷ اسد سال

۱۳۹۳ (۸ اگست ۲۰۱۴)، طوریکه در این موافقت‌نامه انعکاس یافته است، طرفین بر تعهد خود در مورد برآیند انتخابات و تطبیق این موافقت‌نامه به منظور تشکیل حکومت وحدت ملی تأکید می‌کنند؛ این موافقت‌نامه با امضای هردو کاندیدا در حضور شاهدان داخلی و بین‌المللی، اجرایی خواهد شد.

جلالتمآب داکتر اشرف غنی احمدزی

جلالتمآب داکتر عبدالله عبدالله

جلالتمآب جیمز ب کنینگهام

سفیر ایالات متحده امریکا

جلالتمآب یان کوبیش

نماینده خاص سرمنشی ملل متحد

کتاب شناسی

Ahady, A. (1995), «The Decline of the Pashtuns in Afghanistan,» Asian Survey, Vol. 35, No. 7, (July), pp. 621-634.

Barfield, Thomas, J. (2004), «Problems in Establishing Legitimacy in Afghanistan,» Iranian Studies, Vol. 37, No. 2, (June), pp. 263-293.

Bastian S. and Luckham R. (ed.) (2003), Can Democracy be Designed? The Politics of Institutional Choice in Conflict-Torn Societies, London.

Beetham D. Bracking S. Kearton I. and Weir S. (2000), International IDEA Handbook on Democracy Assessment. The Hague, London, New York: Kluwer Law International.

Bossin, Y. V. (2004) The Afghan Experience with the International Assistance' in John D. Montgomery and Dennis A. Rondineli, (eds.), Beyond Reconstruction in Afghanistan: Lessons from Development Experience (New York: Palgrave Macmillan), pp. 75-92.

Canfield, R. L. (1986), Ethnic, Religion and Sectarian Alignment in Afghanistan,» in Ali Banuazizi and Myron Weiner, (eds.), The State, Religion, and Ethnic Politics in Afghanistan, Iran, and Pakistan, (New York, Syracuse University Press), pp. 75-103.

www.afghan - Constitution of (2004) cited on 30/07/2007. For detail

web.com/politics/current_constitution.html work of the constitutional process and the work done by international observers, discussions, proposals and other documents see (<http://www.cic.nyu.edu/afghanistan/constitution.html>)

Devetak R. (2005), *Theories of International Relations*, 3rd Edition, Palgrave Macmillan, New York.

Diamond L. (1996), *Toward Democratic Consolidation*, in Larry Diamond and Marc Plattner (ed.), *The Global Resurgence of Democracy*, 2nd edition, John Hopkins. 2

Donald W. (1965) «Constitution of Afghanistan, with Commentary,» *Middle East Journal*, Vol. 19, No. 2 (Spring): 215-216

Duverger M. (1980) *A New Political System Model: Semi Presidential Government*, *European Journal of Political Research*, 8, 165-87.

Elgie R., (2004), *Semi-presidentialism: Concepts, Consequences and Contesting Explanations*, *Political Studies Review*, 2004, Vol. 2, pp. 314-330

Goldblatt D., Kiloh M. and Lewis P. (ed.) (2000), *Part 1, Democratization*, published by: Polity Press, Cambridge UK.

Goodin R. (1996), *The Theories of Institutional Design*, (ed.), Cambridge University Press.

Hardgrave R.L. and Kochanak S. A. (2000), *India: Government and Politics in a Developing Nations*. London: Harcourt Collage Publisher, 2000.

Horowitz Donald L. (1985), *Ethnic Groups in Conflict*, University of California Press, California.

Horowitz, D. L. (1985), *Ethnic Groups in Conflict*, (Berkeley and London: University of California Press).

Horowitz, D. L. (1994), Democracy in Divided Societies, 'in Larry Diamond and Marc F. Plattner, (eds.), Nationalism, Ethnic Conflict, and Democracy, (Baltimore: Johns Hopkins University Press) pp. 35-55.

Jawad, N. (1992), Afghanistan, a nation of minorities, Minority Rights Group INTERNATIONAL, London, UK.

Johnson C., Maley W. Thier A. and Wardak A. (2003), Afghanistan's Political and Constitutional Development at: (<http://www.odi.org.uk/hpg/papers/evaluations/afghandfid.pdf>)

Johnson T. H. (2006), Afghanistan's Post Taliban Transition: the State of State Building after War, in Central Asian Survey, Vo. 25. No. 1-2 pp. 1-26

Kakar, H. K. (1979), Government and Society in Afghanistan The Reign of Amir Abd al- Rahman Khan, (Austin: University of Texas Press).

Khalilzad Z. (1984-85), The Politics of Ethnicity in Southwest Asia: Political Development or Political Decay? Political Science Quarterly, Vol. 99, No. 4. (Winter), pp. 657-679.

Larry Diamond, Developing Democracy: Toward Consolidation (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1999), 104.

Lecours A. (2000), Theorizing Cultural Identities: Historical Institutionalism as a Challenge to the Culturalists, Journal of Political Science / Revue canadienne de science politique, Vol. 33, No. 3. Sep. pp. 499-522.

Lijphart A. (2004), Constitutional Design for Divided Societies, Journal of Democracy Vol. 15. No. 2. pp. 96-109

Lijphart A. (ed.) (1992), Parliamentary versus Presidential Govern-

ment, Oxford: Oxford University Press.

Linz J. (1990), The Perils of Presidentialism, *Journal of Democracy*, Vol. 1, No. 1. pp. 51-69.

Mainwaring S. and Shugart Matthew S. (1997), Presidentialism, and Democracy: A Critical Appraisal, *Comparative Politics*, Vol. 29, No. 4. pp. 449-471.

Mainwaring S., O'Donnell G. and Valenzuela J. (eds) (1992), *Issues in Democratic Consolidation*, South Bend, University of Notre Dame Press.

March James G.; Olsen Johan P. (1984) The New Institutionalism: Organizational Factors in Political Life, *The American Political Science Review*, Vol. 78, No. 3. pp. 734-749.

Mousavi, S. A. (1998), *The Hazaras of Afghanistan: An Historical, Cultural, Economic, and Political Study*, (London: Curzon Press).

Newell, R. S. (1989), «Post - Soviet Afghanistan: The Position of the Minorities,» *Asian Survey*, Vol. 29, No. 11 (November), pp. 1090-1108.

Nigel J. R. A. (2003), Rethinking Governance in Afghanistan. *Journal of International Affairs*, Vol. 56, No. 1, pp. 193-202.

O'Donnell G. Schmitter P. and Whitehead L. (ed.) (1986), *Transition from Authoritarian Rule*, (4 vols), Baltimore, Johns Hopkins University Press.

O'Donnell G., Delegative Democracy, *Journal of Democracy*, 5:1 1994, pp. 55-70, also in *Counterpoints: Selection of Essays on Authoritarianism and Democratization*, Guillermo O'Donnell, University of Notre Dame Press (1999), pp. 159-73.

O'Neil P. (1993) *Presidential Power in Post-Communist Europe*:

The Hungarian Case in Comparative Perspective, *Journal of Communist Studies*, 9 (3), 177-201.

Parekh B. (2000) *Rethinking Multiculturalism: Cultural Diversity and Political Theory*. Basingstoke. Palgrave.

Peruzzotti E. (2001), The Nature of the New Argentine Democracy. The Delegative Democracy Argument Revisited, *Journal of Latin American*

Studies, Vol. 33, No. 1, Argentine. pp. 133-155.

Philippe Schmitter C. (Sep. 1991), The Consolidation of Democracy and the Choice of Institutions, *East South System Transformations*, Working Paper, no. 7, by Department of Political Science, University of Chicago.

Pinkney R. (2005), *The Frontiers of Democracy, Challenges in the West, the East and the Third World*, Ashgate Publishing Ltd. England.

Potter D., Goldblatt D., Kiloh M. and Lewis P. (ed.) (2000), *Democratization*, published by; Polity Press, Cambridge UK.

Rashid, A, *Journal of Afghanistan: Ending the Policy Quagmire*. *International Affairs*, Spring 2001, Vol. 45 Issue 2, p 395, 16 p; (AN 4437255)

Rashid A, (2000) *Taliban: Islam, Oil and the New Great Game in Central Asia*, I B Tauris & Co Ltd; New York.

Rasuly-Paleczek, G. (2001),> The Struggle for the Afghan State: Centralization, Nationalism and their Discontent, in Willem. van Schendel and Erik J. Zürcher, (eds.) *Identity Politics in Central Asia and the Muslim World: Nationalism, Ethnicity and Labour in the Twentieth Century*, (London & New York: I.B. Tauris), pp. 149-188.

Reilly B. (2001), *Democracy in Divided Societies*, Cambridge, Cambridge University Press.

Reynolds A. (ed.) (2002), *The Architecture of Democracy: Constitutional Design, Conflict Management, and Democracy*, Oxford University Press.

Roy O. (2000), *Why War is going on in Afghanistan: the Afghan Crisis* [http://www.sam.gov.tr/perceptions/Volume 5/ Dec 2000- in Prospective, at; Feb 2001/ Volume VN 4 OLIVIERROY.pdf](http://www.sam.gov.tr/perceptions/Volume%205/Dec%202000-Prospective,%20at;Feb%202001/Volume%20VN%204%20OLIVIERROY.pdf)

Rubin, B. R. (2002) *The Fragmentation of Afghanistan: State Formation and Collapse in the International System*, Second Edition, (New Haven and London: Yale University Press).

Rubin, B. R. (2004), *Crafting a Constitution for Afghanistan*, *Journal of Democracy*, Vol. 15, Number 3, July, pp. 5-19.

Ruland J. (2003), *Constitutional Debates in the Philippines: form Presidentialism to Parliamentarism?* *Asian Survey*, Vol. 43, No. 3. (May-June) pp. 461-484

Santos C., (2003), *Myth of One Afghanistan*, May 25, 2003, in *Los Angeles Times*.

Shahrani M. N. (2004), *Afghanistan's Presidential Elections: Spreading* [http:// www.merip.org/mero/mero 100804. html](http://www.merip.org/mero/mero100804.html) *Democracy or a Sham?* [http:// www.indiana.edu/~afghan/index.htm](http://www.indiana.edu/~afghan/index.htm) (cited on 17/07/2007).

Shahrani, M. N. (1986), *State - Building and Social Fragmentation in Afghanistan,* in Ali Banuazizi and Myron Weiner, (eds.), *The State, Religion, and Ethnic Politics in Afghanistan, Iran, and Pakistan*, (New York, Syracuse University Press), pp. 23-74.

Shahrani, M. N. (1990), *Afghanistan: State and Society in Retrospective,* in E. W. Anderson and N. Hatch Dupree, (eds.), *The Cultural*

Basis of Afghan Nationalism (London and New York), pp. 21- 50.

Shahrani, M. N. (2001), «Resisting the Talibanism in Afghanistan: Legacies of a Century of Internal Colonialism and Cold War Politics in a Buffer State at [http://www.sam.gov.tr/perceptions/Volume 5/Dec 2000-Feb 2001/](http://www.sam.gov.tr/perceptions/Volume%205/Dec%202000-Feb%202001/) Volume VN 4 RESISTING THE TALIBAN AND TALIBANISMIN, cited on 19/07/2007. AFGHANISTAN.pdf

Shahrani, M. N. (2005), «Squandering US Credibility in Afghanistan,» Akademik Arastirmalar Dergisi, No. 25, pp. 103-107.

Shahrani, M. N. (2006), «From Failed Modernization and Failed-State to a Post Taliban Militia-State: Afghanistan Since 1919», The Islamic world in the Age of Western Dominance. Volume 5 of The New Cambridge History of Islam. Francis Robinson (ed.)

Shain Y. and Linz J. (eds) (1995) Between States: Interim Governments and Democratic Transitions, Cambridge, Cambridge University Press.

Singer M. R. (1992), Sri Lanka's Tamil-Sinhalese Ethnic Conflict: Alternative Solutions. Asian Survey, Vol. 32, No. 8. Aug., pp. 712-722.

Stepan A. and Skach C. (1993) Constitutional Frameworks and Democratic Consolidation: Parliamentarianism versus Presidentialism, World Politics, Vol. 46, No. 1. pp. 1-22

Taylor C. (1993) The Politics of Recognition, in A. Gutmann (ed.) Multiculturalism, Princeton University Press.

Tsebelis G. (2002) Veto Players: How Political Institutions Work, Princeton University Press.

Tully J. (1995), Strange Multiplicity: Constitutionalism in an age of diversity, Cambridge, Cambridge University Press.

اندیشمند، محمداکرام (۲۰۰۴)، سال‌های تجاوز و مقاومت، کابل: انتشارات پیمان.

اندیشمند، محمد اکرام (۱۳۸۲)، صبح کاذب، نقد و بررسی دسایس پنهان و چهره‌های عریان حکمتیار، کابل: واحد انتشارات بنیاد شهید مسعود. حقانی، مولوی (۱۹۹۸)، طالبان از خواب ملاتتا امارت مؤمنین، ترجمه صافی، پشاور: انتشارات میوند.

رحیمی، مجیب‌الرحمن (۲۰۰۳)، احمدشاه مسعود شهید راه صلح و آزادی، کابل: انتشارات بنیاد مسعود.

زیوری، سیداکبر (۲۰۰۳)، کنفرانس قانون اساسی میثاق ملی در لندن از ۱۹ - ۲۰ اپریل ۲۰۰۳، کابل: انتشارات مرکز پژوهش‌ها و مطالعات افغانستان. سپنتا، رنگین دادفر، سیاست افغانستان؛ روایتی از درون، (۱۳۹۶)، کابل: انتشارات عازم و پرنیان.

غبار، میر غلام محمد (۱۹۶۷)، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، کابل: مطبعه دولتی.

غبار، میر غلام محمد (۱۹۹۹)، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم: ویرجینیا امریکا.

فرهنگ، میر محمد صدیق (۱۹۹۲)، افغانستان در پنج قرن اخیر، قم: کمیسیون فرهنگی حزب وحدت اسلامی افغانستان.

لعل‌زاد، عبدالخالق (۲۰۰۷)، چگونگی ایجاد کشوری به نام افغانستان،

<http://www.khawaran.com/LalZad-Afghanistan.pdf>

لعل‌زاد، عبدالخالق (۲۰۰۷)، بحثی پیرامون نام‌های تاریخی و جغرافیای دیروزی آریانا، ایران، پارس (پرشیا) و خراسان،

http://www.khawaran.com/LalZad_Ariana-Iran-Persia-Kho-rasan.pdf

هاشمی، سید سعد الدین (۱۳۸۴)، مشروطه خواهی در افغانستان، در ربع اول قرن بیستم، مشهد: ناشر سنبله.

رحیمی، مجیب‌الرحمن، (۱۳۹۸)، مباحث جدل برانگیز، کابل: انتشارات عازم.